

دانلود رمان



عقد اجباری

عقد اجباری

بنام خالق هستی

نویسنده : نویسنده : شین . ن

خالصله : نیکای قصه ی ما دختری از خانواده ی پول دار ، پدرش صاحب چندین شرکت بزرگه ، ولی از بد روز گار یا سرنوشت نیکا ، نصف دارای شو از دست م ی ده واین موضوع برای دختر شرو شور ما مشکلات ی به همراه داره ...با ما همراه باشید

. اه از این استاد اخمو متنفرم انگار ارث بابا شو ازمن م ی خواد . النا سری تکون دادوزد پس سرم . واقعا پرویی دختر ! وقتی تو کاریکاتورشو م ی کشی و سرکالس آدامس باد م ی کنی چه انتظاری دار ی ؟ شونه امو بال انداختم . حقشه از همون اول با همه سر ناساز گاری داشت منم تالفی کردم . حال بیا بریم که دیر شد . هردو سوار بی ام وی سفیدم شدیم وشوخی کنان به راه افتادیم .همیشه آهنگ بی کالم

دوست داشتم ضبط و روشن کردم . نگاهم سمت الن
کشیده شد.

ها چته تو فکری ؟ دهانشو پر باد کرد و پفی کرد. . م ی دون
ی دنبال ی ه کار نیمه وقت م ی کردم . نم ی خوام زیاد به
بابام فشار بیاد . . آره ولی چطور کار ی م ی خوام ؟ . نمی
دونم چه کار ی ولی باید هر چه زودتر یه کار خوب ونیم
وقت پیدا کنم .

برای اینکه حال هواشو عوض کنم ، با خنده گفتم: . غصه
نخور حال بیا بریم پاتوق همیشگی چیز ی بخوریم با بی
حوصلگی به بیرون خیره شد . . نه حوصله ندارم بزار برای
یه وقت دی گه اگه م ی شه من و برسون خونه . باشه هر
طور بخوا ی بعداز پیاده شدن الن به خونه برگشتم ، الن
دختر ی زیبا و خوش اخالق ی بود . پدرش باز نشسته ی
اداره ی پست بود . وبا حقوق باز نشستگ ی خرج سه تا
محصل والنارو می داد. حال الن نمی خواست باری رو دوش
پدرش باشه ، کاش م ی تونستم کاری براش بکنم . امروز
بابا صحبت م ی کنم بلکه کار نیمه وقتی تو شرکتش براش

جور کنه ، با این فکر به خونه رسی دم و ماشین داخل
حیات پارک کردم . با شیطننت همیشگی م وارد خونه شدم
.جیغ زدم . کسی خونه نیست ؟ سارا جون عشقم سالم ف
بیا که عزیز دلت آمده سرک ی به اطراف کش یدم ، .
سارااایی ؟ مامانی؟ الووو؟نیستی ؟ . چیه چه خبرته دختر
هنوز نیامده خونه رو روسرت گذاشتی زلزله ؟ خودمو لوس
کردم براشو رفتم دستامو حلقه کردم دور گردنش وگونه ی
برجسته اشو بوسیدم

. مامان جون خب سالم دادم خدمتتون ! معلوم بود به زور
خنده اشو جمع م ی کنه گونه امو بوسید . . خوبه حال
خودتو لوس نکن برو لباسهاتو زودتر عوض کن که خیلی کار
داریم . لبمو جمع واخمی کردم . کار داری م ؟چه کار ی؟!
رفت سمت آشپز خونه . آقای مهدوی و خانمش شونه ای
بال انداختم واز پله های مار پیچ سالن بال رفتم . ای بابا
همچین میگه کار داریم انگار ک ی م ی خواد بیاد! ا ینا که
هم یشه اینجا وارد اتاقم شدم ، ک یغمو روی تخت خواب
بارو تختی صورتی که گلها ی درشت سرخابی روش خودنمای
م ی کرد انداختم .بعداز تعویض لباسهام خودمو روی

انداختم.آخیش از صبح تا حال هالک شدم بای ن کالس
مسخره ..به خواب رفتم .باصدای مامان چشمهامو باز کردم .
پاشو دختر مهمونها آمدند زشته به خدا پشتمو بهش کردم

..ا مامان جون بزار بخوام خستم

مامان شونه هامو تگون داد . پاشو زشته م یگم کالفه
نشستم سر جام موهامو ریختم تو صورتم سرمو خاروندم .
ای بابا از صبح تا غروب برو دانشگاه بعد که م یا ی بکی
این مزاحما نمیزارند . مامان لبشو گاز گرفت: . وای نیکا این
چه حرفیه ؟درست حرف بزن ! ازجام بلند شدم پامو زم بین
کوبیدم ، به طرف سرو یس بهداشتی که داخل اتاق
بودرفتم . باشه سع ی م ی کنم درست بحرفم اخی کرد . تو
آدم نمی شی زود لباس مرتب بپوش بیا پا یین م یخوایم
شام بخوریم بعد از رفتن مامان آبی به صورتم زدم .بافت
صورتی با شلوار جین آبی روشن پوشیدم موهامو دم
اسبی بستم کم ی با انگشتم ابروهای خیسمو بالزدم ، از
اتاق بیرون رفتم طق عادت لبه ی نرده ها نشستم و سر
خوردم پایین . سالالام بر همگی

با چشم غره ی بابا ومامان روبرو شدم ، آقای مهدوی که
عمو نادر صداش م ی کردم طبق معمول خوش پوش
وخوش بر خورد لبخندی زد وجواب داد . . سالم به روی
ماهت خانم آذر خانم ، که آذر جون صداش می کردم خندید
. سالم گلم باینکه نوزده سالته هنوز مثل بچگی هات شاد
وسرزنده ا ی لبخند زورک ی زدم گردنمو کج کردم روی مبل
تک نفره سلطنتی نشستم . ممنون آذر جون شما لطف
داری ولی من هنوز بچه ام خاله طاهره که سالهاس تو خونه
ی ما کار م ی کنه با سینی با سینی چایی آمد . پاروی پا
انداختم . سالم خاله جون خسته نباشید . چایی تعارف کرد
به عمو وجواب منو داد . . سالم گلم خوب استراحت کردی ؟
. بله خاله خیلی خسته بودم اگه مامان بیدارم نمی کرد تا
صبح م ی خوابیدم

بعداز پذیرایی به آشپزخونه رفت ، همراه ندا خانم که
یکسالی م ی شد به کمکش آمده م یز شام و چی دند البته
ندا خانم شبها به خونه ی خودش م ی رفت . چهل

سال سن داشت و صورت سبزه ی بانمک ، از بحثهای تجاری بابا و عمو خسته شدم . هر وقت با هم جمع می شدند فقط بحث تجارت و شرک می کردند . منم بیزار از این حرفها رفتم آشپز خونه کم ی ناخونک به سیب زمینی سرخ شده های کنار گاز روی کابینت زدم . بعداز صرف شام بی حوصله رفتم جلوی ای ای دی بد بختی اینجا بود اگر م ی رفتم اتاقم باید غر غرهای بابا و مامانو م ی شن یدم . کانالهارو عوض م ی کردم که مامان صدا م زد . دخترم ب یا پیش ما کارت داریم مشتمو محکم کوبی دم رو پام ، ای بابا اینا امشب بی خیال ما نمی شنند . کنترل و پرت کردم وی مبل و بی م یل رفتم کنار مامان نشستم ، همه چند دقایقه ساکت شدند . پفی کردم و باز تو دلم حرف زدم ، ای بابا منو صدا کردند روزه ی سکوت بگیرند ! عجیبا ! آذر جون سکوت و شکست . دخترم امشب ما برای کار مهمی اینجا هستیم خندیدم . شما که همیشه کار مهم داری د چون همیشه بحث تجارت و شرکت و دارید . بابا با ابرو های در هم سرفه ایی کرد . . دخترم کمی رعایت کن آذر جون با لبخند ادامه داد .

. راستش امشب برای امر خیر آمدیم البته اگر جواب مثبت بشنویم با گل و شیرینی خدمت می‌رسیم . از حرفاش سر در نیاورم ، ادامه داد . راستش می‌خواهم عروسمون بشی وتورو برای پسرمون خواستگاری کنی م . فکم افتاد زمین با چمهای از هدقه در آمده نیم‌خی‌ز شدم . چیییی؟! عرووووس؟ من؟ شما! بی‌اختیار بلند بلند شروع به خندیدن کردم همه ماتم شده بودند روبه بابا کردم . عجب شوخی بی‌مزه ایی بابا بابا با جدیت گت : . هیس دختر چته؟ مگه ما شوخی داریم؟ مامان کنارم بود بازمو گرفت و فشار داد . آروم دم گوشم گفتم : . دختر ادب داشته باش آبرومونو بردی انگار موضوع جدی بود . بلند شدم ایستادم با عصبانیت گفتم : . ببخشید اینجور که معلومه حرفاتونم زدید ببخشید من قصد ازدواج ندارم بازم می‌زارم به حساب شوخی شب بخیر منتظر جواب کسی نموندم به سرعت از پله ها بال رفتم و به اتاقم پناه بردم .

پشت در نشستم زانو زدم و نشستم باورم نمی‌شد ، که بابا

ومامان بدون اینکه با من هما هنگی کنند قرار خواستگاری گذاشته باشند. سرمو به چن گرفتم وناله کردم ، ای ن دیگه چه جورشه آخه نه مثل اینکه موضوع جدیه ! خدایا چه کنم حال ؟

صدای خدا حافظی شون به گوشم رسی د . سریع بلند شدم ورفتم تو تخت و خودمو به خواب زدم م ی دونستم الان بابا بیاد اتاقم !بله درست حدس زدم . صداشو پشت سرم شنیدم

. فکر نکن نفهمیدم خودتو به خواب زدی ،این موضوع جدیه پس لج نکن واز خر شیطون بیا پایی ن، ما حرفامون و زد یم .پس تو و تیام باید باهم ازدواج کنید .همین و بس... حرفهاش تمام شد و از اتاق ب یرون رفت و من با یه دنیا نا ام ید و تحمیل تنها موندم !

با بغض نشستم دستهامو جلوی دهنم گرفتم .وای راست راستی جد ی شد . ای ن ینع ی بدبختی محض ...تا صبح از نگرانی و دلشوره این ورو اونور غلط زدم .م ی دونستم بابا حرفی بزنه پاش م ی مونه حتما بحث تجارته بیچاره من ! دم صبح خوابم برد ...با صدا ی خاله طاهره بیدار شدم

. دخترم پاشو مگه ساعت یازده کالس نداری ؟

چشمهامو به زور باز کردم. کم ی ماساژ دادم

. بیدار شدم خاله کم صدام کن . باشه دخترم ساعت ده
صبحانه آماده است زودتر بیا با بی حال ی تمام از تخت
پایین آمدم بعداز شستن صورتم مانتو قهوه ای رنگ با
مقنعه ی سورمه ایی و شلوار جین سورمه ایی پوشیم حال
آرایش نداشتم ک یفمو آماده کردم و از اتاق بیرون زدم
.فکرم مشغول حرف بابا بود . با نام یدی تمام از پله ها پا
بین رفتم . خاله من دارم م ی رم مامان از آشپز خونه بیرون
آمد . . دخترم بدون صبحانه نرو ضعف م ی کنی با همون
اخمی که از دیشب روی پیشون یم نقش بسته بود جواب
دادم . م یل ندارم خدا حافظ منتظر جواب نموندم از خونه
بیرون زدم . خوب م ی دونستم بابا پای حرفش هست
بخصوص اگر پای منافعش در میان باشه ، حتما یه شراکت
جدید با آقای مهدوی داره ونفع زیادی م ی بره که اینجور
منو پیش کش م ی کنه ماشینو از پارک ینگ بیرون بردم

وبه سمت دانشگاه حرکت کردم . با کالفگی رانندگی می کردم چند بار نزدیک بود بزنم به ماشینی جلویی اصل حال نداشتم . به دانشگاه که رسیدم ماشین و کج پارک کردم ، رفتم کالس صدای الناز از پشت سرم شنیدم

16

. هی دختر صبر کن نیکا؟ نیکا با توام ها ؟ ایستادم نفس نفس می زدم دستش و روی قلبش گذاشت . وای از نفس افتادم مردم از بس دنبالت دویدم . به طرفش برگشتم . ها چته داری برام اسم انتخاب می کنی مدام صدا می زنی ؟ . بابا از دم دانشگاه دارم صدات می کنم و دنبالتم حواست کجاست ؟ شونه ای بال انداختم و به راه افتادم . هیچی بابا امروز رو فرم نیستیم یعنی بیچاره شدم رفت . نگاه نگران شو بهم دوخت شونه به شونه ام به طرف کالس رفتیم . چی شد نیکا چرا اینقدر گرفته ایی ؟ ببینمت چرا مثل روح آمدی سر کالس خب کمی آرایش می کردی

فقط سرمو تکیه دادم قبل از اینکه جواب بدم استاد عظیمی از روبرو به ما رسید هردو سالم دادی می . سالم استاد استاد با اخم همی شگی جواب داد.

. سالم بفرمایید کالس اونروز اصال حال نداشتم حال استاد و بگیرم .وارد کالس شدیم به همه سالم دادی م .تقریبا صندلی وسط کالس نشستم .تا آخر کالس تو هیروت سیر م ی کردم باخسته نباشیدد استاد به خودم آمدم .جزوه رو پر کرده بودم ولی چیزی از درس نفهمیدم . محمد که هم پایه شیطونیا م سر کالس بود جلو آمد . . سالم عل یک بانو چرا پکری ؟ همینطور که وسایلمو داخل ک ی فم گذاشتم جواب دادم . محمد امروز سگم حواست باشه دستاشو به حالت تسلیم بال برد . . آره معلومه ..وای وای خشم نیکا بعدش جدی تر شد وچشمهاشو ریزو سزشو کج کرد . چیه چته م ی خوا ی پاچه بگیری الان قهقه همه خندیدند ، واقعا حس کل کل نداشتم ک یفمو سر شونه ام انداختم .به طرف در کالس رفتم الانا هم دنبالم .محمد که حالمو دید .پ یچید جلوم . نیکا چته ؟ بگو بب ینم کسی اذیتت کرده ؟ لبمو جمع کردم.وسرمو به طرفین تکون دادم .وقت ی دید جوابی نمی دم رو به بقیه کرد

. بچه ها رئیس امروز پکره راحتش بزار ید . آرش از وسط کالس باخنده گفت: . معلومه حال نداره و پکره ، امروز استاد بهترین روز زندگی ش بود . چون نیکا رو مخش نبود . همه زدن زیر خنده و من فقط به یه لبخند اکتفا کردم از کالس بیرون زدم . رفتم حیاط نم نم بارون م ی بارید . روی نیمکت نم دار زیر بارون نشستم النا نگران کنارم ایستاد . . چته نیکا تورو خدا بگو پاشو دختر مری ض م ی ش ی جونم به لب رسی د بگو خب! بدون مقدمه گفتم: . هیچی فقط دارم به الجبار ازدواج م ی کنم دهانش باز موند وبا چشمهای گشاد شده به من نگاه کرد . . مگه م ی شه نیکا تو تک فرزندی فکر م ی کردم خ یلی آزادی داری سرمو تکون داد . . آزادی بله ولی وقت ی پای تجارت م یان باشه بابا به حرف من نیست . خب حال م ی خوا ی چکار کن ی پسره ک یه چند سالشه اصن چکاره اس ؟

19

. هیچی نپرس ، حتی نمی دونم چه شکلیه یا شغلش چیه ، حتما مثل عمو تاجره دیگه ! نمی دونی وقتی بهش فکر م ی کنم مغزم سوت م ی کشه راستش از همون بچگی ازش

بیزار بودم و همی شه دعوا مون م ی شد . یه پسر الغر
مردنی با موهای روشن چشماش مثل گربه روشن بود .
اصل مثل اون مورچه زدهاس النارد زیر خنده . دختر داری
از الن خودتو م ی کشی بابا شاید راهی باشه ، سرمه بیا
بریم ، نشستی رو نیمک نم دار پاشو الن دم و دسگاهت
یخ م ی زنه از حرفش خنده ام گرفت . بلند شدم و به راه
افتادیم ادامه داد . . حال یه بار با بابات صحبت کن شاید
راضی شد . همراه هم به سمت ماشین رفتیم . راضی
نمیشه مطمئنم در سکوت النارد رسوندم دم خونه اشون
و خودمم به خونه برگشتیم صبحانه که نخوردم ، نهار هم
میل نداشتم . وقتی رسیدم خونه درو که باز کردم . بوی
بادمجان سرخ کرده مستم کرد . چشمهامو بستم و بورو به
مشام کشی دم تمام ناراحتیهام و پشت نقاب شیطننت
همی شگی م پنهان کردم ، سعی کردم خودمو بی تفاوت
نشون بدم . وارد خونه شدم . . سالانام بر اهل منزل مامان
وبابا هر دو با خوش رویی جواب دادند .

ک یفمو روی اولین مبل سر راهم پرت کردم ، رفتم آشپز
خونه . سالم خاله چه بویی راه انداختی وای من م ی میرم

برای بادمجون سرخ شده خاله مشغول سرخ کردن
بادمجانها بود . . سالم گل دختر بیا بشین تا برات بی ارم
رفتم سمت سینگ و دستهامو شستم مقنعه امو از سرم
کندم و روی پشتی صندلی گذاشتم و نشستم ، یه دل سیر با
دمجان خوردم . . آخی خاله دستت مرسی خی لی چسبید .
. نوش جونت عزیزی م چند روز از اون روز گذشت و حرفی از
خواستگاری نشد . کمی خیالم را خت شد . یه شب روی مبل
لم دادم و تی وی می دیدم ، متوجه شدم بابا باکسی
تلفنی حرف می زنه . ای بابا حال منش ی خوب و مطمئن
از کجا پیدا کنم ؟ گوشهام و تیز کردم انگار منش ی رفته
بود . اذامه داد . . باشه فردا چند تا آگهی بزنی د تا ببینی م
چی می شه ولی تا آمد منش ی شما بای د سر کارتون
باشید .

21

لبخند کجی زدم . به فکر النا افتادم . نشستم سر جام از در
چرب زبانی وارد شدم . کنارش نشستمو دستمو دور
گردنش انداختم و گونه اشو بوسیدم ، همیشه بوی عطر م
ی دادو خوش پوش بود . . بابایی جونم چرا عصبانی شدی ؟
دستاشو دور کمرم انداخت و گونه امو بوسید . . هیچی بابا

منشی شرکت داره ازدواج م ی کنه م ی گه دیگه نمیاد . باید
آدم مطمئنی پیدا کنم . بازم بوسی دمش . بابایی ای نکه
نگران ی نداره من یه آدم مطمئن ، زیبا قد بلند ، بسیار
اوکازیون زیر لیسانس سراغ دارم . مامان که مشغول
پوست کندن پرتقال بود گفت: . وا بچه مگه می خوای براش
زنگ بگیری اینقدر تعریف م ی کنی ؟ از بابا جدا شدم
رفتم گونه ای ماما نو بوسیدم . آخی مامان گلم حسودیش
شد مامان اخمی کرد . . به چی به یه منش ی ساده ؟ نه
جونم من بابا تو سفت بستم

22

بابا به زور خنده اشو جمع کرد .

ا خانم مگه من حی ونم ؟ بستیم ! همه باباهمه زدیم ز یر
خنذه ف بابا جد ی شد . . شیطون حال بگو ببینم این
اوکازیونت ک یه ؟ از جام بلند شدم ودستم و به هم
کوبیدم . بهترین دوستم النا بابا ابروهایش و بال داد . .
النا؟! سرمو تگون دادم . بله راستش خیلی وقت دنبال یه
کار مناسبه مامان قاچ ی از پرتقالو خورد . حال واقعا م ی
خواد کار کنه ؟ رو به هر دوشون ای ستادم . بله راستش بابا

ش باز نشسته شده و خرج چند نفرو می ده الی هم می
خواد خرج دانشگاه هشو در بیار تا کمتر به باباش فشار
بیاد . بابا کمی به فکر فرو رفت

23

. آره دختر خوبیه مثل تو دوستش دارم . از فردا بگو بیاد
شرکت البته قبلش باید برنامه ی دانشگاهشو بدونم . تا
کارشو تنظیم کنم . با خوشحال ی لپهای سفیدشو بوسیدم
. بابا چون اگه بفهمه خیلی خوشحال می شه می برم بهش
خبر بدم . به سرعت از پله ها بال رفتم وارد اتاقم که شدم
رفتم سمت گوشیم که روی تخت بود . شماره ی الن رو
گرفتم . بعد از چند بوق جواب داد . . هاچته ؟ . ها وزهر مار
بگو الو چون دلم نیکا عزی زم . خب خبه بنال بینم با خنده
گفتم: . نه مثل اینکه آدم نمیشی می خواستم یه خبر خوب
بهت بدم کاری ندار ی بابای ... تند تند گفت: . الو الو
... بصبر بابا غلط کردن و برای اینجور مواقع گذاشتند.
خندیدم و بشکنی زدم

. آهان می خواستم به غلط کردند بی افتی که افتادی
... حال خوب گوش کن ، یه کار خوب برات پیدا کردم .

جیغ بلندی کشید که گوشیمو گرفتم جلوی صورتم و چشمم و بستم . وایای جون من ؟ چه کار ی ؟ . ای مرض گرم کردی مسخره .. باشه باشه ببخشید الن بنال بینم ! . اوال نالی دیم دوما منشی م ی شی ؟ . آره چرا که نه م ی دونی چقدر دنبال کار گشتم ؟ حال بگو ببینم کجا باید برم ؟ . آره م ی دونم ... حال تشریف م ی بری شرکت آذرخش م ی شی منمشی مخصوص بابا جونم دوباره جیغ زد . . وای نیکا جون من راست می گی یا سر کارم ؟ . آره بابا راسته فردا باهم م ی یم شرکت پیام دنبالت ، ولی قبلش بابا گفته: برنامه ی کالسحاتو م ی خواد که با تو هماهنگ بشه . باشه عشقم کالسهام که مثل خودته پس زحمتشو بکش . باشه من برنامه رو آماده می کنم فعال کار ی نداری بری بمیری ؟

25

. نه عشقم توام برو بمیر تماس و قطع کردم دوباره رفتم پایین البته پله ها ی مار چی چ وُ سر خوردم .. که قدرم حال م ی داد . دختر تو باز سر خوردی ؟ آخرش کله پا م یشی با صدای خاله به طرفش چرخیدم . خاله جون بی خیال خیلی حال م یده دنبالش رفتم آشپز خونه واز روی م یز خ یاری

برداشتم بدون نمک گاز زدم . از روز خواستگار ی مسخره و مخالف من د ی گه بحثی صورت نگرفت . کم ی خیالم راحت شده بود. لیوان آبی خوردم که بابا صدام زد . . نیکا گل بابا بیا کارت دارم . خیار دستمو نمک و گاز بزرگی زدم . بله بابا جونم آمدم به بابا و مامان پیوستم بقیه خیارمو گذاشتم دهن بابا و روی یکی از مبلها نشسته ، پاهامو جمع وکوسن وبغل کردم . . جانم بابا کاری داشتید . به النا خبر دادم آماده باشه برای فردا بابا کنترل تی وی رو روی م یزوسط گذاشت ، بعد از خوردن خیار گغت:

26

. نیکا جان حال که دوست صمیمی ت قراره تو شرکت مشغول بشه پس بهتره خودتم کم کم وارد شرکت بش ی وکارو یاد بگیری ... عزیز دلم بعد من تو وارث این شرکت ی بهتر هفته ایی چند بار بیا و خم چم کار دستت باید .

کمی خودمو جابجا کردم و لب و لوچمو اینور وانور چرخوندم . مثال دارم فکر می کنم

. بابا جون من که سر از این کارها در نمیارم من وچه به اداره

ی شرکت به این بزرگی؟ ایشاهلل صدو بیست ساله بشی

. دخترم در هر صورت م ی خوام یاد بگیری و شرکا و کسانی
که باهاشون کار م ی کنم تورو به عنوان وارث اصلی شرکت
بشناسند .

بعداز کمی سکوت و خیره شدن به آکواریم بزرگ روبروم که
پر از ماه ی های ریز و رنگارنگ بود گفتم:

. باشه بابا هر جور شما بگید .

به این ترتیب دوهفته گذشت و من هفته ایی چند
ساعت در جلسه های مهم شرکت حضور داشتم واز نزدی
ک کار و لمس کردم . بابا خیلی خوشحال بود که من
باجدیت دارم کار م ی کنم البته تنها کسی که از حضورم
ابراز رضایت کرد عمو مهدوی بود. بقیه خیلی راضی نشون
نم ی دادند .البته شصت درصد شرکت برای سی درصد
برای عمو مهدوی و ده درصد هم سه نفر دیگه ...النا به
خوبی از

عده ی کارهای شرکت بر م ی آمد بخصوص اینکه زبان اینگلیسی هم خوب بلد بود .

منم خیلی راضی بودم بهترین دوستم خیالش راحت شده و در کنارمه ... امتحانات ترم شروع شد . و حسابی مشغول خواندن شدم . دلم نمی خواست نمره کم بیارم ومورد تمسخر آقایون کالس قرار بگیرم . گاه ی گیج می شدم از رفتار بابا وعمو مهدوی چطور خواستگاری صورت گرفت و دیگه حرفی نزدند . یعنی اینقدر مخالفت من براشون مهم بود؟! کال واکنش اونشب بابا برای حتمی بودن این ازدوج برام عجیب بود . در هر صورتی شوخی بدی بود . چند روز حالم وگرفته بود. آخه کی زن یه زنبور زرد می شه .. زدم پس سرم .. بابا بی خیال درست و بخون .. باز شروع به مطالعه کردم ... بیشتر شبها تا صبح درس می خوندم اتاقم جای پا گذاشتن نبود . پر از کاغذ و دفتر و لباس بود . موقع امتحانات دلم نمی خواست کسی وارد اتاقم بشه حتی برای نظافت .. مامان وخاله هم مدام در حال غر زدن بودند .. صبح قبل از اینکه برای صبحانه برم خودمو پرت کردم تو حمام دوش گرفتم تا کمی خستگی شب نخوابی از تنم

بیرون بره ...موهامو باسشوار ن یمه خوشک کردم و روی
سرم بستم . بعد از آماده شدن از پله ها طبق معمول سر
خوردم سرک ی کشیدم تو آشپز خونه

. سالام بر همگ ی .. بابا لقمه اشو به دهان گذاشت و کمی
جابجا شو تا کنارش بشینم

. سالم بابا جان بیا بشین

28

مامان چایی جلوم گذاشت . صبح بخیر ناز دونه ی مامان
لبخندی به محبتشون زدم ...خاله نان گرمو از تستر بیرون
آورد . صبحت بخیر ماه پ یشونی من خاله همیشه منو ماه
پیشونی صدا م ی زد . از وقتی که بچه بودم و قصه ی ماه
پیشونی و برام تعریف م ی کرد . دوست داشتم جای ماه
پیشونی باشم . برای همین همیشه م یگفت تو خود ماه
پیشونی هستی .. با چشمهای عسل ی بینی و لب کوچی ک
با موهای بلند و قهواه ای روشن، ماه پیشونی پیش تو کم م
یاره ..البته این تعریف خاله از من بود . بابا چایشو سر

کشی د . . دیشب تا صبح بی دار بودی ؟ لقمه ی خامه
عسل و به دهان گذاشتم . بله بابا خیلی درس داشتم . خب
برنامه ات برای امروز چیه ؟ پشت در نشستم زانو زدم
ونشستم باورم نمی شد ، که بابا ومامان بدون اینکه با من
هما هنگی کنند قرار خواستگاری گذاشته باشند . سرمو به
چن گرفتم وناله کردم ، ا این دیگه چه جورشه آخه نه مثل
اینکه موضوع جدیه ! خدایا چه کنم حال ؟

29

صدای خدا حافظی شون به گوشم رسی د . سریع بلند
شدم ورفتم تو تخت و خودمو به خواب زدم م ی دونستم
الن بابا بیاد اتاقم !بله درست حدس زدم . صداشو پشت
سرم شنیدم

. فکر نکن نفهمیدم خودتو به خواب زدی ،این موضوع
جدیه پس لج نکن واز خر شیطون بیا پایی ن، ما حرفامون
و زد یم .پس تو و تیام باید باهم ازدواج کنید .همین و
بس... حرفهاش تمام شد و از اتاق بیرون رفت و من بایه
دنیا نا ام ید و تحمیل تنها موندم !

با بغض نشستم دستهامو جلوی دهنم گرفتم .وای راست راستی جدی شد . ای نینعی بدبختی محض ...تا صبح از نگرانی و دلشوره این ورو اونور غلط زدم .می دونستم بابا حرفی بزنه پاش می مونه حتما بحث تجارته بیچاره من ! دم صبح خوابم برد ...با صدای خاله طاهره بیدار شدم

. دخترم پاشو مگه ساعت یازده کالس نداری ؟

چشمهامو به زور باز کردم.کم می ماساژ دادم

. بیدار شدم خاله کم صدام کن

. باشه دخترم ساعت ده صبحانه آماده است زودتر بیا

با بی حالی تمام از تخت پایین آمدم بعداز شستن صورتم مانتو قهوه ای رنگ با مقنعه می سورمه ایی و شلوار جین سورمه ایی پوشیدم حال آرایش نداشتم ک یفمو

30

آماده کردم و از اتاق بیرون زدم .فکرم مشغول حرف بابا بود

با نام یدی تمام از پله ها پا بین رفتم

. خاله من دارم م ی رم مامان از آشپز خونه بیرون آمد . .
دخترم بدون صبحانه نرو ضعف م ی کنی با همون اخی که
از دیشب روی پیشون یم نقش بسته بود جواب دادم . م
یل ندارم خدا حافظ منتظر جواب نمودم از خونه بیرون زدم
. خوب م ی دونستم بابا پای حرفش هست بخصوص اگر
پای منافعش در میان باشه ، حتما یه شراکت جدید با آقای
مهدوی داره ونفع زیادی م ی بره که اینجور منو پیش کش
م ی کنه ماشینو از پارک ینگ بیرون بردم وبه سمت
دانشگاه حرکت کردم . با کالفگی رانندگی ی می کردم چند بار
نزدیک بود بزنم به ماشینی جلویی اصل حال نداشتم . به
دانشگاه که رسیدم ماشین و کج پارک کردم ، رفتم کالس
صدای النارو از پشت سرم شنیدم . هی دختر صبر کن
نیکا؟ نیکا با توام ها ؟ ایستادم نفس نفس م ی زدم
دستش و روی قلبش گذاشت

31

. وای از نفس افتادم^۱ مردم از بس دنبالت دویدم . به
طرفش برگشتم . ها چته داری برام اسم انتخاب م ی کنی

مدام صدا م ی زنی ؟ . بابا از دم دانشگاه دارم صدات م ی
کنم ودنبالتم حواست کجاست ؟ شونه ای بال انداختم وبه
راه افتادم . هیچی بابا امروز رو فرم نیستم یعنی بیچاره
شدم رفت . نگاه نگرانشو بهم دوخت شونه به شونه ام به
طرف کالس رفتیم . چی شد نیکا چرا اینقدر گرفته ایی ؟
بب ینمت چرا مثل روح آمدی سر کالس خب کمی آرایش
می کردی فقط سرمو تکون دادم قبل از اینکه جواب بدم
استاد عظیمی از روبرو به ما رسید هردو سالم دادی م .
سالم استاد استاد با اخم همی شگی جواب داد . . سالم
بفرمایید کالس اونروز اصال حال نداشتم حال استاد و
بگیرم . وارد کالس شدیم به همه سالم دادی م . تقریبا
صندلی وسط کالس نشستیم . تا آخر کالس تو هیپروت سیر
م ی

32

کردم باخسته نباشیدد استاد به خودم آمدم . جزوه رو پر
کرده بودم ولی چیز ی از درس نفهمیدم . محمد که هم
پایه شیطونیام سر کالس بود جلو آمد . . سالم عل یک بانو
چرا پکری ؟ همینطور که وسایلمو داخل ک ی فم گذاشتم
جواب دادم . محمد امروز سگم حواست باشه دستاشو به

حالت تسلیم بال برد . . آره معلومه ..وای وای خشم نیکا
بعدش جدی تر شد وچشمهاشو ریزو سزشو کج کرد . چیه
چته م ی خوا ی پاچه بگیری الن قهقه همه خندیدند ،
واقعا حس کل کل نداشتی ک یغمو سر شونه ام انداختم
.به طرف در کالس رفتم النا هم دنبالم .محمد که حالمو
دید .پ یچید جلوم . نیکا چته ؟ بگو بب ینم کسی اذیتت
کرده ؟ لبمو جمع کردم.وسرمو

به طرفین تگون دادم .وقتی د ید جوابی نمی دم رو به بقیه
کرد . بچه ها رئیس امروز پکره راحتش بزار ید .

33

آرش از وسط کالس باخنده گفت: . معلومه حال نداره و
پکره ، امروز استاد بهترین روز زندگی ش بود .چون نیکا
رو مخش نبود . همه زدن زیر خنده و من فقط به یه لبخند
اکتفا کردم از کالس بیرون زدم . رفتم حیاط نم نم بارون م
ی بارید . روی نیمکت نم دار زیر بارون نشستم النا نگران
کنارم ایستاد . . چته نیکا تورو خدا بگو پاشو دختر مری ض
م ی ش ی جونم به لب رسی د بگو خب! بدون مقدمه
گفتم: . هیچی فقط دارم به الجبار ازدواج م ی کنم دهانش

باز موند وبا چشمهای گشاد شده به من نگاه کرد . . مگه م
ی شه نیکا تو تک فرزندی فکر م ی کردم خ یلی آزادی داری
سرمو تگون داد . . آزادی بله ولی وقت ی پای تجارت م یان
باشه بابا به حرف من نیست . خب حال م ی خوا ی چکار
کن ی پسره ک یه چند سالشه اصن چکاره اس ؟ . هیچی
نپرس ، حتی نمی دونم چه شکلیه یا شغلش چیه ، حتما
مثل عمو تاجره دیگه ! نمی دونی وقتی بهش فکر م ی کنم
مغزم سوت م ی کشه راستش

از همون بچگی ازش بیزار بودم وهمی شه دعوا مون م ی
شد . یه پسر الغرُ مردنی با موهای روشن چشماش مثل
گره روشن بود . اصل مثل اون مورچه زدهاس النارد زیر
خنده . دختر داری از الن خودتو م ی کشی بابا شاید راهی
باشه ، سرمه بیا بریم ، نشستی رو نیمک نم دار پاشو الن
دم و دسگاهت یخ م ی زنه از حرفش خنده ام گرفت . بلند
شدم و به راه افتادیم ادامه داد . . حال یه بار با بابات
صحبت کن شاید راضی شد . همراه هم به سمت ماشین
رفتیم . راضی همیشه مطمئنم در سکوت النارد رسوندم
دم خونه اشون و خودمم به خونه برگشتیم صبحانه که
نخوردیم ، نهار هم م یل نداشتم . وقتی رسیدم خونه درو
که باز کردم . بوی بادمجان سرخ کرده مستم کرد . چشمهامو

بستم و بورو به مشام کشی دم تمام ناراحتیهام و پشت
نقاب شیطننت همی شگی م پنهان کردم، سع ی کردم
خودمو بی تفاوت نشون بدم . وارد خونه شدم . . سالالام بر
اهل منزل مامان و بابا هر دو با خوش رویی جواب دادند.
ک یفمو روی اولین مبل سر راهم پرت کردم ، رفتم آشپز
خونه

35

. سالم خاله چه بویی راه انداختی وای من م ی میرم برای
بادمجون سرخ شده خاله مشغول سرخ کردن بادمجانها بود
. . سالم گل دختر بیا بشین تا برات بی ارم رفتم سمت
سینگ و دستهامو شستم مقنعه امو از سرم کندم و روی
پشتی صندلی گذاشتم و نشستم ، یه دل سیر با دمجان
خوردم . . آخی خاله دستت مرسی خی لی چسبید . . نوش
جونت عز ی م چند روز از اون روز گذشت و حرفی از
خواستگاری نشد . کمی خیالم راخت شد . یه شب رو ی مبل
لم دادم و تی وی م ی دی دم ، متوجه شدم بابا باکسی
تلفنی حرف م ی زنه . ای بابا حال منش ی خوب و مطمئن
از کجا پیدا کنم ؟ گوشهام و تیز کردم انگار منش ی رفته
بود . اذامه داد. . باشه فردا چند تا آگهی بزنی د تا ببینی م

چی م ی شه ولی تا آمد منشی ی شما بای د سر کارتون
باشید . لبخند کج ی زدم . به فکر النا افتادم . نشستم سر
جام از در چرب زبانی وارد شدم . کنارش نشستم و دستمو
دور گردنش انداختم و گونه اشو بوسید م، همیشه بوی
عطر م ی دادو خوش پوش بود .

36

. بابایی جونم چرا عصبانی شدی ؟ دستاشو دور کمرم
انداخت و گونه امو بوسید . . هیچی بابا منشی شرکت داره
ازدواج م ی کنه م ی گه دیگه نمیاد . باید آدم مطمئنی پیدا
کنم . بازم بوسی دمش . بابایی ای نکه نگران ی نداره من
یه آدم مطمئن، زیبا قد بلند ، بسیار اوکازيون زیر
لیسانس سراغ دارم . مامان که مشغول پوست کندن
پرتقال بود گفت: . وا بچه مگه می خوای براش زنگ بگیری
اینقدر تعریف م ی کنی ؟ از بابا جداشدم رفتم گونه ای
ماما نو بوسیدم . آخی مامان گلم حسودیش شد مامان
اخمی کرد . . به چی به یه منشی ی ساده ؟ نه جونم من بابا
تو سفت بستم بابا به زور خنده اشو جمع کرد .

. ا خانم مگه من حی ونم ؟ بستیم !

همه باباهمه زدیم زیر خنده، بابا جدی شد . . شیطان حال
 بگو ببینم این اوکازیونت کیه ؟ از جام بلند شدم
 ودستمهامو به هم کوبیدم . بهترین دوستم الن بابا
 ابروهاش و بال داد . . الن!!!؟! سرمو تگون دادم . بله راستش
 خیلی وقت دنبال یه کار مناسبه مامان قاچ ی از پرتقالو
 خورد . حال واقعا م ی خواد کار کنه ؟

. بله راستش بابا ش باز نشسته شده و خرج چند نفرو می
 ده الن هم م ی خواد خرج دانشگاه هشو در بیار تا کمتر به
 باباش فشار بیاد . بابا کمی به فکر فرو رفت . آره دختر
 خوبیه مثل تو دوسش دارم . از فردا بگو بیاد شرکت البته
 قبلش باید برنامه ی دانشگاهشو بدونم . تا کارشو تنظیم
 کنم .

با خوشحال ی لپهای سفیدشو بوسیدم . بابا جون اگه
 بفهمه خیلی خوشحال م یشه م یرم بهش خبر بدم . از پله

ها ی مار پیچ بالرفتم . وارد اتاقم شدم . گوشیمو که روی تخت بود . برداشتم و شماره ی النارو گرفتم بعد از چند بوق جواب داد . . هان بنال . هان و زهر مار بگو جانم نی کا عشقم ، م ی خواستم یه خبر خوب بهته بدم که نخواستی بای صدای جیغش بلند شد . الو الووو بصبر بینم خبرت و بگو غلط کردن و برای اینجور وقتا گذاشتند بشکنی زدم و خندی دم . . باشه برات کار پیدا کردم . چنان جیغ بلندی زد که گوشی رو با فاصله روبروی صورتم گرفتم و دوباره روی گوشم گذاشتم . . وای نی کی جونم عاشقتم قناری . ها چته گر شدم دیونه کنترل نداری ها

39

. خب ذوقمرگینگا خدت م ی دونی چقدر دنیال کار بودم . حال چه کاری هست و کجا باید برم ؟ . آره م ی دونم حال تشریف می برید شرکت آذرخش م یسی منشی مخصوص بابای بنده دوباره جیغ زد که چشمهامو به هم فشردم . . وای خدااا وایی جون من راست م ی گی ؟ . آره هرچند که جونت برام مهم نیست . وای نک ی ازت ممنونم حال باید چکار کنم ک ی برم ؟ فردا صبح خودم م یام سراغت ف فقط بابا گفته برنامه ی کالسهای دانشگاهو بدی بهش که

باهات هماهنگ کنه . ای عشق من ای قتاری زرد من خودت
بده دی گه ما که کالسهامو یکیه . باشه باشه لوس نگو
خودتو فعال کاری ندارم بری بمیری ؟

. نه عزیزم با سپاس فراوان برو بمیر بعد از کلی شوخی
گوشی قطع کردم . کال نمی تونیستم باهم جدی باشیم .
گوشی و پرت کردم روی تخت و دوباره رفتم پایین البته از
پله ها سور خوردم تا رسیدم پایین صدای خاله رو شنیدم .

40

. دختر نکن این کارو آخرش کله پا می شی

گونه اشو بوسیدم

. نگران نباش عشقم چیزی م نمیشه

دنبالش رفتم آشپز خونه خیارهای شسته شده داخل سبد
روی ظرف شویی بهم چشمک می زدند . خیارهای برداشتم و
بدون نمک گاز زدم . با صدای بابا رو به سالن چرخیدم

. نیکا جان ؟ بابا بی ا کارت دارم

. بله بابا جون چشم آمدم .

نمک دانو از روی م ی ز برداشتم باقی مانده ی خیار و نمک زده و گاز زدم . به بابا و مامان پ یوستم قبل از نشستن باقی خیارو چیوندم دهن بابا خنده ی مهربانی به روم پاشید و خیارو خورد . روی یکی از مبلها نشستم . پاهامو جمع کردم و کوسن و بغل گرفتم منتظر شدم حرفش و بزنه ته دلم آرزو کردم چیز ی از جریان خواستگار ی مسخره نگه خیارشو خورد .

. دخترم حال که دوست صمی میت داره م یاد شرکت بهتره خودتم گاهی بیای و از نزدیک با کار آشنا بشی هر چی نباشه تو وارث من و اون شرکتی ، باید کارو یاد بگیری از این به بعد هفته ای چند ساعت بیا ودر جلسه های مهم شرکت کن م ی خوام با شرکا و کسانی که باهاشون رابطه ی کاری داریم آشنا بشی

کمی لبو لوچه امو ا ینورو اونور کردم وبه آکواریم بزرگ
روبروم که پر بود از ماهی های ریز و رنگی خیره شدم . بدم
نمی آمد تجربه ی جدیدی داشته باشم

. بابا جون من که سر از این کارها در نمیارم ایشاهلل صد
ساله بشید و نیاز به من نباشه آخه من و چه به اداره ی
شرکت به این بزرگی؟

. م ی دونم دختر سخته برات ولی باید کارو باد بگی ری

سرمو به طرف شونه هام خم کردم

. باشه بابا م یام .

دوهفته گذشت و من هفته ای چند روز در جلسات مهم
شرکت م ی کردم . مشخص بود تنها کسی که خوشحاله از
حضورم عمو مهدوی ه که چهل درصد سهام شرکت و داشت
بابا شصت درصد و ده درصد هم برای دونفر دیگه بود که
خیلی راضی نشون نمی دادند . تمام سع یمو کردم که کارها
رو خوب یاد بگیرم .النا هم خیل ی خوب از عهدی کارش بر
م ی آمد بخصوص اینکه زبان خارجه اش عالی بود .وبابا

راضی از کارش ، امتحانات ترم شروع و شب خوابی منم بیشتر شد . با جدیت درس می خوندم دلم نمی خواست مورد تمسخره آقایون کالس قرار بگیرم . تنها چیزی گاهی حواسم و پرت می کرد خواستگاری آذر جون و جدیت بابا بود ، برای صورت گرفتن این ازدواج ، ولی نفهمی د چطور دیگه حرف می ازش زده نشد . در هر صورت من راضی بودم . آخه کی زن زنبور یا مورچه می زدر می شه اه اه ..بازم بی خیال زروع به خوندن می کرد . یه روز صبح بعداز شب خوابی خودمو پرت کردم داخل حمام و بایه دوش آب گرم

42

خستگی رو از تنم بدر کردم . بعداز نیمه خشک کردن موهام با سشوار بالی سرم با لیپس بستم لباسهای بیرونمو پوشیم ک یفمو از روی صندلیم چنگ زدم واز پله ها سر خوردم تا پایین سرک می کشیدم . داخل آشپز خونه که همه مشغول خوردن صبحانه بودند . سالام به همگی صبح زیباتون بخیر بابا صندلی کنارشو عقب کشی د . سالم گل دختر خسته نباشی نشستم کنارش

مامان فنجان چایی و جلوم گذاشت . سالم ناز دونه ی مامان
دی شب تا صبح بیداربودی ؟ . بله مامان ی خیلی درسم
سنگی نه خاله نان توست واز تستر بیرون آورد و داخل
بشقاب جلوم گذاشت . صبحت بخیر ماه پ پیشونی من .
انشاهلل موفق بسی گلکم لبخندی به وی خاله زدم . از
بچکی من و ماه پیشونی صدا م ی زد . وقتی قصه ی ماه
پیشونی و برام شبها تعریف م ی کرد دلم م ی خواست
جای ماه پیشونی باشم . که خاله م ی گفت : تواز ماه
پیشونی زیباتر ی با این موهای خرمایی و لبو

43

بینی کوچ یک چشمم عسل ی من ...البته این برداشت
خاله از چهره ی من بود .بابا چایشو سر کشید . . دخترم
امروز بعد از امتحان برنامه ات چیه؟ لقمه ی خامه عسلمو
قورت دادم . ووال بعد امتحان یه گشتی با دوستان در سطح
شهر م ی زنی م بعدشم خونه و یه دل سی ر خواب
پس شرکت نمیان تو دوست گرام یتون ؟ . نه دیگه بابا
جون دیشب تا صبح بیدار بودم برا ی شرکتت کشش ندارم
. نگاه نگران مامان ود یدم روبه بابا کرد . . بابا بچه مو ول
کن ماشین که نیست هی ازش کار بکشی طفلی جون نداره

بابا مثل همیشه عاشقانه مامان و نگاه کرد و دستش و روی دست مامان گذاشت . خانومم من که بجز این ناز دونه ی شما کس د یگه ایی ندارم . پس جانشین منه و صاحب زحمات چندین و چند ساله ام از جام بلند شدم ک یفمو که رو ی اپن گذاشته بودم برداشتم سر شونه ام انداختم . خب اهالی محترم خونه من دیگه برم وقت برای جلسه ی خانوادگ ی ندارم . ازپشت سر مامان و بغل و گونه اشو بوسی دم .

44

. قریون مامان مهربونم برم نگران من نباش

مامان هم منو بوسید .

. برو دخترم مراقب رانندگ ی ت باش

بابارو هم بوسیدم . وبانام خدا از خونه بیرون زدم سر راه النارو هم سوار کردم . بعد از کلی کل کل کردن با آقایون کالس و دادن یه امتحان عالی چرخى توى خیابونها زدیم النارو دم شرکت پیاده کردم و پیش به سوی منزل و یه

خواب حسابی و خرسی ... وقتی رسی دم خونه نهارمو خوردم
بعد رفتم اتاقم لباسهامو با تاپ شلوارک سورمه ای اسپرتم
عوض کردم . دستامو روبه تخت دراز کردم . 1.2.3 .. خودمو
شوت کردم روتخت ... بالخره آخرین امتحانم شروع شد
... ای تو روح استاد با ای ن سوال طرح کردنت .. آی پشتم
سوراخ شد . به پشت سرم نگاه کوتاهی کردم . کاوه پشت
سرم نشسته بود و مدام خودکارشو م ی کرد تو پشتم آروم
گفتم :

. آیی پشتمو سوراخ کردی چه مرگته؟

سرشو کشید جلو تر آروم گفت:

. نیکا هیچی بلد نیستم به دادم برس

. باشه کاغذ عوض ی

صدای مراقب بلند شد .

. چه خبرتونه دار ی امتحان می دید ها !

ساکت شدیم چشمهامو به اطراف چرخوندم مراقب پشت
به ما روبه اول سالن م ی رفت خیلی سری ع ورقه هامونو
باهم عوض کردیم .تند تند در حد قبولی براش جواب دادم
و در فرصت مناسب بازم تعویض ورقه صورت گرفت .
خالصه باکلی تقلب امتحان دادی م .احمد پسر شرو شور
کالس دستاشو بد بال . توجه توجه خانم ها آقایون حال
که از دست ای ن امتحانات راحت شدیم بریم پاتوق یه
سالم ی بد یم و پیام . الناشونه ا یی بال انداخت . من که
باید برم شرکت نمی تونم علی روبهش گفتم : ای بابا توام
با این شرکت رفتنات . خب چکار کنم حتما باید برم سر
کارم ... علی چند قدم به من نزدی ک شد ولبخند ژوکنی
تحویل داد . . نیکی جونم باچشمهای از هدقه در آمده
نگاش کردم . نیکی و مرض ..نی کی ودرد اسممو درست
صدا بزن نفله همه زدند زیر خنده بازم لوس تر شد .

. باااشه نیکا خانم ، خوبه ؟ امروز و از بابات اجازه ی نارو بگیر دیگه م ی دونستم به هم عالقہ دارند . گوشه ی لبمو

گاز و یه چشممو بستم مثال دارم فکر م ی کنم . . باشه
حال با بابا تماس م ی گیرم . گوشیمو از ته ک یغم بیرون
کشی دم وشماره ی بابا رو گرفتم همه ی بچه ها دورم جمع
و ساکت شده بودند . بعداز چند بوق جواب داد . . بله ؟ .
سالم بابای خوب و نازنیم

. سالم نازدونه ی بابا امتحان چطور بود . . عالی بود بابایی .
خب بگوببینم چ ی م ی خوام ؟ . راستش بابایی امروز روز
آخر یه و بعد از امتحانات م ی خوام بریم بیرون زنگ زدم
مرخصی منشی تونو بگیرم صدای خنده ی بابا رو شنیدم . .
باشه گل دختر خوش باشید فقط شب زود بیای خونه کار
مهمی باهات دارم

47

اخمی به پیشونی م نشست . چه کار ی بابا ؟ . تلفنی
نمیشه وقت ی آمدی حضوری صحبت می کنیم برو خوش
بگذرون . باشه بابا مرسی خدا حافظ تماس و قطع کردم .
کمی خودمو ناراحت نشون دادم . بچه ها منتظر منو محاصره
کرده بودند . علی قبل از همه پرسید . چی شد ؟ شونه هامو
بال انداختم وباقی افه ی آویزون گفتم : . اجازه نداد گفت

جلسه ی مهمی داری م و باید زود بیاد شرکت قیافه ی علی و النا دیدنی بود . النا نگاه غمگینشو به علی دوخت . باشه بچه ها پس من برم خوش بگذره از بچه ها خداحافظی کرد و راه افتاد . همه آویزون دنبالش تا بیرون دانشگاه رفتیم قرار شد بچه ها تقسیم بشند بین کسانی که ماشین دارند . کاوه روبروم ایستاد . خب ک یا با تو نگاهمو به چهره ی آویزون النا و علی کردم . . خب علی و النا و عسل با من سر راه النارو هم برسونیم شرکت

48

همه تقسیم شدیم و حرکت کردیم . علی جلو و النا و عسل هم پشت نشستند . علی روبه عقب چرخ ید و وبه النا گفت: . غصه نخور خودم یه روز م ی برمت پاتوق دوتایی حالش و ببریم . النا لخند دندون نمایی به علی زد . نه ناراحت نیستم پسر دایی شما خوش باش عسل گفت : خدا شانس بده کاش مام یه پسر دایی از این نوعش داشتیم النازد پس سرش . حسود هر گز نیاسود . کورشه چشم حسود . صدای آهنگ و بلند تر و سرعتم مو بیشتر کردم . کاوه سانتافه ی مشک پی داشت سنش از بقیه ما بیشتر بود . رسید کنارم بقیه از شیشه سر کشیده بودند

بیرونو جیغ م ی زدند . منم که عاشق کل کل پامو رو گاز گذاشتم .. مو جلو زدم اونم که دوست داشت جلو بزنه سرعتشو بیشتر کرد . همه خندان و خوشحال بودم النا بلند داد زد . . وای نیکا اینجا که مسیر شرکت نیست کجا م ی ر ی ؟ از آینه نگاهش کردم . م ی دونم عشقم داریم م ی ریم پاتوق

49

. دوباره جیغی کش ید . ای وای بابات اخراجم می کنه دیونه .. قرار شد اول منو برسونی شرکت ... بلند خندیم و دنده رو عوض کردم . م ی دونم اجازتو از بابا گرفتم علی که انگار برق از سرش پرید . . تو ! توکه گفتی اجازه نداده همینطور که حواسم بود کاوه ازم جلو نزنه جواب دادم . . شوخی کردم گل پسر قهقهه خندیم .. یهو محکم زد تو سرم این همه وقت سر کار بودیم مسخره ؟ نگاه کوتاهی بهش کردم . . هوی عمو دارم رانندگ ی م ی کنم هاااا النا از پشت بازومو نیش گون گرفت . ای مرض رو یخ بخندی م ی دونی چقدر ناراحت شدم ؟ حفته ... علی بزنش تا دیگه از این غلط نکنه عسل هم گفت:

واقعا که ن یکا رحم نکردی به دل این دوتا مرغ عشق عاشق
 ؟از غصه داشتند پر پر م ی زدند .

همه باهم خندیدم .ماشین رو هوا پرواز م ی کرد. کاوه
 کوتاه بیا نبود ومن بدتر دست فرمان خوبی داشت پسر
 خوش پوش و خوش قیافه ایی بود . چشم ابرو مشکی و
 لب و بینی نازک . همه ی بچه های کالس قبولش داشتی م
 .عشقش بدنسازی بود و بند خوبی درست کرده بود برای
 خودش جوری که بعضی از بچه آرزو داشتند سرشونو رو اون
 بازوها بزارند . واضح بود نسبت به من بی م یل نیست .
 ولی من دلم نمی خواست زیر تعهد کس ی برم ، آزادی رو
 بی شتر ترجی ح م ی دادم . برای همین همیشه م ی
 پیچوندمش ...خالصه به پاتوق رسیدیم . ماشینو پارک
 کرده و پیاده شدیم کاوه با لبخند دختر کشی بهم نزدیک
 شد .

. خوب دست فرمونی دار ی بال

لبخندی زدمو نازی چاشنیش کردم

. ممنونم توام خوب م ی رونی

چشمش به النا افتاد و باتعجب پرسید .

...النا مگه قرار نبود بره شرکت ؟!

خندیدم . نه بابا شوخی کردم کمی حالشونو بگی رم

51

خندید . ای شیطون نمی گ ی پسر مردموم ی کشی رفتیم
سمت بچه ها گفتم . ک ی عل ی ؟ نگران نباش بابا اینا
دختر عمه و پسر دایین مدام هموم ی بینند . پوز خندی
زد . آره ولی وقتی دل عاشق باشه اینارو نم ی فهمه م ی
دونستم م ی خواتد بحث وعوض کنه برای همین خودمو به
کوچه ی معروف ، یعنی عل ی چپ زدم . . من برم پیش
النا یادم رفته پیغام بابا مو بهش بدم . به النا نزد یک
شدم ونگاهی به کاوه کردم که به فکر فرو رفته و به گوشه
ای خیره شده ، دلم نم ی خواست کسی رو ناراحت کنم
ولی من نظر ی نسبت به گاوه نداشتم، اگر چی زی بینمون

باشه حتما یک طرفه است . صدای محسن بلند شد .
دستهاشو بالال برده و گفت: . توجه ...توجه خب امروز آخر
بود و تا ترم آینده شاید هم دیگرو نبین یم پس مهون دوتا
بچه مایه دار کالس هستیم خندیدم نگاه منو کاوه به هم
گره خورد . برق خاصی تو چشمهاش موج م ی زد . اونم
خندید و گفت:

52

. به چشم هرچی دوست داری د سفارش بدید برای اینکه
کم نیارم گفتم: منم هستم هرچی دوست داری سفارش
بدید . سفارش ها داده و بچه ها مشغول خوردن شام
شدند و قبل از کاوه بلند شدم و رفتم برای پرداخت پول
آرام سریع به من رسید . صبر کن نیکا من حساب م ی کنم
لبخندی زدم و پولو و ورو ی میز حسابدار گذاشتم . نه دیگه
من حساب کردم دستم روی پولها ری م یز بود که
دستشو روی دستم گذاشت هول کرده بودم و سرمو تند
سمتش چرخوندم . نیکااا؟ وای خدا چرا این امروز یه جوری
شده؟ آروم دستمو از زیر دستش کش یدم قلبم تند تند م
ی زد . باصدای آروم ی گفتم: . کاوه خواهش م ی کنم ، اگر
دوست داری حساب کنی باشه نصف نصف لبخندی زد .

هر کدوم دونگ خودمونو حساب کردیم . تمام مدت سنگ
ینی نگاه کاوه رو حس م ی کردم . النا کنارم نشست و به
پشتی قرمز رنگ تکیه دادو . نیکا امروز کاوه خ یلی تونخته
یه لحظه چشم ازت برنداشته نفله سرمو تکون دادم و
باصدای آروم ی گفتم : . نفله عمته ..بعدشم خودم
فهمیدم . پسر خوبیه نیکا در موردش فکر کن معلومه
حسابی دل باختت شده نگاهی به النا کردم . النا تو که منو
م ی شناسی اهل این کارها نیستم کال عشق وعاشقی تو
کتم نم ی ره نگاهی به علی و کاوه انداخت . آخه به علی
گفته : تصمیمش جدیه و خواسته من از تو بخوام به
حرفهایش گوش بدی اخمی کردم باتعجب نگاهی به النا ،
علی و بعد کاوه انداختم که با فاصله به ما خیره شده بودند
.دسته ی ک ی فمو به باز ی گرفتم و به فرش فرمز زیر
پامون خیره شدم . النا حال که ت واسطه ای بهش بگو
بهتر یه هم کالسی ودوست دانشگاه باقی بمونه
..من...من...نمی تونم به این زود ی در مورد کسی نظر بدم

بلند شدم لبه ی تخت نشستم کفشهامو پوشیدم ..النا
 تند ی آمد کنارم نشست و کفشهاشو پوشید .. باشه باشه
 ولی کمی فکر کن گناه داره عتیقه ی زیر خاکی الهی گور به
 گور بشی دل جوان دومتری مردمو م ی شکنی بلند شدم
 زدم پس سرش . ای مرض باین رابط بودنت تورو چ ی به
 اینکار نغله جمع کن جوجه کمی سرشو ماساژ داد
 نگاهموبین بچه ها که تقریبا شامشونو خورده بودند
 چرخوندم .. خب بچه ها به من که خیل ی خوش گذشت
 بابام دستور فرمودند زود برم خونه کار مهم که نمی دونم
 چیه داره ، هر کس م ی خواد با من برگرده بیاد اگرم نه من
 برم . روبه النا کردم . تو نمیای ؟ لبخند کجکی زد و به علی
 اشاره کرد .. نه من با عشقم می رم خونه . ایپیششش
 عشقم و مرض اه اه حالمو بد کرد . روبه بقیه دستهامو بال
 بردم

. نبود نی ست ؟ پس من رفتم شب خوش با خدا حافظی از
 همه رفتم سمت ماشینم درماشین و باز کردم یه پا داخل

یه پا بیرون ب.د که کاوه صدا زد . . نیکا .. نیکا یه دقیقه صبر کن همون حالت ایستادم کنارم ای ستاد . بله کاری دارید ؟

سرشو پایین انداخت . راستش ... راستش ... م یشه حرف بزنی م ؟ م ی دونستم در چه مورد قراره حرف بزنه برای اینکه بی احترام ی نکرده باشم پیاده شدم . . باشه بگید گوش م ی دم به چشمهام خیره شد . . نیکا راستش از روز اول توجه من و جلب کردی ، نمی دونم چطور بگم که همه ی فکر و ذهنم تو شدی ، م یشه کمی فکر کن ی بعد جواب بدی ؟ علی گفته م یلی به این کار ندار ی ولی باور کن من ... من .. قصدم جدیه برای ازدواج نه یه دوستی ساده

56

وقتی حرف م ی زد سرم پایین بود . به آرام ی چشم از کفشهای اسپرت شیکش گرفتم باشلوارجین آبی و لباس اسپرت آبی کمرنگ ... چقدر شیک پوش ، دل هر دختر ی و م یلرزوند ولی من چمه ؟ با صدای آرمی گفتم:

. کاوه ؟ تو یه پسر .. نه یه آقای خب و محترم ی وهیچ ایرای

نداری ...ولی من نمی تونم ، یعنی نم یخوام فعال خودمو درگیر چنی ن مسائل ی بکنم از طرفی قصد بی ادبی ندارم ونم ی خوام با قول الکی ام یدوارت کنم .پس منو ببخش

با گفتن این حرف سوار ماشی ن شدم درو بستم دنده عقب گرفتم و دور زدم و پیش به سوی منزل و کاوه همچنان مات به زم ین خیره بود . نمی دونم چرا تا حال هیچ پسری توجه منو جلب نکرده ؟نکنه مشکل جنسی دارم ؟ از فکر خودم خندیدم ..وای خاک بر سرم چه فکرهایی م ی کنم .تا خونه به کاوه فکر کردم واقعا چیز ی کم نداشت .خوش قیافه خوش برخورد از نظر مالی هم خوب بود .ولی من چرا بهش م یلی ندارم ؟

به خونه رسیدم ماش ینو داخل پارک ینگ پارک کردم از پله ها بال رفتم می خواستم طبق معمول بترکونم با جیغ و هوار که دوجفت کفش دم در توجهمو جلب کرد .بله عمو مهدوی و آذر جون... بی صدا وارد شدم .کفشمو داخل جاکفشی گذاشتم که صداشونو شنی دم

بابا:..والا چی بگم حق باشماست اگر باهم فام یل بشیم رغبا حساب کار دستشون م یاد .جرات نمی کنند بهمون

نارو بززند .

کمی گوشمو تیز ترو اخی کردم .

57

عمو مهدو ی: . خب برادر من چرا دست دست می کن؟ آذر
جون: . ووال گذشته از این حرفها و سود شرکت من آرزومه
نی کا عروسم بشه مامان: . ولی نیکا راضی نیست حتی به
حرفهای ما گوش نداده حت ی مقاومت هم می کنه
دستمو روی قلبم گذاشتم به دیوار تکیه دادم . حس کردم
قلبم داره ازسینه بیرون می زنه دستو پام شل شد ... من
احمق وباش فکر کردم بی خیال شدند . چه برای خودشون
می برند و می دوزند ! خودمو دلداری دادم : نیکا قوی
باش برو نگذار خواسته های خودشونو تحمیلت کنند . آخه
تو کجا اون زنبور زد کجا ؟ نفسمو فوت کردم به خودم
مسلط شده و وارده سالن شدم . سالم برهمگی باخنده و
خوش روی جواب دادند با آذین جون روبوسی کردم . روبه
جمع گفتم: . بااجازتون من برم لباسهامو عوض کنم . آذین
جون دستمو فشار داد وگفت: . برو دخترم زود بیا که خیلی
وقته ندیدمت . خنده ی زورک پی کردم و ازش جدا شد.

خاله باسینی چایی از روبرو آمد سالم دادم .

58

. سالم ماهپیشونی من خسته نباشی

از پله ها ب ی حوصله بال رفتم . یعنی خاک برسر خنگت
کنند نیکا .. خااک .. نفس حبس شده از سینه امو بیرون
دادم و وارد اتاقم شدم ... پراز تشویش و نگران ی بودم قلبم
تو سینه م یلرزید . اتاقو از ای ن سر به اون سر قدم م ی
زدم ، پوست لبمو م ی کندم ، خب حال چکار کنم ؟ بهتره
خودمو به خواب بزنم ، یا اینکه بگم سر درد دارم ... ولی نه
! اگه امشب در برم فردا شب یا روزهای دیگرو چکار کنم
؟ باید باای ن موضوع روبرو بشم و بگم من ازدواج نمی کنم
.. از بابا و مامان دلگیرم که اینقدر بازندگ ی آینده ی من
راحت بر خورد م ی کنند .. فقط به خاطر یه شراکت مسخره
حاضر به ازدواج من شدند . لباسهامو باتیشتر و شگلوار
مشکی راحتی عوض کردم . موهام طبق معمول دم اسبی
بستم و به جمع بزرگان پیوستم مامان لبخندی زد و به
کنارش اشاره کرد .

. دخترم ب یا اینجا بشین .

کنار مامان نشستم هنوز عمو و بابا در حال صحبت بودند
. منم که با ناخونهای دستم و ر م ی رفتم با صدای آذین
جون سرمو بلند کردم

. . خب عزی زم امتحانات تمام شد ؟

. بله تمام شدند

. خوبه پس یه مدت درس نداری و راحت شد ی

59

. بله تا ترم جدید وقت دارم بابا فنجان خالی چایی رو روی م
یز گذاشت . خب دخترم امشب قرار در مورد موضوع مهم
ی باهات صحبت کن یم خودمو به گیجی زدم . چه موضوع
مهم ی بابا ؟ مامان دستمو گرفت و بالبخند گفت: . چه
موضوع مهمتزاز عروس ی دختر من باچشمهایی از هدقه در
آمده خیره شدم به مامان ..وا چرا اینا اینجوریند ؟ چرا نظر
من و نمی خواند . باصدا ی آروم ی گفتم: . مامان هنوز

بیخیال نشدید من گفتم نمی خوام . وا دخترم پسر به این خوبی گیر ک ی بیاد . . مامان ی ه بار گفتم باز م ی گم من شوهر بکن نیستم . همنطور که آروم پچ پچ م ی کردیم عمو گفت: . دخترم راستش خی لی وقته که منتظری م امتحانات تمام بشه . اون شب که اعتراض کردی گفتی م یه مدت بهت فرصت بدیم . حال خیلی جدی ورسمی ازتو برای پسر م تیام خواستگاری م ی کنم

60

ر گ گرفتتم کامال مشخص بود م ی خواستم بلند شم که با چشم قره ی بابا روی رو^۱ شدم . عمو ادامه داد.

. ازدواج تو و تیام بذامون خی ر برکات داره ، از وقتی که بچه بودی دوست داشتم عروسم بشی حال که هر دو ی شما بزرگ شدید دوست دارم کنار هم ببینمتون آذرجون با ذوق گفت: . واقعا تیام و نیکا خیلی به هم م یاندقربون هر دوشون برم مامان هم خندیده رو به آذین جون کرد. . واقعا به هم م یان البته من سال پیش که آمده بود ایران بعد چند سال دیدمش ن یکا خونه نبود که ببینه شازده دامادو ای خدا یکیم به دادم برسه بی ن این عهد بوقا گیر کردم

بابا سینه ایی صاف کرد . . خب بری م سر اصل مطلب من
فلک زده هم فقط دهنشونو نگاه می کردم . اصل نظر من
براشون مهم نبود . آخرش طاقت نیاورده بلند شدم به تک
تکشون نگاه تندی کردم .

. یعنی چه با من شوخی می کنید ؟ کسی نظر منو نمی
خواد ؟ مگه قرار نیست من عروس این بحث بشم ؟ پس بد
نیست نظر منم بخواید . ثواب داره هاااا .

61

بابا با قیافه ی جدی و اخمی بر پیشونی گفت : . دختر بشین
تا حرفمون تمام بشه با همه خوشبختی تو وتیامو می
خوایم پس کاری نمی کنی م که بهتون لطمه بخوره سرمو
تند تند به طرفین تگون دادم از شدت عصبانیت دستهای
لرزانمو مشت کردم . ولی بابا من راضی نیستم ، دوست
ندارن ازدواج کنم اونم به این زودی آذر جون به جای بابا
جواب داد . . دخترم ت یام هنوز فرانسه است تا برگرده یه
مدت طول می کشه پس توام می تونی خودتو آماده کنی
همونطور ایستاده جواب دادم . . ای بابا من اصل از پسر
شما خوشم نم یاد به چه زبانی بگم ؟ مامان دستمو گرفت

و محکم سر جام نشوند . دختره ی بی تربی ت من ای نجور
تربیتت کردم ؟ بابا عصبانی واز جاش بلند شد . . همینه
که هست توام جز اطاعت کار ی نمی کنی

62

دیگه طاقت نیاوردم هرچه بادا باد . از جام بلند شدم .

. من حاضر نیستم ازدواج کنم به خاطر شراکتتون اصال من
چرا طعمه ی زیاد خواهی شما بشم .

هنوز حرفم تمام نشده بود که یک طرف صورتم سوخت .. با
بُهِت دستمو جای سیلی بابا گذاشتم اشکم پرت شد
بیرون . موند و جایز ندونستم از خورد خوردتر شده بودم از
پله ها با سرعت دویدم وقتی به اتاقم رسیدم صدای خفه
شدمو آزاد کردم . به تختم پناه برده وزار زدم انگار به
بنبست رسی ده بودم . روی گوشهامو گرفته بودم تا
صداشونو نشنوم . یک ساعت بعد بابا وبعد مامان گرام
وارد اتاقم شدند بابا جلو تر آمد سع ی کردم به چهره
غضبناکش نگاه نکنم

. دختره ی خیره سر این چه آبرو ریزی بود کردی م ی دون
ی چند ساله منو نادر باهم دوست . شریک همیم ؟اون از
برادر نداشته ام برام بهتره حال تو صاف ایستادی م یگی
برای تجارته ؟به چه حقی چنین حرفی رو زدی ؟ هaaaaن ؟

با حق حق جواب دادم .

. ولی بابا من نمی خوام ازدواج کنم اصلا از اون پسره بدم م
یاد . چرا درک نم ی کنید ؟

مامان کنارم قرار گرفت:

. خیلیم دلت بخواد مردم روز ی هزار بار دعا م ی کنند یکی
مثل این خانواده فقط گوشه چشمی بهشون بکنند ،
اونوقت تو ناز خرک ی م ی کنی

63

. وaaaa...مامان این چه حرفیه ؟بعدشم ...من...دو...
سش...ن..دaaaaارم

بابا انگش اشاره اشو تکون داد.

. دوست داشتن بعد از ازدواج به وجود م یاد من نمی خوام
نادر و خانواده اشو از دست بدم ازدواج شما دتا خیلی برای
ما مهمه

با جسارت بلند شدم اشکهامو باپشت دست پس زدم .

. بله مشخصه که دارید منو به خاطر پول م ی بخشی.

با گفتن این حرف بازم سیلیی نثارم شده طعم خونو مزمز
کردم .بعداز چند ضربه ی بابا مامان بابا رو عقب کشی د
...صورت بابا از خشم قرمز شده بود قفسه ی سینه اش به
شدت بال و پایین م ی کرد.مامان بازوشو گرفت

. بسه عزیزم هم ای ن بچه رو کشتی هم خودتو

. آخه م ی بینی چی م یگه به من یعنی من اینقدر بی
غیرتم دخترمو حراج کنم ؟ معنی این حرفش م ی دونی
چیه آخه

آخ آخ تازه فهمیدم چی گفتم . بابای منم که غ یرتی ...حق داشت عصبانی بشه ، بالتماس دستهامو به هم گره کردم همونطور که خودمو رو ی تخت جمع کرده بودم گفتم:

. تورو خدا منو مجبور نکنید من این پسرو نمی خوام

بابا باخم مجواب داد.

64

. همینکه که هست نمی تونم نادر و برنجون طی این چند سال گذشته ما باهم صاحب دارایی فعلی مون شدیم حتی نصف این خونه مال اونه و نصف خونه ایی که اون هست مال منه کالفه تراز قبل نالیدم . آخه این چه کاریه بابا چرا همه چیتون قاطیه ؟ . ما با هم این حرفهارو نداریم بازدواج شما دوتا دوستی و برادریمون محکم تر م یشه . ولی بابا من نم ی خوام دوباره فریاد زده وخ یز برداشت سمتم که باز مامان مانعش شد . . حرف من همونیه که گفتم: پس زودتر آماده شو م ی خوایم قرار عقد و بزاریم روبه مامان کرد . دخترتو آماده کن که آخر هفته قرار عقد داریم مامان پشت چشم ی نارک کرد . . خوبه حال شد دختر من وقت ی

کار خوبی م یکنه دختر خودته بابا نگاهی به مامان و من
انداخته باقدمهای بلند از اتاق خارج شد . مامان کنارم
نشست وموهای به هم ریخته امو که از کش در آمده بود
ومرتب و پشت گوشم انداخت

65

. عزیز دل مامان به خدا اگر کوچکترین شکی داشتیم که
خوشبخت نمی شی این کارو نمی کردی م . پسر خوب
خوش تیپ وتحصیل کرده ای باهق هق حرف مامان وقطع
کردم . . مامان نمی خوام درباره اش چیزی بشنوم یا بدونم
نه شغلش نه شکلش نه هیچ چیز دیگش برام مهمه شما
که هر کار دلتون خواست کردین منم هر چقدر جز ولز کنم
انگار نه انگار ، حال اگه بزاری د م ی خوام بکیم بلکه صبح
با چنازه ی سردم دلتون خنک بشه مامان به صورتش زدو
نگران نگام کرد. . نگو دخترم تو همه ی زندگی مایی خدا
نکنه پشت به مامان دراز کشیدم . ولم کنی د تنهام بزارید
فقط مامان بوسه ایی رو ی موهام زد و رفت . سر جام
نشستم دستهامو محکم رو ی پاهام کوبی دم .

. ای خدا حال چکار کنم ؟ این چه بالیی بود سرم آمد من

همیشه دلم م ی خواست باعشق ازدواج کنم برا ی همینم
به هیچ کدوم از پسرهای اطرافم پا ندادم . آخه بابا چطور
دلش آمد دست روی من بلند کنه ؟ چرا منو وادار م ی کنند
؟ بازم گریه از سر گرفتم ..خداااااا خدا .. حال چه کنم؟

66

مامان وبابا اینقدر عاشق هم بودند که هیچ وقت رو حرف
هم حرف نمی زدند . دوباره دراز شیدم وگریه کردم افکارم
خیلی پریشان بود . صدای باز شدن در و بعد احساس کردم
کسی وارد شد سع ی کردم رومو بر نگردونم ..کنارم
نشست و موهامو نوازش کرد چه کسی بجز طاهره خانم
بود! . آروم باش ماه پیشونی من

برگشتم سمتش وبا بغض نشسته سرمو تو آغوش گرمش
گذاشتم آروم نوازشم کرد و من چقدر عادت داشتم به
نوازش بی توقعش آروم باصدای خش دار نالیدم . خاله ؟ .
جان خاله . دید با من چطور تا م ی کنند ؟ مگه منم حق
نظر دادن ندارم ؟ مگه ...مگه آینده ی من نیست .؟ دختر
نازم آروم باش خودت باباتو م ی شناسی جونش به تو بنده
، چطور م یاد کاری کنه زندگ ی و آ آینده اتو به خطر بندازه

؟ نشستم روبروش . خاله توام که حرف مامان و م ی زنی ؟!
ای خدا چکار کنم آخه ؟

67

. گل قشنگ ماه پیشونی من آروم باش همه چیز درست
میشه تو هنوز داماد و ندیدی وقتی ببینیش حتما ازش
خوشت م یاد . . خاله ماکه بچگی باهم بودیم اصلا اون
موقع هم ازش متنفر بودم با اونهای زرد و چشمهای مثل
گره ، خاله خندی د و دستمو گرفت . عزیز من اونجور که م
ی گی نیست سال گذشته تو رفته بودی شمال آمد خونه و
دیدمش ، خیلی خوش قیافه و خوش تیپ بود . لبهامو
جمع واشکمو با پشت دست پاک کردم . . در هر صورت من
نمیخواهم این تحمیلو . کال نمی خواهم کسی ازش پیشم بگه
بره به جهنم خاله شونه هامو سمت بالشت خوابوند
. مهربان مثل همیشه گفت: . عزیز دل خاله ماه پیشونی من
. بخواب وبه هیچی فکر نکن ، فردا هم روز خداس جوابی
ندادم و بیرون رفتنش و نگاه کردم. حرفهای خاله مثل
همیشه آبی روی آتیش بود برام . تا صبح خواب به چشمان
گریانم نیامد . دم صبح دیگه بیهوش شدم از خستگی ... با
صدای مامان بیدار شدم . . گل دخترم ؟ نازن مامان ؟ نم

چشمهاموو که انگار مشتی نمک ریخته باشند به سختی باز کردم . . مامان ولم کن بزار بخوابم متکامو گذاشتم روی سرم که برش داشت . دختر ساعت دوازده اس پاشو بابات گفته ساعت دو جلسه ی مهم دارید شرکت گفته ختما باشی کالفه تکان ی به خودم دادم . . ای بابا ولم کنید نمی خوام برم حوصله ندارم شونه هامو تگون داد . . پاشو دختر بزار بابات عصبان ی نشه دی شب به اندازه ی کافی نارحتش کردی نشستم تو جام و موهامو با عصبانیت به هم ریختم . ای خدا من نیکاکاااا رو بکشه راحتم کنه از دست جلسه ی زورک ی شوهر زوری و هزار کوفت و زهر مار زورکی دیگه . وادخترم چرا اینجوری شد ی بده به فکر آیندتیم ؟ بلند شدم دستامو تو هوا تگون دادم ، رفتم سمت حمام تا کمی از بدبختیهامو با آب بشورم بره . احساس پوچی داشتم حس کردم همچون کالایی هستم با یه قرارداد قراره مال کسی دیگه بشم .

با نا ام ید ی لباسهامو تعویض و بدون آرایش رفتم پایین ،
با صدای مامان برگشتم سمتش . دخترم صبحانه که نخردی
م ی خوای بدون نهار بری ؟ بی م یل بودم ولی می
دونستم تا چیز ی نخورم مامان دست از سر کچلم بر نم ی
داره به ناچار همراهش رفتم آشپز خونه خاله بالبخند سالم
داد. . سالم ماه پیشونی من ، خوب خوابیدی ؟ نشستم
روی صندل ی نفسمو فوت مانند بیرون دادم. . چه خواب ی
مگه مردم م یزاند خواب راحت داشته باشیم مامان باقی
افه ی درهم گفت: . دختر اینقدر لج نکن نه خودتو عذاب
بده نه ما دیشب بابات تا صبح تو اتاقش راه رفت پوزخندی
زدم . . خب مگه مجبور بودین این کارو بکنی د . خاله
بشقاب برنج و جلوم گذاشت . کم ی قیمه بادمجان ری ختم
روش از هرچی م ی شد گذشت الن بادمجان برای همین
تا آخرش و خوردم البته هر وقت عصبی م ی شدم اشتها
بیشتر م ی شد .

جالب بود کسی تو خونه توجه هی به مخالفت من نداشت
خاله و مامان با خنده و خوشی ، از لباس و آرایش و وسایل

مورد نیاز من صحبت می کردند . بیخیال بلند شدم و عظم
شرکت کردم .

[تیمام]

امروز خیل ی خسته شدم 15 ساعت سر پا بوده ولی با
وجود همه ی این خستگیها خوشحال از موفقیتتم بودم . در
اپارتمان وباز کردم . ک یف چرم ی مشکیمو کنارمبل
گذاشتم ، ی ه راست رفتم حمام که خستگ یمو از تن
بیرون کنم . حوله امو دور کمرم فیکس کرده رفتم جلوی
آینه موهامو سشوار کشیدم وبا یه قهو های تلخ از خودم
پذی رایى کردم . صدای زنگ گوشیم بلند شد ، فنجان
دستم و روی م یز گذاشتم . به شماره نگاهی انداخته از
خوشحالی لبخندی شزم تماس و برقرار کردم

. الو سالم بابا جون

. سالم پسرم خوبی بابا جان

. ممنون شما چطورید ؟ مامان خوبه ؟ چه خبرا؟

. ای ...خدارو شکر از خودت بگو چکار می کنی با درس و کارت؟

71

. درسم که نزدیکه دوساله تمام شده باب مگه یادت رفته
کارم خوب پیش می ره . می دونم گل پسر شوخی کردم .
مامان چه خبر خوبه . خوبه خوابیده ، از صبح چند بار زنگ
زدیم جواب ندادی . ببخشید با خیلی کار داشتم حال امر
مهمی بود ؟ . راستش می خواهم در مورد موضوع مهمی
باهات صحبت کنم . بله بابا جون گوشم با شماس بفرمایید

. اول بگو ببینم بالخره بر می گردی وطن یا نه ؟ . چرا که نه
به زودی می یام البته چند ماه طول می کشه کارهامو روبه راه
کنم و مدارکم آماده بشه ، من کشورمو از هر جای دیگه
بیشتر کم می خواهم . راستش پدرم من و عمو فرهاد قراره یه
شراکت بز انجام بدیم ولی به تو احتیاج دارم . . بابا لطفا
من از تجارت بی زارم ، خودتون خوب می دونید ! . می
دونم پدرم چیز دیگه ای از تو می خواهم ، اینکه با دختر
فرهاد ازدواج کنی

با شنیدن این حرف مغزم سوت کشید دستمو روی سرم گذاشتم، فریاد زدم .. چی ؟ ازدواج ؟! پوزخندی زدم . بابا بی خیال منو چه به این کارا . نه پسر من گوش کن . نه بابا شما گوش کنید و من دلم نمی خواد کس ی برام زن انتخاب کنه به وقتش ازتون م ی خوام . ای وای خدا کی بابا من جوجه ماشینی نق نقو ازدواج م ی کنه ؟ . ولی پسر من اون دی گه جوجه ماشینی و نق نقی که تو صداش م ی کردی نیست ، حال خانوم شده دانشجوه تازه یه مدته که در جلسات مهم شرکت م ی کنه و امروز در دست گرفته . باشه بابا در هر صورت جواب من منغیه ف خ ی لی خسته ام م یخوام استراحت کنم .. برو استراحت کن ولی این ا این موضوع جدیه فکر هاتو بکنه اگه ای ن شراکت بشه دیگه بی رغیب م یشی م تو بازار فعال عکسشو م یفرستم ببین شاید خوششت آمد که می دونم میاد . در صمن ما خواستگاری هم کردی م . دستمو محکم به صورتم کشیدم این دیگه چه مدلس بود فریاد زدم .

. بابا یعنی چی ؟ چرا نباید نظر من رو بپرسید؟

. پسر من خوبیتو م ی خوام تمام دارایی من مال تو...بای
د این ازدواج صورت بگیره همینو بس

تماس و قطع کرد . سرمو بین دستهام گرفتم .یعن ی چی
آخه ؟این کارها از بابام بع یده ..چند روز به این موضوع
فکر کردم ودر آخر به یه دختره ی لوس وننور م پرسیدم
..هرروز مامان زنگ م ی زدو از نیکا تعریف م ی کردم ...یه
دختره ی ری زه م یزه که بی شتر وقتها به خاطرش از بابا
کتک م ی خوردم . البته نا گفته نمونه خیلی اذیتش م ی
کردم . گاهی موهای بافته شودشو م ی کشی دم ..از
تجدید خاطرات خنده یای به لبم نشست . بالخره
عکسهاش و برام فرستادن ...چند روز عکسها رو دانلود
نکردم .ولی آخرش حس کنجکاوی برنده شد و عکسها رو باز
کردم . اول یش دختر ی باچش مه‌ای عسل ی ابروها ی
کوتاه کمی روبه بال بینی کوچیک ولب قنچه ایی وکمی
گوشتی سوار بر اسب یک دست مشک ی بود که با لباس
اسب سوار ی یک دست مشک ی فوق العاده شیک به نظر م
ی رسید.دوم ی ن لخت بلند به رنگ قهوه ای ...کمی
عکسو عکس هم همون چهره با موهای باز^۹ زوم کردم . بعد

موبا یلمو کنار گذاشتم نه بابا خیلی تودل برو شده ! ولی
من که نمی خوامش اصال شاید فوتو شاپ باشه

یک هفته گذشت واقعا از دست تماسها ی مکرر بابا ومامان
خسته شدم. گوشی رو برداشته به بابا زنگ زدم .

74

. الو سالم بابا خوبی د . . سالم پسرم خوبی بالخره چکاره
ایم . بابا شماره ی این خانوم به من م ی د ید ؟ م یخوام
صحبتی باهاش داشته باشم . . به به پسر گلم چشم الان
شماره ی نیکا جونو م ی دم شماره رو گرفته تماس و قطع
کردم وشماره ی نی کا خانوم گرفت بعداز چند بوق صدای
خواب آلودش به گوش رسید . . هااا.... بنال بینم چشمهام
گشاد شد ! این چرا اینجور حرف م یزنه ؟ کمی مکث کردم
ادامه داد. . النای گور به گور شده چند بار بگم مری ضم دل
درد دارم افسردم به زور دارند شوهرم می دند ..اونم به ک
پی ی ؟ به یه مورچه یزد زردنبو ...اههههه . خنده ام گرفته
بود . منو بادوست بینواش اشتباه گرفته بود . چقدر به من
لطف داشت من کجام زرده !؟ صدامو صاف کردم . . الو
سالم نیکا خانوم ؟ انگار شوکه شده بود . کمی مکث و بعد

با صدای لرزانی گفت: . الوووو... شماااا

75

. تیام هستم از فرانسه زنگ م ی زنم ... بازسکوت وبعد

. س... سالم ببخش ید شمارو بادوستم عوض ی اشتباه گرفتم با خنده گفتم: ببخشید مثل اینکه بد موقع مزاحم شدم هم بیمارید و هم بی حوصله هم به زورررر . خوبه خودت م ی دونی مزاحمی نه االن بلکه کال مزاحم من بودی االنم که بدتر جدی شدم . فکر نکن عاشق سینه چاکتم منم اصال از تو خوشم نمیاد لوس ننوراالنم زنگ زدم ببینم طرفم ک یه که فهمیدم یه بچه مدرسه ایی . هوی عمو صبر کن باهم بتازونیم ... حال که توام مخالف ی پس بگو با من ازدواج نم ی کنی و خالص . اووو پس م ی خوی من راحتت کنم ؟ نه خانوم کوچولو از این خبرا نیست جواب من مثبته نالید .. آی دلم آقا بی خی ال من شی د .

76

گوشهامو ت یز کردم انگار واقعا مریض بود . . حالتون خوبه

چیزی شده ؟ . بله خوبم اصال به تو چه مگه دکتري ؟ فقط خندی م ، یعنی نمی دونست من چکاره هستم ؟! . ببین خانوم ی منم بااین ازدواج مخالفم زنگ زدم بگم اگر شما هم مخالفید . بعد از یه مدت که آنها از آسیاب افتاد از هم جدا می شیم . چیغ زد . . ای ول... واقعا راست می گی از هم جدا می شیم ؟ . بله خانم شوخی ندارم تنها راه همینه اگر موافقی د پس هرچی می یگند گوش کنید . . آخه از کجا مطمئن باشم راست می گی ؟ . مجبور ی اعتماد کن ی در حر صورت من رو حرف پدر و مادرم حرف نمی زنم . . باشه پس اعتماد می کنم . شب خوش پس نیکا خانوم ناراض ی بود . توی اتاق چرخی زدم و حسابی خندیدم ، چه با مزه حرف می زد ریزه می ریزه خانوم ... با مادر تماس گرفتم و موافقتمو اعالم کردم مامان خوشحال شد

77

. واقعا راض ی شدی پسرم ؟

. بله مامان ولی من تا چند ماه دیگه نمی تونم پیام عقد بندازید برا ی اون موقع

. نه نمی شه به زور دختره رو راضی کردیم پشیمونه بشه
کار پیش نمی شه کرد .

. ای بابا مادر من شما می گید من چکار کنم اونم که
راضی نیست اصل فکر کردین آینده ی ما چه می شه ؟

. پسر من می دونم این دختر همونیه که تو می خوای
مطمئنم

. چی بگم ماما شما که مدام حرف خودتونو می زنید .

تماس و قطع کردم ...

[نیکا]

بعد از تلفن پیام دلم گرم شد ، پس می تونستم بعد از
یه مدت ازش جدا بشم ؟ آخیش خیالم راحت شد . دل درد
می که داشتم بی حالم کرده بوده ... همیشه اینطور می
شدم و طی این چند روز ماما و خاله من و باد جیگر و
قرص آهن و چای نبات می گرفتند بلکه کم می سر حال
پیام . از جام بلند شدم رفتم پایین بابا و ماما مشغول

خوردن م یوه بودند، خاله-ام که در سوئیت کوچکش در کنار حیاط بود همراه همسرش عمو احمد زندگی م ی کردند، دو پسر داشت که ازدواج کرده بودند. بابا از اون شب دعوا باهام سرسنگین شده بود با اخی

78

نگاهم کرد بعد مشغول خوردن م یوه شد. دلم شکست، بابای مهربان چقدر عوض شده مامان متوجه حضورم شد با لبخند مهربانش گفت: . دخترم ب یا اینجا بشین... حالت بهتره عزیزم؟ لبخندی زده و کنارش نشستم . بله خوبم... بهتر شدم . خدا رو شکر بیا سیب پوست کردم، کمی بخور بشقاب سیب رو ی پام گذاشت. کم ی دودل بودم، صدام به زور از ته گلوم خارج شد . بابا جون؟! بابا بدون هیچ حرفی نگاهم کرد و منتظر ماند . سرمو پایین انداختم و تیکه ای از سیب رو تو دستم گرفتم . بابا من... با ازدواج موافقم، هرکاری که الزمه انجام بدید با گفتن این حرفم مامان مثل بمب ترک ی د با خوشحالی گفت: . مبارکه می دونستم دختر خوشگلم عاقله و بهتر ین تصمیم رو می گیره رو به بابا کرد و ادامه داد: . دیدی گفتم باید کمی بهش وقت بدیم

بابا لبخند دندان نمایی زد و گفت: . آفرین دخترم سربلندم کردی ، حال شدی دختری کی یه دونه ی خودم. سریع گوش یو برداشت، شماره گرفت . الو ناصر جان سالم.... بله بالخره راضی شد... باشه منتظر یم بعد از اینکه تماس قطع شد، رو به منو مامان کرد . فردا شب م یان برای حرفای نهایی چند قاچ سیب خوردم و از جام بلند شدم . م یرم بخوابم شب بخیر

با بی حال ی رفتم تو تخت، و هزار فکر و خیال که اگه دروغ بگه و طالقم نده چی؟ بعد از هزار فکر و خیال به خواب رفتم. برای مراسم بله برون حاضر شده و بلوز صورت ی پررنگی همراه شلوار جین آبی پوشیدم، موهامو از بال با کلیپس بستم، به مهمان ها پیوستم . آذر جون به پیشوازم آمد . به به، سالم عروس خانوم . سالم آذر جون، سالم عمو خوبید؟ خوش اومد ید

رفتم کنار مامان نشستم، از مهریه، طال و همه چی ز حرف زدند ولی من تو این دنیا نبودم، اصلا چه اهمیتی داشت که بدونم، همش نگران بودم نکنه تیام زیر قولش بزنه و طالق ی در کار نباشه در هر صورت من مجبور به این ازدواج بودم .تو فکر زارم بودم که با صدای دست زدن سرمو بلند کردم .بله همه چیز تمام شد . آذر جون کنارم نشست ، انگشتر تک نگینی از جعبه ی مخمل سورمه ای بریرو آورد .دستم کردم .

. خب اینم از جانب شازده دومادمون که مامان فداش بشه ..انشاهلل خودش بیاد وبهترینو برات بگیر

لبخند زورک یی زدم .هم. بوسیدیم آذر جون با لبخند گفت :

. دخترم نمی خوای با نا مزدت حرف بزنی ؟

متعجب نگاهم به دستش افتاد که تند تند شماره گرفت

. الو سالم شازده دوماد مبارکه عروست حلقه رو پوشید...
بله بیا با خودش صحبت کن .

گوشی و داد دستم هوری دلم ر یخت نگاه به بابا و ماما
بود که با چشم اشاره کردند صحبت کنم... قلبم تند تند م
یزد . گوشي ازش گرفتم ، وای خدا حال چی بگم بهش ؟
اصل انتظارشو نداشتم ، بلند شدم و به طرف دیگه ی
پذیرایی رفتم

. الو.. سالم

81

. سالارام عروس خانووووم مبارکه . ممنون کمی سکوت
کردم که صداش محکم تو گوشم پی چید . الو عروس بانو
اونجایی؟ چرا هول کردی آروم باش گلم... جوری حرف نزن
شک کنند . . هول نکردم فقط یادت باشه چه قول ی بهم
دادی . نه یادم نرفته برو به جشنت برس بعدش قهقهه
خندید ، . رو یخ بخندی ایشاهلل گوشي بدون خدا حافظی
قطع کردم به جمعشون پیوستم عمو گفت : . تیام جواب
آزمایشاتو فکس م ی کنه ومن وکالت دارم نیکارو به
عقدش در بیارم ، البته دخترم ناراحت نباش شوهرت زود
م یاد پیشست . ته دلم گفتم : ایشاهلل هیچ وقت نیاد گور

بگور بشه ، ولی لبخند گشادی زدم ، خالصه قرار مدار گذاشته شد . و برای خری د لباس و طال و چیزهای دیگه رفیتم . از آذر جون خواستم ساده باشه همه چیز حداقل تا زمانی که پیام م یاد . ولی قبول نکرد و گفت: تو لیاقتت بیشتر از اینهاست ..عجب مسخره ازدواج بدون داماد

82

صورت می گرفت ، این همه عجله ی بابا و عمو مارو وادار به چا کاری کرده بودند.قرار فردا اسم آقا پیام بی اد توی شناسنامه ام ، بی حوصله دراز کشیدم . مامان وارد اتاقم شد . چند قطعه عکس توی دستش بود . جلو آمد . . دخترم نمی خوای عکس شوهرتو ببینی ؟ انگار برق هزار وات بهم وصل کردند از اسم شوهر با عصبانی ت نشستم تو جام . نه نمی خوام عکسهارو از دستش گرفته نگاه نکرده پاره کردم مامان متعجب دستشو جلوی دهنش گرفت . دختر چرا اینجوری م ی کن ی بالخره که چی؟ باید ببینی ش . فعال که نمی خوام ببینمش فکر نکنید راض ی شدم نه ، فقط به خاطر فشارها و قهر کردنهای بابا مجبور شدم ، م ی فهمی د شما منو وادار به یه زندگ ی اجباری بدون عشق وپراز تنفر کردید . دست ...از... سرمنم بردارید . مامان کم

ی متعجب نگاهم کرده واز اتاق خارج شد. صدای گوشیم بلند شد با دست لرزان ناشی از عصبانیت گوشیمو از روی پاتختی برداشتم. ها چیه ؟ . ها و زهر مار باز سگ شدی پاچه می گیری ؟

83

. الانا عصاب مصاب ندارم بیخیال من شو... . خب بگو چه مرگته . هیچی بدبخت شدم رفت فردا عقد می کنم . بالخره مجبور شدم با ت یام ازدواج کنم . جیغ زد . چـ ی دروغ می گی ! دیونه شدی ؟ . کاش دوغ بود . کاش دیوانه شده بودم . بابا آخرش تحمیلشو به من کرد . . وا همون پسر خارجکیه که گفتی زنبووووور زرده ؟ . آره آره . مگه برگشته . نه عقد غیابی صورت م ی گی ره یهو غش غش خندید . وای خدا تو فیلمها دیده بودیم الان واقع ی شو هم م ی بینی م . زهر مار به عمت بخند . نه ولی از شوخی گذشته خی لی ناراحت شدم ولی شاید بعد از عقد بهش دل بستنی

84

. چی م یگ ی تو ؟ تا وقتی یادمه از بچگی باهم لج بودیم و

همش اذیتم م ی کرد . صدامو آروم تر کردم . . اونم راض ی
نیست باهم صحبت کردیم بازم خندید . . ای مارمولک
...پس باهمم حرف می زنید خب تلفنی به کجا رس یدین .
کوفت میزنم لهت م ی کنم هااا... گفتم که اونم راض ی
نیست . . ای بابا راست گفتم فقط خواستم بدونم چند ماه
دیگه خاله م ی شم . . ای درد نصیبت بشه که همه چیزو
شوخی می گیری بدون خداحافظی تماس و قطع کردم .
حوصله ی سبک بازی النارو نداشتم . زانوهامو بغل کرده و
به حال زارم اشک ری ختم ..ای بدبخت نیکا ای بیچاره نیکا
...دوباره صدای گوشیم بلند شد . دوست داشتم بکوبمش
به دیوار باهق هق جواب دادم . ای درد ب ی درمون ای
مرض چه مرگه دم به یقه ...م ی زنگی نفله . سالالام
عروس خانوووم هق هقم قطع شد . این ک ی بود دیگه
مغزم کارنم ی کرد . زدم توسرم خااااک هر دو جهان برسرت
نیکا که باز پ یش این پسر ضایع کردی .

85

. سالم

بالحن مسخره ای گفت: . شما همیشه اینجور گوشى جواب

م ی دید ؟ تو ایران رسمه ؟ چرا م ی زنی ؟ اشکامو پاک کردم . نخیر وقتی عصاب مصاب برای آدم نم ی زارید همین م ی شه وقتی یه مزاحم از اون سر دن یا پیدا بشه و همه ی خوشی هات پر م یشه قهقهه خنی د . . نه بابا خدا شفا بده یه عمل حسابی نیاز داری . به خصوص زبانته خیلی درازه . کسی نظر تو رو نخواست حاله بنال بینم اینبار باصدای بلند که خشم درش شنی ده م ی شد داد زد . درست صحبت کن دختره ی بی ادب لوس و ننور . اصل به تو چه دوست دارم اینجور صحبت کنم . تو چکاره ایی که امر به معرف م ی کن ی ؟ صداش اروم توی گوشم پیچی د که مو به تنم سی خ کرد . . الن که هیچ ولی از فراد شوهرتم ف بعدش م ی دونم چطور ادبت کنم .

86

دلم هور ی ریخت تندی گفتم :

. مگه قرار نداشتیم از هم جدا بشیم؟

چرا قرار بود ولی قبلش تو رو ادب م ی کنم . فعال خداحافظ

منتظر نماد و تماس و قطع کرد . کالفه به موهای پریشان
چنگ زدم ... ای خدا لعنت کنه تیاااااا... های های باصدای
بلند زجه زدم .

سعی کردم خودمو دلداری بدم ، نیکا آروم باش اینم یه
پسر مثل اونایی که جرات ندارند بهت تو بگند ! لبخندی
زدم به فکرم ولی زود ناراحتی جاشو گرفت فای بترکی پیام
زردنبو ولی بالایی سرت م یارم خودت بگی غلط کردم بیا
طاقت بدم .

خالصه عقد غیابی صورت گرفت و من الکی الکی شوهر دار
شدم. ای نم ایشاهلل ، من و چه به آق بال سر بعداز عقد
تلفنی به پیام تبریک گفتند. مامان گوشی رو داد دستم
باخنده گفت:

دخترم ب یا شوهرته

اینقدر این جمله برام سنگین بود که گلوم خشک شد .
مشتمو چند بار باز و بسته کردم . گوشه‌ی رو از مامان گرفتم
. نمی‌تونستم جلوی چهره‌های خندان پدر مادرا صحبت
کنم . ارزشون فاصله گرفتم به خودم فشار آوردم بلکه

بتونم حرف بزnm .

.ا...الو

87

نمی فهمی دم چه حالی داره صداش آروم و کمی خندان به
نظر م ی رسی د . . الوووو سالم خانومم ف مبارکمون باشه
ببخش در چن ین لحظه ی حساسی کنارت نی ستم
.ایشاهلل به زودی بر م ی گردم واز نزدیم روی ماهتو م ی
بوسم در حال انفجار بودم دست مشت کرده ام به شدت م
ی لرزید تمام قوامو جمع کردم بشونمش سر جاش . یواش
پیاده شو با هم بریم چیه دور برداشتی گاز م ی دی ؟ من
اصل مشتاق دیدار شما نیستم ، در ضمن ا ینقدر راحت با
من حرف نزن حدتو نگه دار پرو شد و خندید . . زنه
دوست دارم اینجور ی باهاش حرف بزnm ، ضع یفه برو خدا
رو شکر کن فغال دستم بهت نم ی رسه کپ کرده بود از
لحن جدیشه ولی خودمو نباختم ، قهقهه می خندید . . وای
چقده ترسیم بپا شسست پات نره تو چشمت بازم خندید .
. آخ آخ نیکا جوجه قیافت اون موثع د یدن داره یا خدا
چشمام اینقدر گشاد شده کم مونده بود بترکه این کی بود

دیگه . و... و ولی تو

88

. اخی ترسیدی ؟ نترس شوخی کردمگلم اصل عقه ایی به
توی جوجه ندارمچه برسه بخوام نزدیکت بشم برو خوش
باش بای

تماس و قطع کرد الصب هر وقت زنگ م ی زد منو بهم م ی
ریخت . نفس عمیق ی کشیدم خدا کنه راس راسی ناراض
ی باشه وال من که نمی تونم یک ثانیه باهاش زندگی
اییییی...خدا به دادم برسه

ترم جدید شروع شد مقنعه و پالتو سورمه ایی پوشیدم با
روژ ککمرنگ صورتی کمی به خودم جلوه دادم زیاد اهل
آرایش نبودم دلم نمی خواست مدام نقاشی شده باشم
.حلقه ایی که آذر جون دستم کرده بود در آوردم و توی
جیبم گذاشتم .همراه النا وارد کالس شدم . تقریبا بیشتر
بچه ها ی ترم پیش حضور داشتند

. سالم برهمگی

همه باخوش رویی جواب و احوال پرس ی کردند . کاوه از
جا پاشد مثل همی شه خوش پوش وبادب

. سالم خانوم مقدم خوبید .

. سالم ممنونم شما خوبید؟

با لبخند صدندلی جلوی کاوه نشستم

. ای خوبیم چه خبرا این مدت خوش گذشت ؟

89

جوابی نداشتم بدم روز گار بدی داشتم ، النا با لودگ ی و
مسخره بازی بلند گفت: . ما که کاری نکردی م فقط نی کا
عروس شد . با دست زدم وسط پشتش نگاه غضبناکم و
بهش دوختم متوجه شد . بازو علی رو که صدندلی بغلیش
نشسته بود گرفت . وای نی کا از دهنم پرید . ببخشید .
لبشو گاز و سرشو به پایین انداخت عرق سرد به پیشونی م
نشست . کاوه یهو از جا پرید و روبروم ایستاد و . چی م

یگه این ؟ واقعا راسته ازدواج کردی ؟ سرم و پایین انداختم
شاید این بهترین فرصت بود تا کاو وبقیه پسرها بدونند
من ازدواج کردم . باصدای آرام ی گفتم: . بله راست م یگه
کاوه باچشمانی به خون نشست به دستم اشاره کرد . . پس
حلقه ات کوووو؟ به ناچار دستموو به جیبم فرو بردم حلقه
رو بیرون کشیدم . مشتمو باز کرد . همه ی بچه ها ریختند
رو سرم پسرها با مسخره بازی تبریک گفتند . دخترها هم
که فضولیشو گل کرده بود و تند تند سوال می پرسیدند که
جواب ندادم . چکاره هست و ک یه و چرا یهوئی شد ؟ کالفه
ایستادم

90

. بسته بابا مخمو خوردین چکار دارید آخه این موضوع
شخصیه دی گه سوال نپرسید .

با ابرو ها ی درهم سر جام نشستم . همه متفرق شدند ولی
کاوه همچنان ایستاده خیره به من بود . کمی بعد نفس
عمیقی کشید که بی شباهت به آه نبود . ک یفشو برداشت
و از کالس بیرون رفت . دلم نمی خواست کس ی ازم دلگ
یر بشه ولی من که قصد یا نظری نسبت به کاوه نداشتم

همون بهتر دهن لقی النا باعث شد زودتر بفهمه من خاک
بر سر آق بال سر دارم . حال خوب بود بود در مورد طالق
چیزی به این دهن لق نگفتم و اال همینجا سوتی می داد.

روزها و ماه ها سپری می شد بعضی وقتها پیام تلفنی
حالم و می پرسید . یه روز که اصال حوصله اشو نداشتم
مامان صدام کرد .

. نیکا مامان بیا تلفن شوهر گرام یته

کتاب توی دستمو پرت کردم رو تخت . جیغ زدم . . و ااااای
مامااان کم بگو شوهرت ،

مامان فقط می خندید . گوش می و برداشتم

. ها چیه اینقد زنگ می زنی بابا اگه نخوایم صدای نحست
و بشنوی باید چه کنی ؟

. اول سالم باز نشید یه بار من زنگ بزنم مثل بچه می آدم

بگی الو سالم ...دوما دور برت نداره که خاطر خواهتم ف نه
از قصد زنگ م ی زنه خونه که فردا بابا ومامانت نگند زنگ
نزده . حاله جوش نزن تماسو قطع کرد . از اون روز کمتر
تماس م ی گرفتم ومن خیالم راحت تر بود . روزهایی که
دانشگاه نداشتم همراه بابا به شرکت م ی رفتم . کم کم به
تجارت عاقله مند شدم من دانشجو ی کامپیوتر کجا ماشین
سازی کجا وقتی که یک ی از خودرو ها آماده یم شد چنان
ذوق م ی کردم که همه متوجه م ی شدند . یه روز رفتم
پیش بابا مشغول نوشتن بود . بابا جون ؟ . جانم عزیزم .
بابا راستش من از این وک یل جدید خوشم نمیاد . یه حس
بدی بهم میداد . چرا بابا جان چیز ی شده ؟ . نه بابا ولی
ازش خوشم نمیاد . دخترم در موردش تحقیق کردم خ یلی
زیر دست نشون م یده شونه ایی بال انداختم . چی بگم
بابا ولی ...اصال بیخ یال

92

. از اتاقش بیرون رفتم ، از وقتی که شرکت کار م ی کردم
همون اتاق بابا کارهارو انجام م ی دم . ازاین بابات راض ی
بود چون از تجربیاتش خوب استفاده م ی کردم . گاهی که
بیکار م ی شدم م ی رفتم پیش الن . به به خانم رئی س

چه خبر؟ روی صندل ی نشستم . خبری نی ست . راستی آقا داماد کی تشریف م یارند ؟ . چه بدونم ازخدمه هیچ وقت نیاد . راستی ن یکا شازده چه کاره اس؟ اونم مثل شما کارش تجارته ؟ آهی کشی ده و شونه ایی بال اداختم . . نمی دونم اصال عالقہ ندارم بدونم . واتو چه آدم مضخرفی هستی ، نه م ی خوای بدونی شغلش چیه نه عکسش و ببینی ؟ واقعا خاک هر دوجہان بر سرت گلم توام نوبری عشقم . ولم کن جون عمہ ات حوصلہ ی هیچی ندارم نه خودش نه شغلش برام مهم نیست یہ لحظہ از فکری کہ بہ سرم زد خوشحال شدہ و گفتم:

93

فردا جمعہ اس م یای بریم سوار کاری ؟ . وای عالی ہ بلہ کہ میام درستہ من اسب سوار نم ی شم ول ی اسبهارو دوست دارم . باشہ آمادہ باش فردا م یام دنبالت صبح زود آمدہ شدہ رفتم دنبال النا ، سر راحم چند ک یلو سیب قرمز و زد خریدم ، آذرخش اسب قشنگم عاشق سیب بود . وقتی رس یدیم ماش ینو پاک کردم آقای صادقی بہ استقبالمون آمد .

. به به سالم خانوم مقدم خوش آمدید . . سالم ممنونم
خوبید شما ؟ . ای شکر خدا ، زنگ که زد ی آذرخش و آماده
کردم حال م یارمش بالخند به اطراف نگاه کردم . . ممنونم
پس منم برم آماده شم النا جرات سوار شدن به اسب و
نداشت بنابراین فقط نگاهشون می کرد. لباسهامو عوض
کردم آقای صادقی آذرخش و آورد از دیدنش خوشحال شدم
و باخنده جلو رفتم دستهامو دور گردنش انداختم . سالم
عشق من خوبی ؟

94

کمی نوازش کرده و بوسیدمش اونم از دیدن من خوشحال
شده و روی دوپا ایستاد . براش دست دست زد یم عاشق
یالهای مشکی و بلندش بودم که یک طرفش ریخته بود . از
توی ک یسه ی سیبها سیبی بیرون آوردم دهنش گذاشتم
. ا. ینقدر بهش عالقه داشتم که هر روز تلفنی حالش و م ی
پرسیدم و هر هفته به دیدنش می رفتم ، ولی از وقت ی
که ماجرای ایند عقد و ازدواج مسخره پیش آمده دل دماغ
اسب سواری و نداشتم . بعد از یه دل سیر بازی و سوار
کاری با آذرخش آرامش الزم و گرفتم .

مدتها م ی شد توفکر کاری بودم که به رشته ی تحصیلیم
بخوره ، از طرفی بچه های کالس از درد نداری و ب ی کاری
می نالیدند و نگران آ ینده بودند.بخصوص آقایون ...به هر
حال تصمیم گرفتم با بابا صحبت کنم .بعد از شام کنار بابا
نشستم

. بابا جون م یشه حرف بزنی م ؟

کتاب دستش و بست و رو ی م یز کنارش گذاشت .
لبخندی زد

. جانم بابا جان

کمی منومن کرده با انگشتهای دستم بازی کردم .

. راستش بابایی م ی خوام کاری انجام بدم که به رشته ی
تحصیلیم مربوط باشه

بابا کمی جابجا شد

. یعنی می خوام بگی دیگه شرکت نم یای ؟!

دستهامو تکون تکون دادم . . نه نه بابا من واقع شرکت و کارش و دوست دارم . پس موضوع چیه درست حرف بزن ببینم ؟ . راستش م ی خوام یه شرکت خدمات کامپیوتر بزنم که هم خودم لذت ببرم ، هم دوستانمو که بی کارند از بی کاری در ب یاند و اونجا مشغول بشند . بابا دستی به صورتش کشیده و به فکر فرو رفت . فکر بدی نیست هم خودت یه مدیر مستقل م یش ی هم چند تا جونو از بیکاری در م یار ی ... فقط گفته باشم شرکت بابات در اولو یته خوشحال شده دستمو حلقه کردم دور گردنش لپش و بوسیدم . . وای بابا جون عاشقتم ممنونم ماما که تازه از آشپز خونه بیرون آمده بود، گفت: . به به پدر و دختر چه خبره خوش م ی گذره بابا فقط می خندید منم که از گردنش آو یزون رو به ماما کردم . چیه ماما خانوم حسودیت شد ؟ ای ن همه شما ماچش م ی کنید حال مام یه زره ماچ کن یم چی م ی شه ؟ تازه سهم خودمو م ی بوسم

بابا دوباره خندید و گونه امو بوسید . ولی مامان باچشمهای
گشاد شده بهم نگاه م ی کرد . . دختر خجالت بکش اینا
چیه م ی گی ؟ بابا که همچنان م ی خندید گفت: . خانوم
حرف حساب که ناراحتی نداره . وا فرهااا توام تو جبهه ی
دختر لوست ی ؟ همه باهم خندیدم . از بس خندیدم
اشک از گوشه ی چشمم راه افتاد . گوشیم زنگ زد همین
طور که م ی خندیدم گوشی و برداشتم . بله ؟ . به به خانوم
خانوما ! چه عجب صدای خنده اتو شنیدیم تا زه گفتی بله
نگفتی ها چته چه مرگته قهقهه خندید ، خنده امو قورت
دادم به طرف پله ها رفت ای خدا همیشه غافلگیر م ی شم
وقتی زنگ م ی زنه ... س...سالم . ای جانم ...تو چرا هر
وقت من زنگ م ی زنم غافلگیر م ی شی؟ به خودم مسلط
شدم .

97

. نخیر هیچم اینطور نیست از بس بی موقع زنگ م ی زنی
بر خر مگس معرکه لعنت

. واقعا بی ادبی نیکا همینه که هست زودتر کار ی کن

من از شرت خالص بشم قرارمون که یادته جناااب

. بله یادمه ولی اینو بیشتر یادمه اول ادبت م ی کنم بعد
.... هیچ غلطی نمی تونی بکنی پسری زردنبور گوشه و
انداختم روی تخت و کالفه نشستم هر وقت زنگ م ی زد
دعوا م ی شد . ای مرد شورتو ببرند که حال خوشمونو
پروندی بیشعور فکر کرده ک یه م ی یخواد منو ادب کنه
نشونش م ی دم با ک ی طرفه .هه ..من نیکام نه برگ
چغندر

. نیکا دخترم بابات کار داره

. چشم خاله الن م ی ام

وای یادم رفت دوباره خند وی لبم نشست .از نرده ها سر
خوردم پایین مامان باتعجب گفت:

فکر کردم عاقلی شدی و دیگه سر نمی خوری !

بابا خندید و گفت اتفاقا این مدت که سر نمی خورد من
ناراحتش بودم گفتم افسرده شده

مدیر این شرکت می‌شود و درست‌ترین کاری که باید کرد این است که به این تجربه بسیار مهمه برات باید جدی باشی تو کارت، این و بدون در محیط کار دوست و هم‌کالسی معنی نداره فهمیدی؟ . بله بابا فهمیدم ممنونم از حمایتتون خب حالکامل توضیح بده قارچه کاری انجام بدین و چی الزم دارین؟ . راستش بابا می‌خواهم به شرکت خدمات کامپیوتر بزنم قطعات کامپیوتر و انواع مختلف کامپیوتر حتی تعمیرات و کارهای از این قبل و انجام بدیم . . باشه دخترم فردا به جای خوب و چند نفر متخصص پیدا می‌کنم که کارهارو سر و سامان بده به وکیل می‌گم کارهای مجوز و ثبت شرکت و انجام بده . اون شب از خوشحالی تو پوستم نمی‌گنجیدم . بی‌شتر از یک هفته گذشت . چیزی در مورد شرکت به بچه‌ها نگفتم : کارهای شرکت در حال درست شدن بود . همراه بابا برای دیدن شرکت رفتم ، از دیدن سوپرایز بابا خوشحال شدم و از گردنش آویزون شدم و گونه‌شو بوسدم . وای بابا ممنونتم بابا تو عشق تکی

. قابل نازدونه امو نداره در ضمن عشق شما آقا تیام گل
گالبه ، بعدشم یادت باشه شرکت بابات در اولویته اینجارو
قبول کردم بزنی که چندَ چون از بیکاری در بیان و تاوم کار
مورد عالقتہ لمس کنی ... چشم بابا بازم ممنونم

از شنیدن اسم نحس تیام خوشیم پر ید. ولی خیلی زود
سع ی کردم خوشحال باشم ، سالن بزرگی که پر بود از لپ
تاپ و کامپیوتر و قطعات کامپیوتری و خیلی چی زهای
دیگہ ... همه چیز مرتب در قفسه ها چیده شده بودند.
طبقه ی بالال یه راهرو با سه اتاق و آشپز خونه بود اتاق
مدیرت و یکی از اتاقها انتخاب کردم . دواتاق دیه رو مجزا
برای استراحت خانومها و آقایون اختصاص دادم .دیگہ همه
چی ز رو برا بود .

صبح زود با جعبه ی بزرگ شیرینی واررد کالس شدم

. سالام بر همگی

. همه باتعجب به جعبه ی شیرینی نگاه کردند و جواب
سالامو دادند حتی الناهم خبر نداشت .عل ی گفت:

. به ...سالم بر بچه مای دار ی کالس چه خبر شیرینی به
دست آمد ی ؟

یاسمین با خنده گفت :

. نکنه دارم خاله م ی شم

101

همه زدند زیر خنده من شرمسار جواب دادم . . زهر مار
بفهم چی م ی گی و کجا م ی گ ی خودشو کمی جمع کرده .
وای ببخش حواسم نبود تو جمع ی م النا گفت . توی ک ی
حواست هست این دوم ی ن بارش باشه ، بی جنبه نیکا
عقد کرده و آقاشون فرانسه هستند آرمان گفت: . وaaaaاوووو
پس آق دادماد اونور آبند از این بحث خسته شدم چهره ی
کالفه ی کاوه هر وقت حرف از ازدواج من م ی شد. عذابم م
ی داد. . ای بابا بسته دیگه بار آخرتون باشه درباره ی زندگ
ی خصوصی من حرف م ی زنید این شیرینی برای یه چیز
دیگس اگه خفه خون بگیرید م ی گم . همه ساکت شده به
من خیره شدند . استاد هم وارد کالس شد . همیشه جدی
و اخمو . به به شیرینی به چه مناسب ؟

. سالم استاد اگر اجازه بدید قبل از کالس توضیح بدم . .
 بله بفرمایید روبه بچه ها ایستادم . امروز شرکت زدم ،
 شرکت خدمات کامپیوتری باکلی تجهی زات . کار کنان این
 شرکت بچه های همین کالس هستند . از فردا همه مشغول
 می شوند . البته اگر به کار نیاز داشته باشید و می‌توانید
 باشند با ما همکاری کنند . کالس لحظه ای ساکت شد .
 علی سکوت و شکست . یعنی چه شرکت راس راسی ؟ یعنی
 واقعا ما می‌تونیم کار کنیم ؟ . بله که می‌تونید . البته به
 شرط اینکه کارمند مرتب و منضمی باشید . به جای بزرگ و
 راحت که هم آقایون هم خانوم می‌تونند اونجا کار کنند .
 ولی گفته باشم موقع کار شوخی و تنبل می‌نداریم . کالس
 پانزده نفره با دست زدن بچه ها منفجر شد . استادهم
 دست می‌زدو برای اولین بار می‌دیدم می‌خنده .
 آفرین دخترم کاش همه می‌تونستند که کار می‌تونستند بر
 می‌یاد به فکر جونهای بی‌کار باشند . موفق باشید . خیلی
 زود به نفرمشغول کار شدند . الانا که همچنان منشی بابا بود
 . کاو .

خاله با چشم اشکی جلو آمد ..وای خدا چی شده ؟

۱۰. خالہ چ ی شدہ چرا گریہ می کنی ؟

با گریه و هق هق گفت :

.. بابات .. بابات.. شونه هاشو گرفتم وتکون دادم

. خاله حرف بزن بابام چی ؟

. بابات سخته کرده

دنیا روسرم خراب شد من صبح سر حال دیدمش دستهام
افتاد کنار بدنم

. خا... خاله چی م ی گی درست حرف بزن ببینم کجاس الن
؟

104

. بیمارستان ... مامانتم پیشش چرخه توی هال زدم
سرگردان بودم زود به خودم مسلط شدم. همراه خاله راهی
بیمارستان شدیم مامان نگران با چشمانی اشکبار روی
صندلی نشسته بود خودمو بهش رسوندم . مامان ... مامان
بابام کو ؟ حالش خوبه ؟

باگریه جواب داد. . چه حال ی خیلی حالش خرابه ، خدا
ازش نگذره . باتعجب گفتم: . چی م یگ ی مامان از ک ی

نگذره ؟ اشکهاشو با دستمال کاغذی دستش پاکرد . . ازاون
وکیل خیر نده ازهمونی که چند ماهه آمده ، بیشتر اموال
باباتو بال کشید و رفت شوکه شدم حدسم درست بود اگر
بابا به حرفمتوجه م ی کرد اینجور نمی شد. دستهای سرد
مامانو گرفتم . الهی قربونت برم مامان نازم نگران نباش بابا
زود خوب م یشه

105

بلند شدم رفتم پشت اتاقک شیشه ای که بابام بستری
بود با دیدنش قلبم فشرده شد. اشکم بود که پهنای
صورتمو پوشوند .. بابای خوب و قوی من بی حال روی تخت
افتاده و کلی دستگاه بهش وصل بود . هر چقدر خواهش
کردم اجازه نداند برم داخل ببینمش ... چند روز باسختی و
نگران ی سپری شد . تمام مدت من و مامان ب بیمارستان
بودیم فقط برای دوش گرفتن م ی رفت یم خونه و زود برم
ی گشتی م . بالخره حال بابا کمی بهترشد . وبه بخش منتقل
شد . با مراقبتهای ما حالش هر روز بهترو بهتر می شد ولی
تغییر رفتارش مشخص بود . بعد از چند هفته مشغول
مطالع بودم . خاله در زده و وارد اتاقم شد . . جانم خاله کار
ی داری . دخترم آقا کارت داره اتاق کارش منتظرته . چشم

خاله الن می رم بلند شدم وبه اتاقش رفتم از الی در سری
کشی دم . . بابایی اجازه هست ؟ لبخندی زد . . آره گلم بیا
داخل جلو رفتم وروی مبل کنار م یز نشستم . جونم بابا من
کاری دارید ؟ امر بفرمایید عشقم

106

با لبخند از پشت م ی ز کارش بلند شد . کنارم نشست
چند پاکت دستش بود . لپمو کشی د

. ای شیطون مامانت بفهمه عشق تو شدم که هر دومونو م
ی کشه

هر دوخند یدیم ..پاکتهارو سمت گرفت

. دخترم اینا مال تو...عزیزم من بیشتر داریمو از دست
دادم وک یلی که تو هشدارشو به من دادی بد نارو زد به
من ، هر شرگتی که که شراکت داشتم همرو به نام خودش
سندزده ، تنها چیزی که برام مونده شصت درصد سهام
این شرکت البته بقیه اش برای نادر و دونفر دیگه هست ،
دختم من می خوام خودمو باز نشسته بکنم راستش حس

م ی کنم د یگه حال کار کردند ندارم . برای همینم هر چه
مونده از داریم و به نامت کردم

با ناراحتی گفتم

. ولی بابا ... بزار حرفم و بزنم دخترم ، چند تا خونه دارم که
همرو با نادر شریکم فقط یه ویالی رامسره که کامل به نام
خودمه ، همرو به نامت زدم . م ی دونم دختر عاقل و خوبی
هستی و مادرت و رها نمی کن ی البته برای مادرتم سهمی
گذاشتم .

بغض به گلو چنگ می زد و در حال خفه شدند بودم بابای
قوی من چقدر شکسته شده ، زدم زیر گریه و خودمو به
آغوش بابام انداختم ،

107

. بابا ... بابا اینا چیه م یگی ؟ چرا به نام من زدی من نمی
خوام اینارو و تا خودت هستی چرا من بابا؟ من بابای خوبم و
می خوام نه این امالک و

سرمو نوازش و دست به موهام م ی کشید . بوسه ایی به
سرم زد .

دخترم گری ه نکن تو همه کسم ، همه ی دارایی من هستی
. من دیگه پیر شدم و مریضم ، م یخوام استراحت کنم اگر
به نامت باشه خیالم راحت تره می دونم هوای مادرتم دار
ی ... بوسه ناز دونه ی من گریه نکن ، که اشکت دنیای مو
خراب م ی کنه . مثل همیشه قوی و مغر و شی طون باش

دلم نمی خواست ای ن چیزهارو بشنوم فقط بابا برام مهم
بود نه پول و ثروتش ... اون شب با هزار فکر و خیال به
تختم رفتم ، حرفهای بابا اصل خوشایند نبود برام ... خیلی
زود همه چیز به نامم شد باینکه نارازی بودم بابا کار
خودش و کرد . اصل نمی فهمی دم چرا این کار کارو م ی
کنه !

بعد از خوردن شام رفتم اتاقم باید برای امتحان فردا آماده
م ی شدم . صدای بابا رو شنیدم

. نیکا دخترم بیا پا بین کارت دارم .

سریع جزو رو بستم و رفتم پایین . بله بابایی جانم ؟

108

به کنارش اششاره کرد . . بیا بشی ن بابا جان کارت دارم .
دستی به موهای بلند و پریشان کشید و باذوق نگاه م ی
کرد موهام و کمی بعد صاف نشست ، فهمیدم موضوع
جدیه منتظر حرفش شدم . . دخترم ی ه سوال ازت م ی
پرسم دلم می خواد راستش و بگی ؟ سری تکنون داده و
لبخندی زدم . . بپرسید بابا چشم راستش و م ی گم . تو
نسبت به تیام احساسی نداری درسته ؟ با ناراحتی سرمو
پایین انداختم : . راستش نه هیچ احساسی بهش ندارم .
مامان با تعجب پرسید . . مگه م ی شه ؟ یعن ی تو این
مدت که باهم حرف م ی زدید هیچ حسی بهش پیدا نکردی
؟ بابا با دست به مامان اشاره کرد که حرف ی نزنه خودش
شروع کرد .

109

. دخترم من اشتباه کردم که بهخاطر مال دنیا تو پاره ی تنمو
مجبور به این ازدواج کردم . هر چند فکر م ی کردم تیام

خوشبختت م ی کنه ، حال که نمی خوایش جبران م ی
کنم و طالقت و ازش م ی گی رم . با شنیدن این حرف
اولش شوکه شدم ولی خیلی زود خودمو جمع و جور کردم .
راست می گی بابا !؟ یعنی این کار و می کنی ؟ ماما
عصبی شده گفت: . چی م ی گی فرهاد دیونه شدی اسم
اون پسر رو دختره مگه م ی شه آبرو مون م یره مرد . بابا
خیلی آروم جوابش و داد. . نه عزیزم دیوانه نشدم، تازه
عاقل شدم م ی خوام کاری بکنم که دخترم خالص بشه از
این اجبار حال که نی کا همچنان ناراض یه منم کمکش م
ی کنم طالقش و بگیره . ماما عصبی تر از جا بلند شد . .
یعنی چ ی نیکا غلط کرده ، مگه مردم مسخره ی ما هستند
. پسر به این خوبی از این بهتر م ی خواد نیکا خانووو

110

من فقط سکوت کرده بودم بابا جواب داد . نیکا نمیخواست
پس این زندگ ی تا شروع نشده بهتره تمام بشه هر
حرفیم پشت سر دخترم بودخودم جواب گو هستم . ماما
به حالت قهر به اتاقش رفت . به اتاقش رسید ایستاد

. خدا هردوتون و شفا بده پسر به این خوبی شما لیاقات

ندارید .

بالخره بابا با عمو نادر صحبت کرد .عمو اذر جون خیلی ناراحت شدند .حتی آذر جون باهام قهر کرد . ولی بابا سر حرفش بود .احضاریه دادگاه فکس شد برای تیام ...نصف شب بود بعد از امتحاناتم دلم یه خواب اساسی می خواست .گوشیم زنگ زد . به سختی از روی پاتختی پیداش کردم . چشمهامو باز نکرده جواب دادم .

. الوو نصف شبه ها . نصف شبه که باشه این چه مسخره بازیه که در آوردین ؟

سیخ نشستم تو جام چشمهام تا جایی که جا داشت باز شد . صدای عصبانی تیام تنمو لرزوندن

. س...سالم ...کدوم بازی ؟

. علیک ...کدومک بازی؟ همین طالق گرفتن

سرمو کم ی خاروندم

. مگه قرارمون این نبود ؟ خب اینجور که بهتر شد .

داد زد، چشمهامو بستم

. مگه من مسخره ی شماهام هر جور بگید به سازتون
برقصم ؟ نیکا خانوم خوب گوش کن من قرار بود موافقت
کنم ، ولی این و بدون من عروسک خیمه شب بازی بابات
نی ستم هر وقت بخواد من باشم و هر وقت نخواد نباشم
... حال که اینجور شد طالق ی در کار ن یست دندت نرم
بای د بامن زندگ ی کنی من تا دوهفته د یگه بر م ی گردم
اونوقت من می دونم و تو

تماس قطع شد ، من بهت زده به روبرو خیره شدم ! یعنی
طالقم نم ی دیده ؟ آشوبی به دلم نشست و زدم زیر گریه
... غلط کرده پسره ی زردنبور حال که بابا پشتمه از هیچی
نم ی ترسم بتاز تا بتازی م یه زندگ ی نمکی برات بسازم حظ
کن ی زردولی ... ولی دروغ چرا ته دلم آشوب بود .

چند روز گذشت و من هر روز به تیام زنگ م ی زدم تا

جواب م ی داد تنها حرفش این بود .

. نه طالق ی در کار ن یست

وقطع م ی کرد دوباره زنگ زدم .

. تورو خدا قطع نکن

. چیه بگو

112

چقدر لحنش تند بود حس کردم قلبم شکست اشکمو با
پشت دست پاک کردم و بغضمو قورت دادم . نمی خواستم
بفهمه گریه م ی کنم .

. آخه خودت قول دادی ؟

. من گفتم خودمون جدا م ی شیم نه الان باز باباهامون
تصمیم می گیرند .. ببین نیکا من کمربستم برای زندگی با
تو خود دانی ... الانم گریه نکن

. ولی تیام ؟

. اینجور صدام نکن فعال

بازم تماس و قطع کرد ..ای بمیری نیکا این گریه کردنت چ
ی بود دشمن شاد شدی خااک هر دو جهان برسر خنگت
...همچون پرنده ی بودم که بال بال م ی زنه برای رها شدن
...بااینکه بابا و عمو سر طالق من و تیام بحث کرده بودند
ولی همچنان مثل دوتا بردار بام رفت و امد داشتند فقط آذر
جون مامن سر سنگین شده بود . منم که افسرده
...مامانم که تو جبهه ی ت یام و راضی از لج بازی تیام ...
خودمو به کدوم درو دیوار بکوبم از دست مامن خدا می
دونه ...برای اینکه بابا از ناراحتیتم چیز ی نفهمه چی زی
نشون نمی دادم از حال درونم ، می دونستم ناراحت و
عصبیه ، نصف اموال بابا و عمو به باد رفت و هردودنبال
شکایت و رفت و آمد دادگاه بودند . واین موضوع بابا ی
مریضمو خسته م ی کرد . تصمیم گرفتم فعال بی خیال
طالق بشم بلکه حال بابا کمی بهتر بشه قبل از خواب رفتم
اتاقش

. بابا جون م يشه بيا م تو ... دراز کشیده بود رو تخت
لبخندی زد و دستشو باز کرد .

جلو رفتم و بغلش کردم همو بوسیدیم کنارش نشستم .
بابا ؟ . جان بابا نازدونه ی بابا ؟ . بابا من م ی دونم خیلی
گرفتار قضیه این سهام هستید . برای همینم م ی خوام
فعال برنامه یطالق عقب بی افته بزاریم بعد از ای ن ماجرا .
. بابا لبخندی زدو دستمو فشار داد . . گل بابا هر کدوم
مسیر خودشو طی م ی کنه ، تو نگران نباش ولی بابا من م
ی خوام فعال بیخیال شی م مامان که موهاشوو شونه م ی
کرد از توی آینه نگاهی به ما انداخت . خب مرد حال که نیکا
م ی خواد یه مدت صبر کنیم بلکه سر عقل بی اد . به زور
لبخندی برای آرامش خاطر بابا زدم . باباهم پذیرفت کمی
خیالم راحت شد . به اتاقم برگشتم ، طبق گفته ی تیام
چند روزه دیگه به ایران بر م ی گشت تصمیم گرفتم رو در
رو باهاش حرف زنم ...بعداز مریضی بابا به جدی ت کار

شرکت و انجام م ی دادم شرکت خودمو به علی که مطمئن بود به خوبی اداره م ی کنه سپردم . فقط گاهی برای حساب رسی می رفتم ...بابا از کارم راضی بود و عمو هم از کمک کردند دریغ نمی کرد و هر چند حال عمو هم بهتر از بابا نبود و آذر جون از شب نخوابیها و کالفگیش م ی گفت : دلم م ی خواست خفش کنم این وک یل نا بکارو حیف خیلی حرفه ای همه چیزو به نام خودش زده ...نیمه های شب باصدای جیغ مامان از خواب پریدم چنا پرت شدم از تخت مه درد شدیدی روی مچ دستم حس کردم ...حراسان خودمو به اتاق بابا ومامان رسوندم ...مامان جی غ م ی زد و به سرو صورت می کوبید . خاله شونه هاشو گرفته بود آرومش کنه و عمو احمد رو سر بابا بودسر جام خشکم زد . بابا چی شده ؟! دستام شروع به لرزیدن کرد . دویدم سمت بابا عمو احمدو از شونه گرفتم کش یدم عقب ...یقه ی بابا و پاره کردم با گریه جیغ زدم .

. بابا پاشو ..بابایییی ... شروع به ماساژ قلب کردم و تنفس مصنوعی می دادم ... اشکمو تند تند پس م ی زدم و برای زنده موند بابا ی دسته گلم ، تکیه گاهم تالشش م ی کردم بابا نه بابا بابا... اینقدر ادامه دادم تا ارژانس رسید . سری ع به بابا اکسیژن وصل کرده ووضع

یتش و ثابت کردند . مامان داشت از حال م ی رفت به
مامان رسی دم و بغلش کردم خودم به شدت م ی لرزیدم .
ولی مامانم و آروم م ی کردم .

. ببین مامان حالش خوبه نفس داره نگاه کن .

115

مامان صورتمو غرق بوسه کرد. ومنو به آغوش بفشرد . .
الهی مامان فدات بشه آره خوبه برش گردوند ی . پاشو
مامان وقت گریه نیست لباس بپوش بریم بیمارستان . بابا
به بی مارستان منتقل شد مامان کنارش سوار شد ، من
،خاله و عمو احمد با ماشینم رفتیم هنوز شوکه بودم و
دستهام به شدت م ی لرزید . هین رانندگ ی گوشیمو از
جیبم بیرون کشیدم شماره ی عمو نادر و گرفتم .دیر جواب
داد. . الو نیکا توی چی شده ؟ . عمو بیا بیمارستان بابام
بابام نیکا آروم باش عمو جان بگو کجایی الن ؟ . بابارو
دارند م ی برند بیمارستان رجایی منم با ماشینم . دخترم
داری با گریه رانندگ ی م ی کن ی عزیزم چیز ی نیست
آروم باش و با احتیاط برون . باشه عمو بیا . آمد عمو آمدم
.... گوشی رو پرت کردم بغل خاله اشکمو با پشت دست

پاک کردم خاله دلداری م می داد.

116

. دخترم به خیر گذشت ، اگه تو نبوی معلوم نبود چی م ی شد .

عمو احمد هم که پشت نشسته بود گفت:

. به خدا توکل کنید خدا از اون دزد بی همه چیز نگذره وال
آقا سالم و سر حال بود .

به بیمارستان رسیدیم ...بابا رو به بخش مراقبتهای ویژه
انتقال دادند . ماهم گریان و دعا کنان توی سالن پرسه
مس زدیم آذر جون و عمو از راه رسیدن و عمو نگرانتر از ما
به نظرم ی رسید ...دویدن پرستارها و چند دکتر به
سمت مراقبت وی ژه توجهمو جلب کرد دنبالش و وارد شدم
و از پشت اتاقک شیشه داره شاهد از دست دادن بابا م
بودم قلبم داشت از دهنم بی رون می زد زجه زدمو به
شیشه کویدم .. نه بابا نه ...بابا تو رو خدا بابا بابا بابا
... محشر ی به پا پاشد پشت اتاق بابایی که پر کشی د

...ومن نیکای لوس و دوردونه ی تم شدم مامان از حال رفت عمو سرشو به دیوار کوبید و آذر جون مامان و بغل کرده خاله سع ی داشت با گریه منو آروم کنه ... تمام تالشم بر این بود از حال نرم و بابا مو و دل سیر ببینم ، مگه م یشه آروم بشم ؟ مگه یتی م شدن آرامش داره ؟ مگه بی تگیاه بودن گریه نداره ؟ مگه میشه بی بابا به جنگ سختیهای زندگ ی رفت؟؟؟

117

اقوام همه جمع شدند و عمو نادر تمام کارهای کفن و دفن بابا رو انجام داد . دایهاو تک عمه م ی دونستند عمو نادر از هر کسی به بابا نزدیک تره ... جونی به تن نداشتم گلوم می سوخت از گریه ی زیاد ... مشکی پوش شدم ... چقدر بده عذابداره بودن... حس بی پناهی و سردر گمی ، هجوم ی از غم و اندوه ، فکرو خیال و ترس ازآینده ی مبهم به یک باره من و در بر گرفت ... شونه های من خیلی ظری ف بود برا ی تحمیل این درد .

[تیمام]

تمام کارهای برگشت به ایرانو انجام داده بودم یک هفته
دیگه پرواز داشتم .ولی آخرین عمل جراحیمو انجام دادم
.خسته به خونه برگشتم گوشیمو چک کردم ...وای خدا
چقدر تماس از بابا و مامان داشتم ...به ساعت نگاه کردم
بیست و چهار بود ، الی ایران دو نیمه نصف شبه ، فردا
زنگ م ی زنم ... حتما باز م ی خواند در مورد طالق حرف
بزنند ، یه راست رفتم حمام اینقدر خسته بودم که با حوله
خودمو روی تخت انداختم هنوز چشمم گرم نشده بود که
صدای گوشیم بلند شد . باچشم بسته گوشید که کنار
بالشتم بود برداشتم

. الو ..بله ؟

صدای گریه دخترانه ی توی گوشم پیچی د ...نشستم توو
جام چشمهامو به هم فشار دادم گوشمو تیز کردم ای ن
صدای نیکا بود .

. نیکا توایی چته چرا گریه م ی کنی ؟

. تیام گریه هاش شدید تر شد. دستی به موهای نم دارم
کشی دم . داد زدم . چته نیکا حرف بزن ؟ باخوادم گفتم
نکنه اتفاقی برای بابا افتاده باشه این اواخر حالش خیلی
خوب نبود . ولی چیزی که در اون لحظه قلبمو به چنگ م ی
زد صدای گریه نیکای بلبل زبان بود ...سع ی کردم آرومش
کنم . . نیکا ...عزیزم آروم باش و بگو چی شده ببین یه
نفس عمی ق بکش بعد بگو چی شده گل من حق حق
هاش آروم شد . . تیااااا ؟ . جانم . تیام بابام مرد . حق حق
از سر گرفت و مدام اسمو صدا م ی زد. هنگ کردم ! چی
گفت؟ چطور ممکنه ! من دیروز با عمو حرف زدم ...دیروز
بهم گفت مردونگی کنم . بزارم دخترش خوشبخت ی و
حس کنه ... صدای کس ی دیگه شنیدم . نیکا دخترم آروم
باش عزیز دلم

119

گوشی واز نیکا گرفت با صدا ی بغض آلوی گفت: . الو
ببخشید شما ؟ . سالم تیام هستم چی شده خانوم نیکا
چی م یگه صدای گریه ی خانم هم بلند شد . . پسرم آقا به
رحمت خدا رفتند نیکا بچه ام از دلتنگی به شما زنگ زده .
زدم به پیشونی م آه از نهادم بلند شد . چرخى تو اتاق زدم .

خانوم همیشه گوش ی رو بدید به نیکا ؟ . پسر م حاش خیلی
بده نمی تونه صحبت کنه . باشه پس قطع م ی کنم تماس
و قطع کرده و شماره ی بابا رو گرفتم . سریع برداشت . الو
بابا سالم چی شده ؟ صدای ناراحتش تو گوشم پیچی د . .
سالم پسر م خوبی ؟ کجا بودی بابا جان ؟ . گرفتار بودم ال
نیکا زنگ زد واقعا عمووو هنوز حرفم تمام نشده بود که بابا
زد زیرر گریه و چه بد داغون شدم از صداش

120

. پیام دیدی داداشم رفتم

. بابا آروم باشید تسلیت می گم من هفته ی د یکه م پیام
... شما الن کجایید ؟

. پسر م زن عموت و نیکا حالشون خیل ی بده نمی تونم
تنهاشون بزارم پس خیالم راحت شد بابا مراقبشون
باشید نیکا الن حالش خوب نبود .

. باشه پسر م خیالت راحت باشه

. بابا خودتم بی تاب ی نکن برات خوب نیست

. باشه بابا سع ی م ی کنم

تماس قطع کردم تا لحظه ی پرواز دل تو دلم نبود ... معلوم
نبود چند چندم با خودم بالخره نیکارو م ی خوام یا نه ؟
البته الان اون حالش خوب نیست پس باید کمی زمان
بگذره ... [نیکا]

نفهمیدم چرا به تیام زنگ زدم ! تا چند روز خودمو لعنت
کردم مثال تیام از راه دور چه کاری برای درد دلم می کرد؟
ول ی خدایشش کمی آروم شدم چقدر مهربون بود اصل
بهش نمیامد، نبود بابا تو خونه قلبمو آزار م ی داد . هر
گوشه که نگاه می کردم بابا رو م ی دیدم ، مامان هم مدام
در حال گریه کردن توی اتاقشون بود و وضعیتش خوب
نبود . هنوز یک هفته نگذشته بود که سر و کله ی دایی
بهزاد وو دایی بهنام پیدا شد . بعد از چند دقیقه نشستن
دایی بهزاد روبه مامان که به گوشه ای خیره شده بود
گفت:

. خواهر درسته غذا داری

ولی باید شرکت و راه بندازی ما خودمون مدیریت اونجا رو به عهده می گیریم نیکا هم که هم تجربه اس و نمی تونه کاری بکنه .

از قبل دایهام با مامان خوب نبودند وضع مالی متوسطی داشتند ، اما حال م ی خوان از آب گل آلود ماهی بگیرند ...بابا گفته بوده به کسی حتی دایی هام اعتماد نکنم، حال می فهمم چرا همه چیز و به نامم زد.به خاطر بابا هم که شده نمی زرام شرکت و دارایش به فنا بره هنوز صدام خش داشت از گریه های مدام رو به دایی کردم .

. دایی جان حق باشماست شرکت باید کارشو ادامه بده بابام عمرشو پاش داد .ولی ممنون از شما من خودم م ی تونم اونجارو اداره کنم .

دایی بهنام اخمی کرد وغرید

. مگه بچه بازیه ؟

مامان هنوز به دیوار روبروش خیره بود . وهیچی نمی گفت:
جواب دادم

. دایی جان من بچه نیستم نزدیک یک ساله از نزدیک با کار
شرکت آشنا شدم و بیشتر کارهای بابا رو انجام می دادم .
در ضمن خوبه بدونید الان اون شرکت بهنام منه پس
خودم تصمیم م ی گیرم چطور ادارش کنم .

دایی بهزاد خندید .

122

. آخه مگه م ی شه اون شرکت به خواهر ماهم م ی رسه
بزار ارث تقسی م بشه بینتون بعد تصمیم بگیر برای
سهمت ، سهم خواهر مارم خودونم هستیم مدیریت کنیم
. باهمه ی درد دلم ، غم دلم خندیدم . دایی به کاه دون
زدی بابا همه ی اموال و قبل از فوتش به نام من زد . چون
م ی دونست شما دندون تیز کردید برای اموالش خوبه
بیش از ده ساله خواهر نداشتید ، چطور الان خواهر دار
شدید و م ی خوای ن ازش حمایت کنی د ؟ مامان من نیاز

به حمایت شما نداره ، من هستم واز اموال بابام به خوبی مراقبت می کنم . هردو دایی خشمگین نیم خیز شدن دایی بهنام داد زد . . دروغ می گوی مگه من یشه ؟ پس خواهر ما چی ؟ . دایی خواهر شما مادر منه پس نگرانش نشید نمی دارم آب تو دلش تکون بخوره هردو دایی بلند شدند رفتن کنار مامان دایی بهزاد غرید . . چرا چیزی نمی گوی من ی خوای این دختره جلفت همه چیز و به باد بده ؟ داغ کردم از این حرفش بلند شدم ایستام ولی قبل از اینکه چیزی بگم مامان دستش و سمت در دراز کرد . باصدای فوق العاده خش دارد گفت:

123

برید بیرون من خودم در جری ان همه چیز هستم . در ضمن بار آخرتون باشه به دخترمن حرف بدی بزنید بری بیرون

داییها که دیدن چیزی گیرشون نمیاد بی خدا حافظی رفتند . رفتم اتاق بابا و عکسش و بغل کردم. بابا بهت قول می دم اونجور که همیشه دلت می خواست شرکت و اداره کنم و حق اون دزدو بزارم کف دستش ... از فردای اون روز رفتم

شرکت نباید بزارم دشمن شاد بشیم وباجدیت تا شب تمام پرونده ها رو مرور کردم و النا هم کمک کرد . بعضی چیزهارو خوب متوجه نمی شدم .و بعد از ماجرای وکیل تصمیم گرفتم به کسی اعتماد نکنم زنگ زدم به کاوه

. الو کاوه سالم

. نیکا تویی خوبی بهتر شدی ؟

. بله خوبم م ی شه بهم کمک کنی ؟

. بله حتما چه کاری ازم بر م یاد ؟

. من شرکتم و بعض ی از پرونده ها برام قابل درک نیست
میشه بیای اینجا ؟

. بله حتما تا یک ساعت دیگه م یام .

تماس و قطع کردم . کاوه خیل ی باهوش بود و تجربه داشت خیلی زود رسید و تا شب همه چیز دستم آمد . بدون اینکه چیز ی از ازدواجم بپرسه کارش و انجام داد .

رفت شب که به خونه رسیدم واقعا خسته و جنازه بودم .
فردا هفته ی بابا بود . صبح آماده شدم . م ی دونستم
مامان حال مساعدی نداره از خاله خواستم

124

همه ی کارهارو انجام بده ، البته عمو نادر بیشتر کارهارو
انجام داده بود . سر مزار بابام به خاک افتادمو زجه زدم داغ
بابا هیچ وقت کهنه نمی شه مشتی از خاک وبه چنگ
گرفتم ، بابایی به خاکت قسم نم ی زرام اون وک یل نامرد
در بره ... ساعت دو نصف شب بود که زنگ خونه زده شد از
خواب پریدم و به ساعت نگاه کردم ... "ک یه این وقت
شب ؟" رفتم پایین خاله طاهره از بعد فوت بابا تو هال م ی
خوابید که مراقب مامان باشه رفت سمت آی فون منم جلو
رفتم ... مردی جوان و خوش پوش پشت در بود .. خاله
لبخندی زد .. ی عنی چه این ک یه دی گه

. خاله ک یه م ی شناس یش ؟

خاله ایفون و جواب داد.

. بله سالم خوش آمدید .

درو باز کرد و رفت سمت روسریش با تعجب دنبالش رفتم

. خاله این ک یه چرا در و باز کردی ؟

. دخترم شوهرته

. هااااا

دهان باز چشمهای از هدقه در آمد تاب و شلوارک کوتاه
موهای پریشان ...عجب اوضاعی داشتم من ! یعنی ای ن
تیام بود ؟! جل الخالق پس موهای زردش قیافه ی الغر
مردنیش کجا رفت ؟! تو فکر بودم که مامان هم متوجه
شده همراه خاله منتظر آقا شدند . با ورودش رسماً خشکم
زدم

125

نمی دونستم فرار کنم بال یا برم جلو . مامان بغلش کرد
.سرشو رو ی شونه ی مامان گذاشت

. سالم تسلیت می گم

از زیر چشم نگاهی به من انداخت که آب شدم موندنو
جایز ندونستم و الفراررررر....

به سرعت باد از از پله ها بال رفتم صدای عمو و آذر جون
هم به گوشم رسید . نفس زنان به اتاقم پناه بردم به در
تکیه دادم نفس نفس می زدم و قلبم تند می تپید .
شوکه شدم ! آخه این اون پیامی نیست که تو تصور من
بود . وای خدا لباسهام ... به قی افه می خودم نگاه کردم .
وای چه نگاهی به من انداخت آخه باید اینجور من و می
دی د ؟ باین شلوارک خ یلی کوتاه ... اییی خاک برست
کنن نی کا حال چکار کنم ؟ پشت در نشستم من که
استرس می نبودم این همه استرس از کجا روی سرم ریخت
دستم می لرزید ... وای ضایع کرده بودم . درو قفل کرده
رفتم سمت پاکت عکسی که مامان اتر پیام داده و من هیچ
وقت نگاهش نکردم . وایای دونه دونه عکساشو بادیستی
لرزان گرفته و نگاه می کردم ... یا امام زاده های محترم این
واقعا پیامه ؟ ولی اون خیلی الغر و زشت بود ... نکنه
عوضش کردند . ؟ به حرف خودم خندی دم

. نیکا خانوم؟؟

126

وای قلبم ، صدای تیام پشت در اتاق من ! الی سنگ کوب کنم . سرگردان به اطراف نگاه کردم تندی عکسهارو توی پاکت گذاشته زیر کتابی قرار دادم . شلوار ورزشی دم دستم و روی همون شلورک پوشیدم و شالی روی سرم انداختم ...رفتم سمت در دستم روی دست گیره خشک شد چند بار مشتموو باز و بسته کرده ...بمیری نکا چته ؟ چه مرگه لولو خورخوره که نیست ، برو دمار از روز گارش در بیار تا طالقت بده ...از فکرم ذوق کردم و خند یدم ..ای جووون دارم برایش ... هههه ...نفس عمیقی کشیده به خودم مسلط شدم و در و باز کردم .

. سالم

یه دستش تو جیبش بود ، سر تاپای منو نگاهی کرد با خنده جواب داد .

. به به نیکا خانوم سالم به روی ماهت اینجور از همسرت
استقبال م ی کن ی ؟

اخمی کرده و لبمو لج کردم .

. استقبال چه موقع ما خوابیم بعدش دعوت نشده تشریف
آوردید نصف شب ی زابرامون کردی ال می گی استقبال
کنم ...عجب رو یی داری ... انتظار این جوابو نداشت ای ام
ذوق ...رنگ نگاهش جدی شد .

. تازه رسیدم و برای عرض تسلیت خدمت رسیدم .

دستهامو زیر بغل گذاشتم تو چشماش نگاه کردم .

127

. خب تسلیت گفت ی ؟ ممنون حال برو م ی خوایم
بخوابیم .

به اتاقم عقب گرد کردم و درو بستم ...وا ی قیافشه دیدنی
بود ، با دهان ی باز به من خیره شده بود . جلوی دهنمو

گرفتم که صدای خنده ام بیرون نره ... بی خیال دوباره با
لبسهای قبلم به تختم رفتم . صدای حرف زدنش و کمکتر
شد . فکر کنم رفتند . چشمهام سنگین شد . اون شب با
خیال اینکه اولین حرکتمو برای کالفه کردنش کردم با لبخند
به خواب رفتم .. من و طالق نمی ده ؟ دمار از روزگارش در م
یارم بچه فرنگی ... صبح لباسهای بیرونمو پوشیدم باید م
ی رفتم شرکت عکس بابا رو که روی م ی زم بود برداشتم و
بوسیدم . بابا یی دارم می رم شرکت برام دعا کن . از اتاق
بیرون زدم دست ی به نردها کشیدمو آروم آروم با غم از
دست دادن بابا پایین رفتم .

. مامان ؟ خااااااله ..الوووو من رفتم شرکت بای

مامان از آشپز خونه بیرون آمد

. کجا دخترم صبحونه نخورده که نمی شه ؟

. مامان کار دارم ساعت یازده دادگاه داریم من تا این دزد و
سر جاش نشونم ول کن نی ستم باشه دخترم حال بیا
یه چیزی بخور

مقاومت ب ی فایده بود به آشپز خونه رفتم ... وایای
چشمام از حدقه در آمد ه خشکم زد . مگه نرفته خونشون ؟
تیام سرم یز مشغول صبحانه خوردن بود .

128

. به به خانوم مدیر صبح عالی متعالی صب ... صبح
بخیر شما ک ی ک ی آمدید ؟ لقمشه به دهان گذاشت
. مامان بازومو گرفت و نشوند رو ی صندلی تیام جوتب داد.
. عزیزم نرفته بودم که بخوام بر گردم . اخمی کردم نگاهم
بین مامان و خاله چرخید حردو لبخند تحویلیم دادند . روبه
تیام دستهامو در هم قالب کردم . . موندم کی دعوتت کرده
شب که زابرامون کرد ی الن که به دیدن تو روزمونو شروع
کرد یم . ازاین بدتر نمیشه ، ببینم تو دهات شما چیز ی از
دعوت کردند م ی دونند ؟ خیلی ریلکس چایشو خورد و
صاف تو چشمم ذل زد . . اول اینکه نیکا خانوم باید ی اد
بگیرند با همسرشون درست صحبت کنند . دومشم ای نجا
خونه ی منم هست . پس نیاز به اجازه ندارم . . هاااااا! ؟ من
همسری نمی ب ینم بعدش ک ی گفته اینجا خونه ی تو ا ؟
من به اندازه ی کافی بی حوصله هستم بر گشتم اینجا
نباشید . بلند شدم مامان لبشو گاز گرفت . نیکا بفهم چی

سرمو تکون دادم

. چی زشته ؟ کاراین آقا زشته بی دعوت آمده

آرامش تیام منو دینه م ی کرد . چقدر م ی خوره ! از گوشه
ی چشم نگاهی به من انداخت بلند شد .

. ببین خانوم کوچولو چه بخوای چه نخوای من شوهرتم
.این به کنار، موضوع بعدی اینه سه دانگ این خونه به نام
منه پس حق دارم اینجا باشم ... موضوع اول برام مهم

نبود اینکه اونم مالک این خونه اس منو دیونه کرد . روبروم
ایستاد یه نگاه به خودم و ی ه نگاه به قد بلندش کردم
...اینجور که پ یداس توجیبش جا م ی شم . خاک برسرت
نیکاالن وقت این فکراس ؟ دستمو تو سینه اش گذاشتم
و هولش دادم عقب تندی از کنارش رد شدم و نفهم یدم
تا شرک ت چطور رانندگ ی کردم چنان کالفه بودم که ج یغ

زدم پشت رل و باز یاد بابا اشکم و در آورد . آخه بابا من با
این لندهور چطور تو یه خونه زندگ ی کنم ؟ چرا همه چی
شریک شدین ؟ لعنتی هرچ ی م یگم ر یلکسه ... آااای چه
کنم حال ... به شرکت که رسیدم تازه یادم افتاد النارو و جا
گذاشتم گوش یم زنگ خورد

. الو

. الو درد کجایی منو کاشتی

130

. درد تو دلت یادم رفت پیام دنبالت آژانس بگیر ب یا . هالا
چته پاچه می گیری ؟ . حوصله ندارم بیا بگم گوش ی و سر
دادم روی م یز کالفه پرونده هارو زیر رو م ی کردم کاکاو
همه چیز ی و مرتب و توض یحات الزم و روش نوشته بود .
النا از راه رسید در نزده وارد اتاق شد . دستهامو در هم
قالب کرده و بهش خیره شدم . . م یگم اینجا اتاق مدیره در
بزنی بد نیست اور ی بابا جان ... پقی زد زیر خنده و آمد
گونه امو بوسید . . ای فدای این مدیر باشخصیت جوانمون
بشم . . تو باز شخصیت و اینجور گفتی؟ زشته وقت

شوهرته یاد بگیر دیگه باهم خندیدم . ای بابا علی که از من بدتره چون نیکا ، حال بگو بینم چه مرگت بود . من و جا گذاشتی ؟ بی حوصله ول شدم تو صندلی چرخ دارم . . م ی خواستی چی بشه ؟ پیام آمده نشست لبه ی م یز و باتعجب گفت:

131

. واقعا برگشته حال م ی خوا ی چکار کنی ؟ زود بگو ببینم چطور بود چیا گفتنی ..ایییی اولی ن دیدار ...وای بغلت کرد ؟

. خااااا تو سرت عقده ی ...بغل چیه من نمی خوامش دی شب از راه نرسیده تلپ شد خونه ی ما وای صبح سرم یز صبحانه در حال انفجار بودم وفتی دیدمش ، هر طور شده باید از سرم بازش کنم .

. ولی چطور ؟ م ی خوا ی بگیم بچه های کالس بزننش ؟

غش غش خندیدم

. آره حتما بخصوص کاوه

خب کمی از شکلوو شمایلش بگوخب

کمی فکر کردم

. اول که دیدمش پشت آیفون گفتم عجب تیکه ایه ...وقت
ی خاله گفت شوهرت مخم هنگ ید . وای الننا؟! اصل
شباهتی به بچه گیهاش نداره بدن ورزیده و هیکلی ،
چشماش دیگه گربه ایی نیست . صورتش کمی برنزه بود و
موهاشو بال زده . خب خب یعنی م ی خوای جیگر به
خوشمزگی و بیرونی ؟ خاک برسرت الن عهد بی شوهری ها
بزار باشه ...من جات بودم کباب م ی کردم م ی خوردم .

خیز برداشتمو زدم تو سرش

132

با بلند شدن صدای در الناز میز پرید و صاف ایستاد منم
جدی پشت م یز قرار گرفتم هر دو در حال خنده صدامو
صاف کردم . . بله بفرمایید داخل .

النا ریز م ی خندی د خندمو قورت دادم . . کوفت نخند
ببینم ک یه هنوز حرفم تمام نشده بود که ماتم برد
ناخواسته بلند ایستاد . تی ام اینجا؟! ای خدا کجا برم از
دستش؟ . سالم خانوم رئیس خوبید ؟ اخمی کردم روبه النا
گفتم: . شما بفرمایید بیرون النا همون طور که با چشم
داشت تیام و قورت می دادچشمی گفت واز کنارش با گفتن
سالم ی بیرون رفت . تیام جلو آمد و روی یکی از صندلیهای
کنار م یزم نشست وپا روی پا گذاشت . . چرا آمد ی اینجا ؟
چه جالبه همینجور ی سرتو پایین م یندازو هر جا دلت م
ی خواد م ی ری . . خانوم کوچولو مثل اینکه یادت رفته منم
تو این شرکت سهم دارم ؟

133

چیایی؟ تو سهم دار ی؟ ک ی گفته تا جایی که من م ی
دونم عمو سهام داره نه جناب آلو ... قهقهه زد ری ر خنده از
این حرفم .

. چیه به چی م ی خندی ؟

چشمکی زد و آروم خندید

. از طرز حرف زدنت خندیدم ،

کمی جلو تر آمدو به م یز نزدی ک شد .

. ببین خانوم کوچولو بابام سهامشو به من واگذار کرده ،
منم برای اینکه بیش از این ضرر نکنه مجبور به رسیدگ یم
البته من درروز چند ساعت م یام چون کار خودم هم
هست ول ی مایلم توی همین اتاق کارمو انجام بدم .

از این حرفش انگار آب یخ رو ی سرم خالی کردند ای خدا تو
خونه کم بود؟ اینجا باید تحملش کنم .. . زرشک ... باید
به مستطیلتون برسونم من بیشترین سهامو دارم پس این
اتاق مال منه هر جا دوست دار ی برو ولی مراحم من نشو .

لبخند کج ی زد .

. الن مستطیل چی بود گفتی ؟

شونه ایی بال انداختم و لبمو لچ کردم .

. شما به عرض من رسوندید منم به مستطیل شما الانم بر
 ید بیرون م ی خوام به کارم برسم . بیشتر لم داد. . ولی
 من نمی رم گفتم که می خوام همین اتاق باشم . ای بابا ا
 بین همه اتاق برو اتاق بابات اصل ابرویی بال انداخت . ولی
 من این اتاق و دوست دارم م ی خوام تو برو . من کجا برم
 اون وقت ؟ خیر آقا اینجا اتاق منه جایم نم ی رم . . باشه
 من مشکلی ندارم اتاقمون مشترک باشه قهقهه خندید . .
 البته بدمم نمیاد تو خونه اتاقمونم یک ی بشه چشمکی زد
 در حال فوران بود دستمو مشت کردم با خودم گفتم کم
 نیار نیکا دوروزه فراریش م ی دی...اخمی کردم . به این
 خیال باش تو خونه اتاقمون یکی بشه الانم هر کاری دوست
 دار ی بکن من از اتاق جایی نمی رم .

بلند شد دستهاشو لبه م یز گذاشت و کم ی خم شد . اوه
 اوه اوه چه عطری زده بچه فرنگ ی

. ببین نیکا خانوم من در روز چند ساعت اینجام که به کارها رسیدگی کنم . البته من ی خوام به توام کمک کرده باشم هرچی نباشه تو خیلی بچه ای و این کار برات سنگینه

منم متقابال بلند شدم اونور من یز با احم گفتم:

. ببین شازده بچه خودتی ، در ضمن من از عهدی کار خودم برم یام نیاز به تو ندارم اگر قرار اینجا تلپ بشی کاری به کار من نداشته باش .

از من یز فاصله گرفت و من یزو دور زد به من نزدی ک شد . نا خواسته عقب رفتم پوز خندی زد .

. ببین بلبل زبانی برای من نکن اون روی من بال بیاد سوراخ موش پیدا نمی کنی ها ... وای خدا چرا نمی تونم چی زی بگم زبانم قفل شده بود . ازم فاصله گرفت و بیرون رفت . طولی نکشید النا باز بدون در وارد شد . عصبی شدم .

. هااا چته ؟

. وای نیکا این تیام بود ؟ اوه اوه چه ج یگر با جذبه ایی ؟
گفت هما هنگ کنم وسایل اتاق بابا شو پیام اتاق تو ، الن
چه کار کنم ؟ همونطور که عصبی سرمو بین دستهام گرفته
چواب دادم . . انجام بدید هر چی م یگه . دارم براش غش
غش خندید با تعجب نگاهش کردم ، . کوفت چه مرگته ؟ .
وای نیکا ازالن فرارشو م ی بینم . چه بال هایی م ی خوای
سرش بیاری ؟ . فعال نم ی دونم فکرم درگیر دادگاه م ی رم
دادگاه توام هرکاری گفت انجام بده . . باشه برو موفق
باشی . بلند شدم گوشیمو تو ک یفم گذاشتم آینه ایی
بیرون آوردم و مقنعه ای مشکیمو درست کردم الن با قیافه
ای ناراحت گفت: . نیکا جان چقدر الغر شدی خدا بابات
بیامرزه ولی کاش کمی به خودت بررسی بلکه حالت بهتر
بشه این لباس مشک ی حالت و بدتر م ی کنه زیپ ک
یفمو بستم وبلند شدم . گوله ایی از بغض راه گلومو سد
کرده و بال و پایین م ی شد .

. النا غم بی پدری بد دردیہ ای نکه یه تنه باید با بد یها
وسخت یهای دنیا روبرو بشی واینکه هیچ حام ی نداشته
باشی ، ولی من نیکا هستم م ی جنگم ، باهمه ی دنیا با
اون دزد ب ی همه چ یز با تیام

لباس مشکی وهم به موقعش در م یارم فعال کارها ی
مهمتر ی دارم .

اشک گوشه ی چشممو پاک کردم . به طرف در رفتم الانهم
دنبالم . درو که باز کردم عمو تیام از اتاق عمو بیرون آمدند
.جلو رفتم

. سالم عمو جون خوبید ؟

لبخندی زدو جلو تر آمد چونه امو گرفت و بلند کرد .

. سالم به روی ماهت نبینم چشماهای خشکلت اشکی باشه

.

لبهام لرزید . باز بغضمو قورت دادم . ول ی موج اشکهام

پیروز شده و از گونه هام چید . عمو سرمو به آغوش کشید
واین آغوش پدرانه چه چه آرامش بخش بود برام بوی بابامو
م ی داد آخه هر دو از یک عطر استفتده می کردند . عمو
هم هنوز مشکی پوش بابا بود . هر دوباهم گریستیم .

. عمو جای خالی بابا آزارم م ی ده ، وقتی تو اتاقشم حسش
م ی کنم . عمو بابام خیلی زود تنهام گذاشت . بابا بی
..بابا... صدای تیام باعث شد سرمو از سینه ی عمو بردارم .

. بابا آروم باشید حالتون بد م یشه ، به جایی که دلداریش
بدی بدتر کردی حالششو

138

دستشو روی شونه ام گذاشت . . نیکا جان آروم باش عزیزم
با گریه چیزی درس نمیشه . شونه امو عقب کشی دم از
عمو کمی فاصله گرفتم با حق اشکمو پاک کردم بی
توجه به تیام که روی من زوم کرده بود ، رو به عمو گفتم : .
عمو چون شما آروم باشید براتون استرس خوب نیست
منم خوب میشم . الانا هم گوشه ایی ایستاده و گریه م ی
کرد. اشکمو با دستمالی که از رو ی م یز الانا برداشتم پاک

کردم نفسمو فوت کردم . . النا بسته عزیزم من خوب دیرم
م یشه باید برم . رو به عمو کردم . . عمو بای د برم دادگاه با
اجازه . دخترم باید منم پیام ولی کم ی کسلم . وک یل م
یاد نگران نباش . باشه پس من می رم خدا حافظ از پله ها
سرازیر شدم . نیکا صبر کن منم م یام اخی کردم ایستاده
و چرخیدم . . تو کجا الزم نکرده خودتم وسط ماجرا ی من
نداز

139

اخم غلیظ ی تحویل داد . نگا چه اخی م داره ، روبرم روی
پله ایستاد . . موندم بابا مامان به این خوبی شما چرا
اینقدر بی ادبی ؟ . خودت بی ادبی فاصله اشو اینقدر کم
کردکه داغ ی نفسهاش تو صورتم بود سرمو بلند کردم تا
خوب ببینمش دراز خوش قواره رو ... چشمهاشو ریز کرد
ولبخند کجی زد . . گفتم : به یه عمل حسابی نیاز داری که
کمی یاد بگیری چطور حرف بزنی اونم با همسرت . دستمو
تو سینه اش گذاشتم هولش دادم عقب . خوبه دکتر
نشدید که هی دم از عمل م ی زنی ، در ضمن من خوب می
دونم با ک ی چطور حرف بزنم . لطفا فاصله تو با من حفظ
کن اصل خوشم نم یاد نزدیکم باشی و به پرو پا م بیچی

پقی زد زیر خنده دست به کمر ایستاد از پله ها پایین رفته
و تنه‌اش گذاشتم . وای وای وای ... واقعا تو نمی دونی
شوهرت چه کاره اس؟ همینطور که م ی رفتم جواب دادم .
. کم بگو شوهر رودل م ی کن ی ها ! بعدشم اصلا شغل
جنابالو برام مهم نی بازم خندید و کنارم قدم بر داشت

140

. وای نیکا وای نیکا ادبیات گفتارید حرف نداره دختر ، اینارو
از کجا در م یاری م ی گی .. شونه ایی بال انداختم و رفتم
سمت ماشین دزد گپرو زدم سوار شدم .. وای این چرا سوار
ماشین من شد . تا نشست کمر بندشو بست سرمو
چرخوندم سمتش . واک ی گفته سوار ماشین من بشی ؟
برو سوار ماشین خودتون . گلم بابا م ی روه خونه ماشینو
نیاز داره در ضمن ما هم مس یریم جوجه کوچولو . اخی
غلی ظ بهش کردم . انگشت اشاره امو سمتش گرفته تکون
دادم . . بار آخرت باشه منو جوجه یا گلم یا عزیزم صدا م ی
کن ی ها ..الن بروپایین من راننده ی تو نیستم .

چسبید به صندلی وبه مسخره گفت: . اوه اوه خشم نیکا
قسمت اول نمیرم پایین م ی تونی به زور پیدام کنه با

عصبانی ت پیاده شدم ، ماشینو از جلو دور زدم و در طرفش
و باز کردم . . گفتم پیاده شو . نوچ نم ی شم .

141

خودمو جلو کشیدم تقریبا دراز کش روی پاهاش بودم قفل
کمر بندو باز کردم . صاف ایستادم . مردمک چشمه‌اش م
ی چرخیدو کارهای منو دید م ی زد . دستشو گرفتم که
بکشم پایین من زور م ی زدم که پیاده بشه ول ی دریق از
یه تکون کوچ یک . ب..هت ..م ی ...گم ..پیاده ..شوووو
غش غش م ی خندی د . ای جانم چطور فکر کردی م ی
تونی منو تکون بدی جوجه طالیی دست به کمر ایستاد .
پیاده نم ی شی ؟ . از دور منو بوسید و ابروهاشو بال زد . .
نوچ جام راحتی عصبی شدمو در ماش ینو محکم کوبیدم بی
شعور منو م ی بوسه نشونش م ی شم ... در حال انفجار
بودم . فقط م ی خندید بازم کمر بندشو بست منم
کمربندمو بسته واز شرکت خارج شدم . پامو روی پدال فشار
دادم وباسرعت روندم . . نیکا آروم برو چه طرز رانندگیه ؟
لبخند کج ی زدم . همینه که هست گفتم پیاده شو

142

صاف نشت و غرید .

. بهت می گم آروم برو به کشتنمون م ی دی دختر تو از
جونت سی ری من که نیستم .

. همینه که هست م ی خواستی نیای

بی توجه بهش تا دم دادگاه الیی کشیدم ومطمعن بودم
دوربینهای راهنمایی رانندگ ی برام جرم یه رد کردند ...
بیخی ال ارزشو داشت گاهی بی هوا پامو روی تر مز م ی
ذاشتم تکون شدیدی م ی خورد ومنم ذوق م ی کردم .
ماشین و که پارک کردم پیاده شد.منم پیاده و به سمت در
دادگاه راه افتادم تیام هم دنبالم . ایستادم برگشتم
سمتش

. م ی بینم الان تو جوجه ایی دنیال من راه افتادی ...البته
جوجه شتر مرغ

چشمهایش گشده شد در حال ی که سعی م ی کرد نخنده
گفت:

. اینارو از کجا م یار ی آخه من شتر مرغم؟! دلت م یاد؟

شونه ای تکنون داده و ابرویی بال انداختم

. آره دیگه جوجه زمخت تر از شتر مرغ نداشتم تو دست و بالم ... رفتم داخل دادگاه آقای فهیم ی وک یلمون منتظر بود تیام بعد از اینکه کلی خندی د دنیالم وارد شد . بعد از معرفی تیام به جناب وک ی ل وارد اتاق قضاوت شدیم . اینقدر حالم بد شد از دیدن پیمانی وک ی ل دزد از خدا بیخبر که که به خودم

143

لرزیدم اون باعث مرگ بابام بود والن خیلی ریلکس داره از چیزی که حقش نیست دفاع م ی کنه ، وقتی به ما اشاره کرد و گفت : . جناب قاض ی ایشون به من تهمت زدند ومن حتما بر علیه شون شکایت تنظیم . تمام شواهد نشون م ی ده که من مالک این سهامها هستم . طاقت نیاورده بلند شدم . . چرا دروغ م ی گی دزد بی همه چیز تو باعث مرگ بابام شدی خدا لعنتت کنه خندید رزو به قاض ی کرد . .

جناب قاضی تهمت قتل هم دارند به من می زنند . قاضی
ی اعالم کرد آروم باشم تیام بازومو گرفت و آروم نشوند
روی صندلی با صدای آرام می گفت: . آروم باش عزیز من،
ببین داری می لرزی تیز نگاهش کردم که این نگاه
مستقیم به نگاهش اصابت کرد . لبخندی زد . تند بازمو از
دستش کشیدم . . به من دست نزن دستاشو تکون دادو
آروم تر گفت: . باشه باشه فقط آروم باش

144

برای اینکه از دادگاه اخراج نشم تا پایان ساکت مونده و
همه چیز و به وک یلمون سپردم . عصبی بودم . بعداز
اتمام به سرعت با دلی پر از غم و افکاری ناآرام خارج شدم.
تبارم مشغول صحبت با وکیل شد . خودمو به ماشین
رسوندم ایی ن بغض لعنتی ول کن ما نیست . هنوز به
ماشین نرسیده بودم که کاوه رو دیدم . سالم نی کا خوبی ؟
. سالم ممنون تو خوبی از این ورا؟ . کتابخانه کار داشتم ،
تو چرا اینجا؟ با بغض به دادگاه اشاره کردم . . آمدم
دنبال پرونده می دزدی سهام بابام

لبهای لرزانمو به زور جمع کردم . آهی کشید . . نیکا نبینم

بغضتو توهمون دختر جسور و با انرژی هستی م ی دونم م
ی تون ی حقت و بگیری ، چرا تنها آمدی به من م ی گفتی
حتما م ی آمدم که ای نجور جایی تنها نباشی . نیکا تنها
نیست من هستم

145

صدای تیام بود که از پشت سرم شنیدم چرخیدم سمتش
کاوه چشمهاشو ریز کرد ، نگاه ی به من و تیام کرد . سرشو
تکون داد که معرفی کنم . دستمو سمت تیام دراز کردم . .
ایشون آقای راد هستند . . به کاوه اشاره کردم . . ایشونم
کاوه هم دانشگاهی من تیام اخم و پوز خندی زد با کاوه
دست داد . . والبته همسر نیکا خانوم نگاه تندم سمتش
کشیده و اخمی کردم . ولی خودشو بی خیال نشون داد. یک
قدم جلو آمد ، کاوه هم نگاه گزرایبی به من کرده و با
لبخندی که معلوم بود به زور روی لبش نشسته جلو
آمد. باهم دست دادند . . سالم عرض شد . خوشوقتم از
آشنایتون ، راستش فکر کردم نیکا نتهاس گفتم
اینجورجایی تنها نباشه بهتره . بله لطف فرمودید ولی م ی
ب بیند تنها نیست دلم نمی خواست ب بیشتر اونجا باشم
الن وقت رودر رو شدن اینا بود آخه رو به کاوه کردم . . خب

کاوه من کار باید برم ممنونم که به فکرم ی بعد پاتوق م ی
م ینمت

146

گاه دست تیامو رها کرد ولبخندی زد.. باشه برو کاری
داشتی خبرم کن .. حتما ممنونم واقعال پرونده هارو به
لطفت راحت پیدا م ی کنم .فعال بای سرمو تگون دادم و
به طرف ماشین رفته سوار شدم دنده عقب که گرفتم.م ی
خواستم وارد خیابان بشم ایستادم که تیام سوار شد .. ای
بابا ک ی گفته سوار بشی عجب سری شی هستی پیداه شو
کار دارم . درو بست و با اخم گفت . برای ما زهر ماری با آقا
کاوه قرار پاتوق م ی زار ی ؟ من پیداه شم که اونو سوار کنی
داد زدم . حرف دهندو بفهم کاوه خودش ماشی ن داره
بعدشم کارهای من به خودم ربط داره . نخیر نی کا خانوم از
این خبرا نیست ، من آدم ی نیستم بزارم کسی از حقوقکم
استفاده کنه . منظورت چیه ؟ . منظورم روشنه تا اسم من
روی شماس کسی حق نداره به حریمم نفوذ کنه

147

. اسم نحست و پاک کن پس چون من ازت متنفرم م ی
فهمی ؟ الانکم برو پایین . نمی رم از این به بعد هرجا بری
هر کار ی بکنی من هستم . پس نمی ری نه ؟ محکم داد زد
.. نه ! . ک یفمو به چنگ گرفتم و پیداه شدم در ماشینم
محکم بستم .. برو به درک فکرشم نم ی کرد پیاده بشم ،
با تعجب به من نگاه کرد . سریع رفتم اونور خیابون دستمو
برای ماشین عبوری بلند کردم . ودر بست گرفتم . حوصله
ی شرکت و نداشتم ساعت نزدی ک به دو بود . آدرس خونه
رو به راننده داده کرایه رو پرداخت کردم . وقتی به خونه
برگشتم مامانم و یه گوشه روی زم ین دیدم . بهش نزدی
ک شدم آروم صداش کردم و کنارش نشستم . مامانی گل
من چته ؟ عزیزم ؟ فقط نگاهم کرد . عکس بابا تو دستش
بود و چشمهای اشک ی و غم زده اش خبر از ریختن
اشکهای زی ادی م ی داد. جوابی نداد.. مامان ؟ غصه نخور
آروم باش

148

دستشو فشوردم و گونه اشو بوسیدم . ببین مامان من
تنهام م ی خوای بیشتر ناراحتم کنی ؟ حرفی بزن ، چیزی
بگو چیز ی نم ی گفت وخیره به رو برو که عکس بزرگ بابا

با کت و شلوار نوک مدادی گرفته وچقدر شاداب و سرزنده بود . سیبک گلوم ورم کرد و اشکم چکید . چطور م ی تونم مامان و آروم کنم در صورتی که خودم داغونم ، خسته ام و وجود تیام داغون تر و عصبی ترم کرده . خاله طاهره از بیرون آمد بلند شدم رفتم سمتش . سالم ، خاله چرا مامان و تنها گذاشت ی ؟ دکتر گفته تنها نباشه خاله چند ک یسه تو دستش بود رفت توی آشپز خونه . دخترم چیز ی تو خونه نداشتیم مجبور شدم برم بیرون آخه آقا تیام اینجاس زشته اسم تیام که آمد داغ کردم . و حالم دگر گون شد . دستامو تو هوا تکون دادم . تیام بره به درک اصل بره خونه ی باباش . به چه زبونی با ید بگم نم ی خوام ببینمش اینجا تیام ماشین تیام شرکت ت یام تو خیابون تیام سرمو به چنگ گرفتم ورفتم سمت پلها با گریه گفتم : منم آدمم .

149

خسته ام این پسر دیونه ام کرده هنوز از راه نرسیده .نهار نم ی خورم هوای مامان و داشته باش

به اتاقم رفتم حالم خیلی بد بود . تیام واقعا لج باز بود با

کارهای من مقابله می کرد . چکار کنم طالقم بده ؟بازم یاد بابا و بی حامی بودن حجومی از درد و به جونم انداخت ، حال روحی مامان اصلا خوب نبود دکترش هشدار می داد افسردگی شدید پی شرو داره ، مامان و بابا عاشق هم بودند و حال غم دوری از بابا برای مامان سخته ، بعد از کلی گریه به خواب رفتم . دم غروب بیدار شدم مانتومو که هنوز تنم بود در آورم تنیک مشکی و شلوار اسپرت مشکی مو که تا زیر زانوم بود پوشیدم موهام از کش باز کرده سرمو تگون دادم و موهام رهاشد پشتم ، آبی به صورتم زده رفتم پایین در اتاق روبروی من باز بود قبال که اتاق مهمون بود سرمو آروم بردم داخل لباسهای تیام روی تخت بود ساکش باز پایین تخت ، پس اینجارم تصرف کرد ؟واقعا موندگار شد ! خدایا کجا برم از دستش ؟بی حوصله رفتم پایین هنوز روی پله ها بودم که صدای آذر جون شنیدم .

. پسرم چشه چرا ای نجوری شده ؟

. مامان جون فشارشون افتاده البته استرس زیاد هم نقش اصلی و داره این سرمو بزنم بهتر میشه

هول کردم . مامانم؟! باقی پله هارو دویدم اره مامانم روی

مبل دراز کشیده بود و تیام با ست سُرم روی سرش بود .
عمو و آذر جون هم بودند . سالم دادم . بی توجه به ت یام
جلو رفتم

150

. سالم وا ی مامانم چی شده ؟ آذر جون زود گفت : . چیز ی
نی ست گلم کمی فشارش افتاده تیام براش سرم گرفت . .
نه مامان پاشو ببرمت دکتر ست سرمو از دست تیام
کشیدم . . نمی خواد شما دکتر بازی کنی مامانمو م ی برم
دکتر با چشمها ی گشاد منو نگاه و رو به مامانش کرد . .
مامان تورو خدا به نیکا نگفتی از شغل من ؟ . والال چی بگم
نیکا جان خیل ی کم لطف ی کردند در حق ما عمو و به آذر
جون کرد . . عزیزم الان وقت ا ین حرفها نیست می بینی
حالشو ؟ آذر جون سکوت کرد . ست و رو ی م یز عسلی
گذاشتم سعی کردم مامان رنگ رو پر یده امو بلند کنم .
نیازی ن یست بدونم . شغلت چه ربطی به حال الان مامانم
داره برو کنار می برمش دکتر عمو با صدای بلند گفت :

151

. نیکا جان تیام پزشکیه و جراح این موضوع اینقدر برام
سنگی ن بود . که بازوی مامانو رها کرده و نگاهم قفل نگاه
خندان تیام شد . . هااا پز...پزششششک؟! جراح؟! چشمکی
زدو خندی د . خودمو کنار کشی دم هنگ هنگ بودم ، اوه
اوه چه ضایع شدم . کاش از اول م ی دونستم خودمو جمع
و جور کردم . . خب باشه ولی من اعتماد ندارم بهتره مامانم
و ببرم بیمارستان آذر چون بلند شد آمد گونه امو بوسید
و برد کنار خودش نشوند . . نیکا جان عزیزم ت یام هست و
مراقب مامانته بهتر بزاری کارش و بکنه بیا گلم اینجا بشی
ن تا^۱ سرم مامانت و وصل کنه تیام سه سوته سرمو مامان و
وصل کرد . چقدر عینک مستطیل شکل بدون فرم بهش م
ی آمد . بیشتر دقت کردم ، واقعا بهش م ی خورد دپزشک
باشه ، روبه خاله طاهره کرد . . لطفا غذا های مقوی بهش
بدید داروهایی هم که براش گرفتم ویتامینه حتما بدید
بخوره چنان دستور پزشکی صادر م ی کرد که من کپ کرده
ولی خودمو بی توجه نشون دادم بد ضایع شده بودم .
سوتی به این گندگ ی نوبره وال ولی خیل ی نگران حال
مامانم بودم واقعا ضعیف و افسرده و گوشه گیر شده بود
کمتر حرف م ی زد . ولی

با تی ام راحت بود می دونستم دوستش داره همیشه ازش
دفاع می کرد در برابر من و بابا...آخ بابای خوبم .آهی
کشیدم که از چشم عمو پنهون نماند دستمو گرفت و آروم
گفت : . دخترم باید قوی باشی ببین مامانت به تو نیاز داره
فقط با بغض سرمو تگون داده سعی کردم نگاهم سمت
تیام که زیر زیری منو نگاه می کرد نی افته بالخره سکوت و
شکست . . نیکا جون ماشینت تو پارک ینگه ممنونم عزری
زم که ماشینتو دادی واقعا کارهامو راحت انجام دادم . اخمی
کرده و بغضمو قورت دادم . . خیلی پرویی به زور ماشینمو
صاحب شدی در ضمن من عزیز تو نیستم . آذر جون از
پسزش دفاع کرد . . وا نیکا جان تیام داره بهت محبت می
کنه بعد تو می گی بهت عز یزم نگه بعدشم شما هرچی
دارید شری ک هستید نمیشه کمی با مالیمت حرف بزنی ؟
بلند شدم . . آذر جون ببخشید من محبت این آقا رو نمی
خوام باید ک یو ببینم هر جا می یرم سرو کله اش پیدا می
یشه روبه عمو کردم .

. عمو من کجا برم از دست شازده ی شما اصال چرا نمی

برینش خونه ی خودتون .

عمو بالبخندی جواب داد.

. گل عمو م ی دونم خیلی ناراحتی ولی دخترم تیام خودش دوست داره اینجا بمونه عزی زم راستش امشب آمدم بگم م ی خوام برای یه مدت با آذر بریم خارج واقعا بریدم م ی خوام یه مدت دور باشم از اینجا ، گلم توام کمی فکر کن در مورد خودت و تیام

دستام سر شد دوباره نشستم

. عمو چرا بری؟ همیشه بمون ی ؟ من شرکت و چطور اداره کنم تنهایی ؟

. دخترم تو خیلی با استعداد ی و توانایهاتو دیدم .بعدشم تنها نیستی تیام هست .پس شرکای خوبی باشید و دست از لج بازی بردارید .

نگاهم سمت تیام کشیده شد که به چونه اش دست م ی کشیدی ودر فکر به گوشه ایی خیره بود . سر سفره ی شام

همه ساکت بودند . مامان کمی حالش بهتر شد. هنوز برام
جای سوال بود که تیام چرا خونه ی مارو برای زندگ ی
انتخاب کرده . بعداز خدا حافظی از عمو آذر جون رفتم اتاقم
یکی از پرونده هارو که خرید چند قطعه ی ماشی ن بود
جلوم گذاشته و به شکم وسط اتاق دراز کشیدم و بررسی
کردم . معمولال اینجور درس م ی خوندم ، تو فکر بودم که
چطور بالج و لج

154

بازی م یشه شرکت و اداره کرد . حال که عمو نیست باید
خودم راه و چاه و پیدا کنم . تیام هم که پزشک از آب در
آمد ، پس زیاد نمی تونه شرکت بیاد . البته حضورم این
اواخر در شرکت کمک بزرگ ی بود برام . صدای در اتاقم
بلند شد . خودکارم دودهنم بود پاهامو تگون تگون م ی
دادم . به خیال اینکه خاله طاهره هست . . بفرما خاله
خانوم

در باز شد و سر تیام از الی در داخل شده و بعد کامل وارد
شد .

. اجازه هست ؟

هول شدم تند نشستم عجب وضع یتی داشتم برق خاص
و لبخندی تو چشمهاش احساس کردم .

. نه اجازه نیست . برو بیرون جلو تر آمد روبروم نشست
صاف تر نشستم تیشتر آستین حلقه ایی سورمه ایی
وشلوارک کتان همرنگش پوشیده بود بازوهاش خود نمایی
م ی کرد ، همیشه عاشق اینجور بازویی بود ولی الان که م
ی ببینم از نزدیک واینکه م ی تونه بالشت خوبی برام باشه
دلم نمی خوادش . نگاهمو از بازوهاش گرفتم .

. چیه گفتم برو بیرون همه ی خونه رو تصاحب کردی لطفا
اینجا نیا

155

دستهامو گرفت ، دلم هوری ر یخت قلبم تند تند زد
دستاش داغ بود . به چشمهام خیره شد . دستمو کشیدم
ول ی ولم نکرد . . صبر کن نیکا لولو خور خوره که نیستم !
م ی خوام باهات حرف بزنم چشمهاموو بسته و به خودم

خوبه تو م ی خوا ی مارو از ای ن خونه بیرون کنی ولی اینجا مال منم هست . بلند شدم و به در اشاره کردم . برو بیرون بعدشم لطف کن دکتر بازیتو تو خونه یمن اجرا نکن . بلند شد و اخمی کرد . . چی م ی گی تو ؟ چه دلی لی داره بیروننت کنم ؟ چرا منطق ی فکر نمی کنی همه چیز و بالچ بازی می خوا ی پیش ببری کمیم به فکر مامانت باش داد زدم . گفتم برو بیرون من خودم م ی دونم چکار کنم ؟

157

سری با اخم تکون داد و بیرون رفت بازم داد زدم دیگه دور بر اتاق من نیای بد م ی بینی برای من دکتر شده بچه فرنگ ی ... چند روز بدون حرف بینمو سپری شد . تیام در حال رفت و آمد به نظام پزشکی بود که کار طبابتشو اینجا درست کنه . در روز حتما به شرکت شر م ی زد .

مشغول خوردن آدامس بودم و تق تق و باد کنک باد م ی کردم . صدای تیام و از بیرون اتاق شنیدم . که با النا صحبت می کرد . میزش فاصله ی کمی با من داشت . آدامسمو از دهنم در آورده و در یه حرکت سریع چسبوندم داخل صندلیش در که باز شد تند ی سر جام نشسته و

الکی سرمو کردم داخل پرونده ی دم دستم . با گوشه ی چشم نگاهش کردم ک یف دست ی مشکی چرمش و روی م ی ز گذاشت اوه اوه چه شلواری پوشیده ، جین آی روشن که صد در صد مارک بود چقدم بهش م یاد .. تو دلم خندیدم . تی ام که نشست . خنده امو نتونستم کنترل کنم بلند شده و به سرعت از اتاق خارج شدم . نشستم روی صندلی کنار النا و غش غش خندیدم .

. ها چته ؟

چشماش گشاد شد و دهان بازشو تگون داد .

. وای نیکا یه کاری کردی ! بگو چه بالیی سرش آوردی ؟

با خنده گفتم :

158

. هیچی بابا کاری نکردم سالمه ، یاد چیز ی افتادم خنده ام گرفت . فعال یه آدامس بده بخوریم . همیشه آدامس داشتیم تو کیفمون ، کمی ک یفو زیر رو کرد . آدامسی بهم

داد. زود گذاشتم دهنم ، . خب من برم اتاقم فعال . . ولی
من م ی دونم یه کاری کردی که به زودی خبرش م یاد .
دستمو تگون داده وارد اتاق شدم تیام مشغول بررسی دفتر
حسابداری بود . از زیر عینکش نگاهی به من کرد . بی توجه
سر جام نشسته مشغول کارم شدم . نمی دونم با هندزفر
ی چی گوش م ی داد فقط صدای آهنگی به گوشم م ی
رسید . تلفنم زنگ خورد و برداشتم . بله . خانم مدیر آقای
بیان و آقای تاجیک تقاضای دیدنتون و دارند . . بله بگید
بیان داخل تیام نگاهی به من انداخت و گوشی و از گوشش
در آورد و داخل کشو گذاشت . . ک ی بیاد داخل قبل از
اینکه جواب بدم با در زدن وارد شدند به احترامشون بلند
شدم هر چند م ی دونستم چشم دیدن منو ندارند . بلند
شدن تیام همانا کش آمدن آدامس

159

که یه سرش به شکوارو سر د یگه اشم به صندلی چسبیده
بود ریز ریز خندید که تیام اخم تندی به من کرد . خندمو
خوردم رو به آقایون احوال پرسى کردی م و دوباره نشستیم
طفل ی تیام بی خبر از اینکه شلوار نازنینیش نابود شد . از
قبل با تیام آشنا شده بودند . آقای بی ان کمی بعد شروع

کرد . . راستش ما م ی خوا ی سهامو نو واگذار کنی م . نمی
دونستم چی بگم تیام رشته ی کالم و بدست گرفت . .
خب چناب علتش چیه ؟ شرکت که کارش خوب پیش م
یره آقای تاجیک با اخم نگاهی به من کرد . و روبه تیام
گفت:

. راستش شوخی که نداریم . شرکت افتاده دست یه دختر
بچه ما از فرداش نگرانی م بزنه این ده در صد سهام مارم
به باد بده . اگر خریدارید که قی مت مشخصه تا آخر ماه
وقت داری د . اگر نه ما سهم خودمونو به آقای پیمانی واگذار
م ی کنی م که پولش نقده . اسم پیمان ی که آمد دیونه
شدم . بلند شدم دستم روی م ی ز مشت کردم . . اول
اینکه من بچه نیستم دوما اجازه نمی دم پ پیمانی شریک
من بشه اون دزد بی سر پا . تیام همچنان با آرامش گفت :

160

. خانوم بشینید لطفا . بعد رو به آقایون کرد . . ببینید ما
باید در این مورد صحبت کن یم در ضمن ایشون باینکه
خانوم هستند و سنشو کمه به خوبی از عهده ی کار بر م
یان انم لطفا بزارید فکر کنیم تا پایان هفته جواب م ی

دی م بهتون . هنوز سر پا ایستاده بودم با صدای بلند
گفتم: . چه فکر ی اینا از اول با من مشکل داشتند الانم م
ی خوان سنگ بندازند جلوی پای ما تا جیک بلند شد و با
عصبانیت گفت . پس شما سهامو واگذار کن

به ما و برو دوره داری ای سهم مارو بخر یا سهمت و به ما
بفروش . . هه به همین خیال باش اینجا ارزو وزحمت
چندین ساله ی بابا مه بعد دودستی تقدیم م ی کنم به
شما ؟ تیام هم بلند شد دیگه ادامس پشتش برام خنده
نداشت . کنارم ایستاد و روبه آقایون گفت : لطفا برید
بیرون گفتم : باید مشورت کنی م . هر دو پوز خندی زدند و
بیرون رفتند ... تیام نگاهی با اخم به من کرد .

161

. چرا خودتو کنترل نمی کنی ؟ اونا م ی خواند تورو تضعیف
کنند . هدف اصلیشون اینه که سهامتو به چنگ بیارند . تو
چشمه‌هاش نگاه کردم . . ولی من نمی دم بهشون خوبه ده
درصد دارند اینقدر دم در آوردند . تازه م ی خوان با پ
یمانی دزد همکاری کنند . دستشو تگون داد . . خیل خب
حالآروم باش بای د فکری کرد . . چه فکر ی ؟ از کجا بیارم ؟

ی عنی بافروش چند تا ملک م ی شه این کار و کرد ؟ . الزم
نیست تو بد ی من می خرم ازشون نمی دونم خوشحال
شدم یا خیالم راحت شد ازای ن حرف لبخندی بالبهای بسته
زدم و نشستم . تیام اخی کرده دستشو به پشتش کشید
. یهو چشماش گشاد شد و به دستش که آدامس و بود با
قیافه ی چروک شده نگاه کرد . نتونستم جلوی خنده امو
بگیرم . به صندلی و شلوارش که حیف شده بود نگاه ک رد .
خیز برداشت سمتو منم خودمو مچاله کردم گوشه ی
صندلی اینقدر با سرعت خی ز برداشت سمتم که چشمهامو
بستم . . نیکاااااا نگو کار تو بود ؟ دختر مگه مرض دار ی ؟
چشم هامو باز کردم ، وای چقدر فاصله اش بامن کمه
دستهاشو دوطرف صندلی گذاشته بود .

162

. م.. من نبودم ببین ادامسم تو دهنمه نگاه کن آدامسمو
چند بار جویدم و باد کردم . ببین .. دیدی ؟ آدامسم
اینجاس ، پس اون مال من نیست شاید مال خودته
پوزخندی زد و به چشمهام خیره شد ش.. . باشه جوجه
طالپی خودت شروع کردی منتظر حرکت من باش .

ازم فاصله گرفت و غر غر کنان شلوارشو تمیز م ی کرد . . ای
وای چطور برم بیرون الن . . وای شلوار نازنی مون چه کرده
بچه پرو بازم ادامسمو باد کرده و چند تا کاغذ امضا کردم . .
با آب ی خ بشور ی پاک م یشه چیه حال یه آدمس سادس
یهو انگار چیز ی یادش بیاد چرخید سمت . . چرا وقت ی
اون آقایون داخل شدند خندیدی ؟ اخمی کردم . به تو چه
دلم خواست بخندم . محکم با کف دست کوبید رو م یزکه
تکان شدیدی خوردم .

163

. وا تعادل روح ی نداری قلبمو کندی د یونه ... سرشو جلو
تر آورد . . ببین نیکا یک بار برای همیشه م ی گم ، دلم نمی
خواد تا اسم من روی تو هست با کسی بگی بخندی
فهمیدی ؟ دستمو تکون دادم . . وای چقد ترسیدم ؛ برو
عمو من هر کاری که دلم بخواد م ی کنم به توام ربطی
نداره . پس اسمتو پاک کن از زندگ یم تا دیروز خارج از
کشور معلوم نبود چکار م ی کرد ی الن دم از غیرت م ی
زنی برا من ؟ من به آدمس پشت تو خندیدم ، کافر همه را
به ک یش خود پندارد داد زد . . نیکاااا با غیرت من شوخی
نکن بد م ی بینی تحمل اون محیت و نداشتم ک یفمو

چنگ زدم و از اتاق بیرون زدم . . النا من م ی رم شرکت
کامپی وتر به عل ی خبر بده . چی شد نیکا حالت خوبه
دعواتون شد ؟ وای چه غرش ی کرد . دستمو تکان دادم . .
بی خیال قرصاشو نخورده بود .

164

شرکت و ترک کردم . علی و بقیه به خوبی از عهده کارها
بر می آمدند و خیالم کاملاً راحت بود چند روز از دعوای سر
کارمون گذشت تیم کارهای مطبش و انجام داده بود .
گاهی به شرکت سر می زد . عمو ده درصد شرکت رو خری
د و خیالم راحت شد . هر چند با تیم لج بودم ولی بهتر از
هر شریکی می تونست باشه صبح با چشمهای خواب آلود
چلو ی آینه ایستادم از دیدم مو هام وحشت کردم . تا
تونستم جی غ زدم ... وایای مو هامم ت یااااا م ی
کشم

اشک م ی ریختم شر شر ... تو موهام آدامس چسبانده بود
ک ی این کارو کرده بود خدا م ی دونه خاله و مامان
سراسیمه دویدن اتاقم..تیام هم پشت سرشون ولی
چشمه‌اش م ی خندید و ابروهاشو بال م ی داد . مامان

آمد سمت

. وای خال برسم نی کا چند بار بگم با آدامس نخوام ببین
آخر پسبید به موهات

پاهامو زم ین کوبیدم .

. آدامسم کجا بود ؟ کار تیامه مطمئنم ... خاله ومامان به
تیام نگاه کردند تیام شونه هاشو بال داد . و آدامس
دهنشو باد درست کار منو تکرار م ی کرد .

. نه بابا کار من نیست ببین آدامس من تو دهنمه نگاه
خیز برداشتم سمتشو با مشتھام به سینه ی پهنش
کوبیدم فقط غش غش م ی خندید خاله و مامان هم
خندیدن مامان به خاله گفت :

165

. بیا بریم بیرون خودشون حلش م ی کنند

تیام مشتمو گرفت و منو کش ید تو بغلش ...رو به مامان

گفتم :

. چی حلش م ی کن یم من ای نو م ی کشم .

خاله گفت :

. باشه بزار ما م ی ری م بیرون تو بکشش

والا اینا چرا اینجور ی م ی کنند ؟ خودمو در نی م م یل
یمتری تیام دیدم هنوز مچمو گرفته بود . یهو فضا ی اتاق
برام سنگین شد . اشکام خشک شده بود و فقط حق حق م
ی کردم .

. ولم کن باید جواب این کار تو بدی موهامو خراب کردی ،
دستمو ول کن .. خندید . دستهامو رها کرد . زود ازش
فاصله گرفتم .. غر غر کنان رفتم جلوی آینه قیچی و
برداشتم تا نزدیکی گردنم بردم م ی خواستم کلشو کوتاه
کنم تا برم آرایشگاه درست کنه

. خدا لعنتت کنه من موهای بلندمو دوست داشتم ...
نفهمیدم چطور به من رسید قیچی رو از دستم گرفت

. بده به من قیچیو خودم آدامسو بر م ی دارم

166

با عصبانی ت چرخى دم سمتش . نمى شه موهام خراب شد
. شونه هامو سمت صندلى فشار داد. به نا چار نشستم با
احتیاط و بدون اینکه قسمت زى ادى رو قى چى کنه آدامس
و از سرم جدا کرد . قیچی ورو ی م یز گذاشت و رفت
سمت در . . جوجه ای ن یه اتخطار بود که با من در نیفتی
چشمکی زد و از اتاق بیرون رفت جیغ زدم . جوجه خودتی
زنبور زرد سرشو داخل آورد . بالخره تکلیف من و روشن کن
جوجه هستم یا زنبور زرد شونه ی دستمو پرت کردم
سمتش که جا خالی داد . و بیرون رفت . دوباره جیغ زدم . .
برو بیرون جوجه ی زنبور غول بی شاخ و دم ... دارم برات
صبر کن ، بعداز یه دوش صبح گاهی سر حال شدم خونه
ساکت بود گشتی تو خونه زدم مامانمو توی اتاقش تنها
خیره به پنجره ، زانو به بغل د یدم جلو رفتم

167

. مامان جون حالت خوبه ؟ چرا اینجا نشستی ؟

سرشو چخوند سمتم

. دخترم ت یام پسر خوبیه کمتر باهاش لج کن

جلو تر رفتم روی زانو هام نشسته دست مامانو گرفت

. مامان جون خوبی چرا اینجا تنهایی ؟ خاله طاهره کجاس ؟
من کار ی با اون پسره ی مزاحم ندارم .

نگاهش و به آرام ی از پنجره گرفت

. فردا چهل روزه که که بابات منو تنها گذاشته ، باورم نمی
شه بعد از فرهاد زنده موندم ، اصل چرا نفس م ی کشم ؟

. اشک آروم از گونه های برجسته اش چکید . دلم خون شد
از حال مامانم اشکاشو پاک کردم تمام سع ی م بر این بود
اشک نر یزم تا بتونم آرومش کنم .

. مامان گلم آروم باش ببین بابا هم از ا ین حال تو ناراحته

چرا این کار می کنی ؟ باید برای فردا همه چیز و آماده کنم . مامانی خواهش می کنم قوی باش ، بابا که در چنی ن شرایطی تنهام گذاشت شما دیگه خوب باش بذار کمی خیالم راحت باشه شما کارشناسی ارشد حسابداری داری بعد به جای اینکه بیا به من کمک کنی و کمی خودتم سر گرم بشی نشستنتو خونه و زانوی غم بغل کردی ؟ مامان بسه عزا داری بلند شو زندگیت عادیتو از سر بگیر که روح بابا هم آروم بگیره

168

همچنان حق می کرد .

. نه من کار بیرون دوست ندارم خودت از عهدش بر می یای بذار راحت باشم ، مگه بابات کسی که به این راحتی با نبودش کنار پیام ؟ اون همه ی عشق و زندگیم بود هست . تو به کارها برس می خواهم مراسم فردا در شان بابات باش ... گونه اشو بوسیدم بلند شدم ، به سمت در رفتم .
چشم مامان شما نگران نباش همه چیزو آماده می کنم .

از اتاق بیرون رفتم .دیگه مامان نبود بغضم ترک ید به
عکس بابا که روباند مشک ی کنارش گذاشته بودیم خیره
شدم اشکمو پس زدم .

. آخه بابا الان وقت رفتند بود ؟ مامان و ببین ! حال روز منو
ببین شونه های ضع یفمو ببین ! با ای ن سن کمم باید بار
مردانه ی تو رو به دوش بکشم. بابا راحت بخواب قول م ی
دم هرچی خواسته ی تو بود عملی کنم ، البته بجز تیام ...
رفتم سمت سویت طاهره خانوم صداش زدم .

. خاله خونه ایی ؟ خاله بیا

خاله تندی آمد دم در

. جانم دخترم کار ی دار ی ؟

169

. خاله چرا مامان و تنها گذاشت ی مگه قرار نشد پیشش
باشی ؟

. چرا دخترم همین الان آمدم لباسمو عوض کنم الان م ی
رم

. باشه خاله پس تنهاتش نذاری د . در ضمن فردا چهلم بابامه
خونه رو مرتب کنید . هر چیزی الزم بود بگید تهیه کنم .

. باشه دخترم خدا رحمت کنه بابا تو از صبح احمدا
فرستادم همه چی زو روبراه کنه تو نگران نباش به کارات
برس

باشه خاله امروز باید برم سنگ مزارشو تحویل بگیرم و بدم
بزارند .

. دخترم م ی خوای بگم احمد بیاد تنها نباشی ؟

. نه خاله زنگ زدم گفتن بعد از ظهر آماده م یشه خودم می
رم باید برای فردا آماده بشه

. برو دخترم به سلامت .. بغضم و که همچون گردویی راه
گلوמו سد کرده بود و قورت دادم ، از خاله خدا حافظی کرده
راهی شرکت شدم . اصل حوصله ی هیچ کاری رو نداشتم

. سر جلسه فکرو ذهنم بابام بود م یلی به نهار نداشتم از
صبح تیام و ندیده بودم حوصله اشم نداشتم ساعت پنج
عصر ک یغمو برداشتم برم سنگ مزار بابا رو بگیرم . در و که
باز کردم تیام وارد شد کنار رفتم سالم داد .

ت سالم جایی داری م ی ر ی ؟

170

. علیک کار دارم

از کنارش رد شدم النام ی دونست چمه وکجا م ی رم
بدون اینکه نگاهش کنم رفتم سمت در .

. الی ببخش باید خودت تنها بری خونه خدا حافظ

. باشه عزیزم تو به کارت برس

بی رمق ماشینو به حرکت در آوردم حت ی حس رانندگی
م نداشتم . سنگ مزار و تحویل گرفتم . همراه کسی که بهم
معرفی کردند رفتم سر مزار بابام با فاصله روی زمین

نشستم و زانو هامو بغل کردم مهم نبود روی خاک
هانشته امو مانتو ی مشکیم خاکی م یشه ، بعد بابا مگه
چیز یم مهم میشه ؟ اشکم راهشو پیدا کرده بود. نمی
دونم چقدر طول کشید . از پسر بچه ایی که گلدانهای گل م
ی فروخت چندین گلدان گل خریدم کارشون که تموم شد
خواستم دور تا دور مزار بزاره در پایان کارش پولی پرداخت
کردم .

. بفرمایید راضی باشید .

مرد م یان سال پول و شمرد لبخندی زد .

. خانوم از سرمونم زیاده خدا ب یامرزه

سری تکان دادم کنار قبر بابا نشستم .. "بابا منزل نو مبارک
" با صدای بلند گریستم گلوم درد می کرد. هوا روبه تاریکی
م ی رفت همیشه ترس داشتم شبها چنین جایی باشم
لبمو روی اسم بابا گذاشتم و بوسیدم .. بابا خیلی زود
تنهام

گذاشتی ... فاتحه ای خوندم و بلند شده راهی خونه شدم .
غم از دست دادن بابا یک طرف نگرانی برای حال مامان یک
طرف ، واقعا وضع یتش بدتر شده بود . مراسم چهلم بابا
همونطور که م ی خواستم برگزار شد . مهمونها رفته بودند
عمو نادر و آذر جون خداحافظی کردند قرار بود فردا راهی
فرانسه بشند . تیام هم باهاشون رفت که شب و پیش پدر
و مادرش باشه ... دایه‌های فرصت طلبم همچنان با زن و
بچه لم داده بودند . مامان که از بس گریه کرده بود توانی
نداشت ساکت روی مبلی نشسته و بازم به عکس بابا خیره
شده بود . بی حوصله رفتم اتاقم کمی بد صدای دایهامو م
ی شن یدم بازم مامان و محاصره کرده بودند . عصبانی
رفتم پایین به پایین پله ها که رسیدم ... دای بی بهنام به
من اشاره کرد .

ت اخه این بچه می تونه شرکت م یلیاری تورو اداره کنه ؟
چرا نمیذاری قبل از اینکه همه چیزو به باد بده ما اداره کنی
م اونجا رو . ؟

مامان بی حال جواب داد .

. نیکا بچه نیست و م ی تونه از این بزرگترهاشم اداره کنه .

دایی بهزاد رفت سمت مامان

. تو حالت خوب ن یست نم ی فهمی چی م یگی

زن دایی بهزاد معلوکم بود م ی وه ندیده اس بشقابش
پراز م یوه بود با دهان پر گفت :

172

. واقعا خدا شانس بده این نیم وجبی صاحب ای ن شرکت
و اموال شده به بابا بده دیگه تحمل نکردم بین مامان و
دایی بهزاد ایستادم . . اول اینکه من بچه نیستم دوما شما
چرا برای مال من حرص م ی خورید . به بادم بدم مال
خودمه دوست دارم . رو به زندایها کردم . . لطفا شما
دخالت نکنید کسی نظر شما رو نخواست دایی بهنام غرید
. . درست حرف بزن با بزرگترت اصال خوب تربیتت نکرده
فرهاد . اسم بابام داغ یتیم ی و وبی پناهیمو یادم آورد با
بغض گفتم . اسم بابا ی من و ن یارید . اصال شما چکاره
اید م ی خواهید سر مال و اموال من بشینید و مدیریت

کنید . بید ب یرون از این خونه بابا راحتمون بزارید . دست دایی بهزاد بال رفت بزنه به صورتم که مچش از پشت گرفته شد . چشمهای دایی گشده شده بود . با تعجب به پشت دایی نگاه کردم . تیام با چشمهای سرخ و چهره ی برافروخته مچشو پایین آورد .

173

. بار آخرتون باشه دست رو ی همسر من بلند کردی م ی شکنم دست ی که روی نیکا بلند بشه برام فرقی نداره ک ی باشه اینبار احترامتو نو م ی گیرم ولی دفعه ی بعد معلوم نی ست خودمو کنترل کنم یا نه ، الانم تشریف ببرید و برای مال و اموال خودتون نقشه بکش ید . نیکا از عهده ی کار خودش بر م یاد .

نمی دونم بگم خوشحال شدم ، یا بال در آوردم از این حمای ت ! هر چند چشم دیدنشو نداشتم ول ی به موقع آمده بود . نه به خاطر یه سیلی بترسم نه ، برای اینکه دمشو نو چی د . خوشحال شدم . وچه با جذبه به نظرم رسید . دایهابدون خدا حافظی رفتند . خونه در سکوت غرق شد . مامان لبخند ی به روی تیام که روبروی من نشسته

بود زد .

پسرم ممنونم که هستی و از نیکا حمایت می کنی

تندی مامان و نگاه کردم چیز ی بگم ، ولی بادیدن لبخندش
و ذوقی که برای پیام کرد دلم نی امد لب باز کنم بلند
شدم .

شب بخیر من خی لی خسته ام می رم بخوابم .

پیام و مامان هر دو شب بخیر گفتند . به انتقام رفتم فکرم
درگیر حرکت پیام بود . روی تخت بی حوصله نشسته و پاهامو
آویزون تکون می دادم صدای در بلند شد .

بفرمایید .

در بازو پیام با چند پاکت دسته دار وارد شد .

174

اجازه هست ؟

شونه ای بال انداختم ، جلو آمد کنارم نشست کم ی
خودمو عقب کش یدم . لبخندی زد .

. اهم ..اهم ...نیکا جان اول ا ینکه بهت از صمیم قلب
تسلیت م ی گم باور کنه منم عمو رو دوست داشتم . و غم
از دست دادنش سخته ببین حال بابا اینقدر بده که
خواستم بره کمی استراحت کنه ، اونا مثل دوتا برادر بودند
باهم ... نگاهم به صورتش بود سرمو تگون دادم .

. خب ممنونم الان بگو چکار داری من امروز خیل ی خسته
شدم حال ندارم م ی خوام بخوابم پاکتهای رنگی خشکل رو
رو تخت بینمون گذاشت . با آرم ی دهان گشود احساس
آرامش داشتم

. نیکا جان م ی دونم ازم متنفری ..البته منم همی ن حسو
دارم

بعدش خندید . چشمهام گشاد شد. معلوم نبود چند
جنده با خودش . ادامه داد.

. بگذریم وظیفه ی خودم دونستم لباس مشکی تو در پیام
م ی دونم سخته برات ولی دیگه باید برگردی به زنگی عادی
ن یکا مامانت به تو نیاز داره

175

چند دست تنیک و تاب شلوارک رنگ ی رو بیرون کشید .
شال صورتی کمرنگ ی روی سرم انداخت ، . نمی دونم چرا
خشکم زده بود انتظار این کارو ازش نداشتم لبهام لرزید . و
کاسه ی چشمم در حال پر شدن بود لبخندی زد . . نیکا
خانوم زندگ ی ادامه داره پس قبول کن این لباسها رو ازم .
برای مامانتم خریدم . اول از مامان خواستم قبول کرد .
نفهمیدم چی شد انگشتشو رو

روی گونهام حس کردم اشکمو پس زد . به سختی لب
گشودم . . ممنونم م یشه بری و تنهامباشم ؟ لبخندی زد و
بلند شد رفت سمت در و چرخید سمتم خندید . . جوجه ی
خوبی بودی امشب آفرین جیک جی کوووو انگار از خواب
پریده باشم پاکت خالی لباسهارو پرت کردم سمتش که در
حال فرار خورد تو پشتش . خودتم زنبور زردی قری به
خودش داده و ابروانشو بالال زد . . وای وای وای چقد دردم

جیغ زدم . برو بیروووون با خنده بی رون رفت از پشت در
 صداشو شنیدم این نیکای همیشگیه اخمی کرده و صورتمو
 مچاله کردم . منظورش چی بود ؟ ی عنی به ناراحتی من
 توجه کرد و م ی خواست حالمو عوض کنه ؟ لباسهارو زیر رو
 کردم از حق نگذری م رنگهاو مدلهای زیبایی داشت . چند
 روز بعد عمو و آذر جون ایران و ترک کردند . چند هفته
 سپری شد ولی همچنان منو تیام باهم سر لج داشتیم
 دوستانم برای اینکه آب هوایی عوض کنم وبه زندگ ی
 عادی بر گردهم . منو دعوت کردند پاتوق هم یشگی بعد از
 کار روزانه همراه النا راهی شدیم . از دیدنشو خوشحال شدم
 ک اوه هم اونجا بود . زمانی که تنها ششدم کنارم نشست
 دستی به پشت گردنش کشید . . نیکا اون روز همسرت
 دعوات که نکرد ؟ اخمی کردم . کدوم روز ؟ . دم دادگاه همو
 دیدیم ، یه جوری خودشو معرفی کرد انگار بده کارشم شونه
 ای بال انداختم بی تفاوت جواب دادم . . چه حق ی داره
 منو و دعوا کنه ؟ اصل برام کاراش مهم ن یست

کاوہ اخم ی کرد وبہ روبرو و بعد بہ من خیرہ شد . . یعنی چ
 ی نیکا اون ہمسرته ، نمی گم ہر چی م یگہ گوش کن ول
 ی اون مرد زندگ یتہ نباید اینجوری بگی . ولی از اول
 نخواستمش الانم نمی خوامش ، یہ لطفی بہ من بکن و
 دیگہ تو زندگ ی خصوصی من دخالت نکن دستہاشو بہ
 عالمت تسلیم بال داد . . ببخش من قصد ی نداشتم
 راستش نمی دونستم نمی خوایش النا و علی کنارمون
 نشستند . النا ابروی بال انداخت . چتوہ شما ؟ باز
 درگیرید ؟ شونہ ایی بال انداختم و جوابی ندادم کاوہ بہ
 فکر فرو رفتہ بود ف کاش خودمو کنترل م ی کردم و چ یزی
 نمی گفتم در کنار شی طنت بچہ ہا خوش گذروندم
 ہمونجا علی روند کار شرکت کوچیکمونو گزارش داد . شامو
 خوردیم و بعدش دسر ، واقعا جمع دوستان حالمو بہتر کردہ
 بود و بعد از مدتہا لبخند بہ لبم نشست ولی همچنان غم
 از دست دادن بابا تہ قلبمو م ی سوزوند . صدای گوشیم
 بلند شد . از جیب مان توم درش آوردم ہمزمان ساعت
 روی مچمو کہ یازدہ و نیم شب رو نشون م ی داد نگاہ کردم
 . شمارہ ناشناس بود تماس و بر قرار کردم . . بلہ ؟

. نیکا کجا یی این وقت شب ؟ اخی کرده و به مغزم فشار آورد صد آشنا بود . . چکار داری با دوستانم آمدم بیرون ! خنده ی عصبیش از پشت گوشی مشخص بود و بالحن مسخره ای گفت : . آهان حتما با آقا کاوه و پاتوق تووون چشمهام گشاد شد این از کجا می دونست ؟! خودمو جمع و جور کردم . بلند شده و از بچه ها فاصله گرفتم . . به تو ربطی نداره کجام و با کیم بعدش شما از کجا می دونی ؟ . خودتون اون روز دم دادگاه جلوی شوهرت قرار گذاشتی ، انتظار داشتی فراموش کنم ؟ الانم هر گوری هستی زود برگرد . از این حرفش به خشم آمدم حس کردم گونه هام داغ شده صدام و بلند کردم . . درست حرف بزن من با کاوه تنها نیستم همه ی دوستانم هستند ، بعدشم تو حق دخالت نداری منم هر وقت دلم بخواد بر می گردم . تو کی باشی به من امر می کنی ؟ بابای من تا حال اینجور بهم حرف نزده برو گم شو

تماس و قطع کردم ، از شدت عصبانیت دستهام می لرزه

گوشی و تو جیب مانتوم انداختم دستهام و مشت و نفس عمیقی کشیدم . همه ی بچه ها در سکوت به من نگاه می کردند . النا از جاش بلند شد . . نیکا خوبی ک ی بود ؟ چرا اینج.ر عصبانی شدی رفتم سمت ک یغم برش داشتم . دلم نمی خواست کسی از بدبختیم چیزی بدونه . هیچی مهم نیست کاوه از تخت چوبی پایین رفت . کفشهاشو پوشید . . خب بچه ها دیر شده بهتر بریم علی دستشو تو هوا تکون داد . . کجا زوده بابا تازه سر شبه کاوه اخم ی کرد ، از گوشه ی چشم نگاهی به کمن انداخت و راه افتاد . م یگم پاشید باید خانومها زودتر برند خونه تو فکر بودم که حرفهای منو تیام و شنیده یا نه ولی مشخص بود داره مراعات حال منو م ی کنه بچه ها بلند شدند و تقسیم شدیم . النا و علی همرا من شدند . بق یه سوار ماشین کاوه شدند . م یخواستتم سوار بشم که کاوه صدام زد . بهش نزدی ک شدم . . بله کاری دارید ؟

180

. نیکا معذرت م ی خوام انگار ناخواسته باعث دردسر شدم . برات اخمی کرده لبهامو به هم فشردم . . نه این چه حرقیه ؟ ممنونم به خاطر ا یں دورهم ی . فکر کنم آقا تیام زی ادی

حساس شده و داره فکر اشتباه م ی کنه پوز خندی زدم .

. شما نگران نباشید اونم بی جا م ی کنه فکر بد ی بکنه ،
بازم ممنون شب خوش . بچه هارو دم خونه پ یاده کردم و
به خونه برگشتم ساعت رو ی ماشینیت دوازده ونی م و
نشون م ی داد. ماشینو پارک کردم و وارد خونه شدم ،
برقها خاموش بود . رفتم سمت پله ها . . این چه ساعت
خونه آمدننه چنان محکم گفت که هینی گفته پشتمو نگاه
کردم . تیام پشت سرم بود . آب گلومو قورت دادم چه
چهره ی برافروخته ایی داشت . به خودم مسلط شدم . . ها
چیه قلبم و ری ختی به تو چه فاصله اشو با من کم کرد
بازومو گرفت سع ی کردم بازومو بیرون بکشم ولی
نتونستم از زیر نو دیوار کوب آبی رنگ صورتش کامال
مشخص بود .

181

. ول کن بازومو بهم دست نزن تو چکارم ی که دخالت در
رفت و آمد من دار ی ؟ . من شوهرتم اسمم روته گفتم: تا
اسم من رو ی تو هست باید گوش به فرمانم باشی گفتم
نیاز دار ی ادبت کنم . تا حال کدوم گور ی بود ی بازومو بای

ه تکان برون کشیدم صاف به چشمهای براقش نگاه کردم .
بهت گفتم اسم نحست و بردار از روی من کی مجبورت
کرده ؟ در ضمن دلیل ی نمی بینم به تو گزارش بدم کجا م
ی رم . به سرعت از پله ها بال رفتم . . فکر کرد ی ک ی
هستی برای من تایین تکلیف م ی کن ی به اتاقم رسیدم
وارد شده درو پشتم بستم شالمو از سرم کنده و پرت کردم
و ی تخت مانتومو هم همین طور در به شدت باز شد . ها
چته برو بیرون عجب سریشیه خدا یا . به طرفم آمد واقعا
ازش ترسیدم اخمش تو هم بود . وای نگاهی به شونه هام
کردم . دوبندی کوتاهی تنم بود . کم عقب رفتم دست
گذاشت تو سینه ام و هولم داد عقب افتادم رو تخت تا
خودمو جمع کنم هر دو بازومو اسیر دستان درشتش کرد .
ت ولم کن برو گم شو تا جی غ نزدم . پوز خندی زد .

182

. چیه ترسیدی ؟ باید یه جور دیگه باهات رفتار کنم که
بفهم ی شوهرتم ؟

سرمو تند تند تکون دادم . انگار ال شده بودم فاصله ی
صورتش با صورتم کم شد . ای خدا نگاهش قفل چشمام

شد فکر کنم ترسو تو چشمهام دید لبخندی زد ، دستهامو
رها کرد .

نفس راحت ی کشیده‌هذ نشستم . رفت سمت در و ایستاد
.

. نیکا من یه مردم و توام الن نا موس منی مراعات غرورمو
بکن تا از هم جدا م پشی م ، ولی الن نمی خوام این
جدایی صورت بگیره پس اون روی سگمو بال نیار شبها
بیرون نرو اونم با دوستان محترمت .

بیرون رفت و در و بست . وای خدایا قلبم داشت از سینه
بیرون می زد یعن ی واقعا تا ای ن حد غیرتیه؟! به درک
من کار خودمو م ی کنم ..ولی اگه کاری می کرد چی ؟ اوه اوه
با ید یه جوری دیگه عمل کنم طالقم بده زردنبور ...بلند
شدم درو قفل کردم .

صبح سر م یز صبحانه چنان اخم داشت انگار بده کارش
بودم. تا من سر م یز نشستم بلند شد و با خدا حافظی
رفت مامان رو به من گفت:

. دخترم چرا اذیتش م ی کن ی دیشب عین مرغ سرکنده
بود وقتی گفتم عادت داری با دوستات بیرون بری بیشتر
عصبانی شد . اون شوهرت باید به حرفش گوش بدی

با خشم بلند شدم دستهام مشت کرده روی م یز گذاشتم
و با صدای بلندی گفتم:

183

. من از اول نخواستمش الانم اونو شوهر قبول ندارم بره گم
شه

رفتم سمت در رو ی پاشنه چرخیدم .

. مامان خانوم فکرشم نکن من یه درصد قبولش داشته
باشم همین الانم م ی رم دوباره تقاضای طالق م ی دم .

مامان ایستاد با عصبانیت گفت :

ازاین بهتر م ی خوای پیدا کنی چته دختر چرا از خر شیطان
پایین نمیای مگه من چقدر زنده هستم ؟

با شنیدن این حرفش دیونه وار جلو رفتم و با گریه گفتم:

. مامان ... مامان نگو این چیه م ی گی صد ساله بشی
ایشاهلل چرا منو م ی رنجونی مامان گلم چرا

گونه های مامان و بوسیدم و دویدم بیرون از خونه از دست
تیام دلم خون بود از طرفی روحیه مامان از بس خراب بود
نمی تونستم دنبال طالقم باشم کاسه ی چکنم چکنم
دستم گرفتم. ساعت چهار عصر راهی شدم برای دیدن
آذرخش خیلی وقت بود به دیدنش ن یامده بودم هردو
دلتنگ هم بودیم بعد از کلی سواری و ناز کردنش صندوق
سیب درخت ی قرمز و براش جا گذاشتم انگار کمی از
استرس و درگیری روحیم کم شده بود . هوا گرگ و م یش
بود که به خونه رسی دم تیام هنوز نیامده بود . رفتم پیش
مامان که طبق معمول به عکس بابا خیره شده بود . بغلش
کرده و گونه اش و بوسیدم

. سالم مامان گلم خوبی؟ من و بوسید . سالم گلم ، مگه

میشه در غ یاب بابات خوب بود ؟ نگاهی به عکس بابا و
چهره ی رنگ پریده ی مامان کردم . . مامااان تورو خدا به
منم فکر کن در باز و تی ام وارد شد . سالم داد. مامان با
لبخند جوابشو داد موندم چرا تیام و م یبینه لبخند م ی
زنه بدون اینکه جواب سالمشو بدم گفتم: . جناب عالی دیر
بیای خونه مسله ایی نیست ؟ ابرویی بال انداخته و لبخند
کج ی زد . . فکر نمی کنم مشکلی باشه در ضمن من پزشکم
و کارم طول م ی کشه گاهی مثل جناب عالی نیستم برم
ول بچرخم با خشم رفتم جلوش ایستادم انگشت اشاره امو
جلوی صورتش گرفتم

. بار آخرت باشه به من بگی ول م ی کردم ها هر چی از
چشم خودت دیدی رفتم سمت پله ها ف دوان دوان بال
رفتم از دستش در حال انفجار بودم درو محکم
کوبیدم...پسره ی از خود راض ی چون مرده چی فکر کرده
نشونت م ی

185

دم ..اتاقو از این سر به اون سر م ی رفتم و لباسهامو پرت
کردم روی تخت ..یه خاطر مامان مجبور بودم برم سر م یز

شام خاله طاهره م یز و چیده بود ...رفت از یخ چال آب
بیاره مامان و تیام مشغول خوردن بودند ...گوشی تیام زنگ
خورد رفت جواب بده ..ی هو از فکری که به سرم زد لبخند
خبیث ی زده و ابروهامو بال دادم سه سوته فلفل قرمز و
خالی کردم رو مرغش چه خوب مامان حواسش نبود خیلی
ریلکس غذا کشیدم و مشغول شدم تیام کنارم نشست به
سخنتی خنده امو کنترل کردم . چند قاشق خوردبه
خشکی شانس انگار عادت داره به تند خوردند ..هنوز
داشتم به شانسم لعنت م ی فرستادم که مثل فشفشه از
جا پری د خیز برداشت سمت آب پاچ آب و گرفتم .داد زد

. پارچ آب و بده سوختم

خودمو زدم اون راه

. چه سوختنی غذا سرده که بزار من آب خالی کنم برای
خودم .

بی خیال پارچ آب شد و رفت سر سی نگ و با دست تند
تند آب م ی خورد .

. وای سوختم طاهره خانوم چی ریخت ی تو غذا؟

بازم آب خوردم . طاهره خانوم رنگ از رخسارش پرید مامان
هول کرده بود و لیوان آبی داد دستش

. چی شدی پسرم غذا مشکلی نداره که

186

طاهره خانوم از غذای تیام چشید منم حالت عاد یمو حفظ
کرده بودم مثال خبر ندارم .. ابروهاش در هم شد . وای.. این
غذا چرا تنده ؟ مامان نگاه تیزی به من کرد . تیام نگاه
خشمگینشو به من دوخت و دوید سمتم چنان در رفتم که
صندل ی از پشتم افتاد نعره زد . نیکا م ی کشت صبر کن
ببینم فلفل م ی ریز ی تو غذای من در حال دویدن جی غ م
ی زدم . من نبودم به من چه مگه مرض دارم دور مبل می
چرخید یم . نه که نداری صبر کن ببینم کجا در م ی ری من
در حال فرار بودم و مامان و خاله طاهره غش غش م ی
خندیدند، جیغ زدم . مامان نخند من و از دست این روانی
نجات بده دویدم سمت پله ها و تیام دنبالم . روانی توایی
که ای ن کارو کردی مگه دستم بهت نرسه مامان شونه ی

خاله رو گرفت . بیا بریم شام بخوریم اینا خودشون حل م ی کنند

187

. وای ماما از دستت چه کنم وسط پله ها دستش حلقه شد دور کمرم هر دو به شدت نفس نفس م ی زدیم سرشو کنار گردنم گذاشت حرکت سینه اشو تو پشتم حس م ی کردم تو گوشم گفت: . فکر کردی م ی تونی از دستم در بری جوجه طال یی ؟ فشار دستش دور کمرم بیشتر شد . کم آورده بودم ولی از رو نمی رفتم . ولم کن من نبودم شاید به جای نمک خودت فلفل ریختی ولم کن م ی گم . . ول نمی کنم نیکا باید جواب کارتو بدی . بهت م ی گم ولم کن . بهت می گم نمی کنم

منو چرخوند تو بغلش دستهامو تو سینه اش گذاشتم و هولش دادم عقب ول ی محکم تر منو گرفت به چشمهام خیره شد . . شنیدم اسب داری ؟ . خب که چی ؟ . پس خصوصیت اسب و می دونی ؟

188

. چه ربط ی داره ؟ولم کن بینم لبخندی زد . . مثل اسب
سرکش و چموشی ...ول ی منم خوب بldم رامت کنم
خودمو تکون دادم بین دبازوهاش و تو بغلش اسیر بودم
.دستهاشو باز کرد . . برو به موقعش حالیت م ی کنم جوجه
سریع پله ها رو بال رفتم . به این خیال باش جوجه خودتی
اسبم خودت ی زنبور زرد . . نفس زنان به اتاقم برگشتم.
درو قفل کرده و غش غش خندیدم وای چه قرمز شده بود
از طعم فلفل.. تا آخر شب از اتاق بیرون رفتم باید منتظر
حرکت و نقشه هاش باشم . صبح با دل درد شدید از خواب
بیدار شدم . الفه دستی به صورتم کشیدم ای خدا چطور
برم شرکت ، گوشیمو برداشتم شماره گرفتم . خاله طاهره
گوشی رو برداشت . . بله . خاله دلم درد م ی کنه نم ی تونم
بیام پایین . باشه دخترم بمون جوشونده بیارم برات

189

. باشه خاله قرصم بی ار نمی تونم تحمل کنم . مامان کجاش
خوابه هنوز ؟ . باشه دخترم الان میام برات ، نه بیداره رفته
تو حیاط قدم بزنه بازم گرفته اس . بیچاره مامانم گوشی و
زم ین گذاشتم . بعد از شستن صورتم و تعویض لباسهام

منتظر خاله شدم ، خیلی زود رسید . در زد و ارد شد . آمد
سمتم با تعجب بهم خیره شد . . دخترم بااین حالت کجا
می خوای بری ؟ تو ای ن روزها رو مدرسه یا دانشگاه نمی
رفتی سینی صبحانه و لیوان جوشونده رو روی تخت
گذاشت از پشت م ی ز آرایش که بی هدف نشسته بودم
. بلند شدم رفتم سمتش . خاله حالم خوب نی ست ولی
جلسه دار یم باید حتما برم . لیوان جوشنده رو در دست
گرفت و با قاشق هم زد . . خب دخترم تیام هست بگو اون
بره اخمی کردم دلم نمی ی خواست فکر کنه ضعیفم و به
خاطر یه مشکل ماهانه نمی تونم کار کنم . . نه خاله خودم
م یرم جوشونده و قرص بخورم خوب م یشم . خاله نگران
نگاهم کرد جلو آمد و پیشونیم و بوسید

190

. خدا بابات و رحمت کنه چن ین دختری و تربیت کرده
محکم مثل خودش لبخندی پر از غم و حسرت با لبهای
بسته زدم با بغض جوشنده رو خوردم . بعد ازاینکه چند
لقمه از دست خاله خودم قرص مسکن و خوردم . بلند
شدم . خاله من برم خدا حافظ مراقب مامانم باش هنوز از
اتاق خارج نشده بودم که صدام کرد . نیکا ؟ روی پاشنه

چرخیدم سمتش . جانم خاله ؟ . دخترم خیلی رنگ پریده ا
بی حداقل کرم ی چی زی بزن سرمو تکون دادم وبا صدای
آروم ی گفتم . نه خاله حال ندارم خدا حافظ دستمو به نرده
ها گرفته و آروم پایین رفتم . بین راه تیام و دیدم که از پله
ها بال م ی آمد قبل از من سالم م ی داد همیشه . سالم
نی کا بانوووو به سردی جوابشو دادم از کنارش رد شدم .
سالم

191

هنوز یک پله پایین نرفته بودم که بازو مو گرفت تکانی
خوردم دلم هوری ریخت

. ها چته ؟

با اخم، چشمهاشو ریز کرده به صورتم خیره شد . پله بال
رفته رو پایین آمد و رو بروم ایستاد هنوز بازوم در دسشت
بود .

. نیکا چته چرا رنگت پریده ؟

سرمو تگون دادم .

. چیزی م ن یست خوبم

زیر نگاه دقیقش در حال ذوب شدن بودم . بازومو از دستش کشیدم و مابقی پله هارو پایین رفتم کمی روی پله ها ای ستاد و رفت . دلم نمی خواست برای من دکتر بازی در بیاره . نگاه ی به سالن و اتاق مامان انداختم نبود . رفتم حیاط ، زیر الچیق نشسته و خیره به گوشه ایی بود . خلوتشو نشکستم و رفتم سمت ماشینم حس کردم سر گیجه دارم . روشنش کردم و با ریموت در و باز کرده و راهی شدم . فکر مامان خیلی عذابم می داد نکنه همینطور که پیام گفت داره افسردگی شدید م ی گیره ؟ تو فکر مامان بودم و حال خوش ی نداشتم هنوز چند خیابون از خونه دور نشده بودم که به شدت زدم به ماشین جلویی ... هول کردم . اول ین بارم بود تصادف م ی کردم کمر بندمو باز کردم و با عجله پایین رفتم دویست شش بدبختو داغون کرده بودم پسر جون و سبزه رویی قبل من پیاده شد . با استرس به پسر و ماشین نگاه کردم .

. اقا ببخشید معذرت م ی خوام . انگار اعصاب نداشت داد زد. . چیه معذرت م ی خوام . ببی ن ماشینمو داغون کردی نمی فهمم یه بچه چرا باید بشین پشت رل دستمو به ماشین گ یر دادم نفسم حبس شده بود . ببخشید آقا خسارتتون هرچقدر باشه م ی دم ای ن که دعوا نداره دستش و تو هوا تگون داد. . برو بابا قیمت ماشینم افت کرده اونو چطور جبران م ی کن ی ؟ عصبانی شدم جوابشو بدم ولی نیش خندی زد . . ولی اگه یه حالی مالی بدی شاید بگذرم . صاف ایستادم از پرویش دهنم قفل شده بود . که . مگه بی صاحبه ؟ از پشت ی قه اش کشیده شد و پرت شد عقب تیام با چهره ی سرخ شده و غضب ناک پشتش بود ، سینه به سینه شدند . تی ام دست زد تو سینه اش هولش داد. . ها چته الل شدی ؟ بی جا م ی کنی چشمت دنبال ناموس مردمه.

193

سینه سپر کرد و تیامو همونچور هول داد عقب . به توجه دلم م ی خواد تو ک ی باشی داری دفاع م ی کن ی ازش نکنه برای خودت می خواهی مشتی تیام بود که تو صورت

سبزه ی پسره جا خوش و اونو نقش زم ین کرد. غرید . بله
که برای خودم م ی خوامش زنمه بی ناموس کور م ی کنم
چشم ی که دنبال ناموس من باشه چرخید سمت من پسر
همینجور مات تیام بود . تیام جرخید سمت . سوار شو من
حلش م ی کنم اینقدر عصبانی به نظر م ی رس ید که
جرات نداشتم چیزی بگم ، مات خیره شدم بهش غرشی
کرد . د...بهت م ی گم سوار شو برو هول کرده و تند ی سوار
شدم دنده عقب گرفته و بعد از کنارشون رد شدم . حال
بدمو فراموش کرده بودم ... اوه چه عصبانی بود . به شرکت
که رسیدم النا پشت م یزش مشغول کار بود . بادی دنم
تندی م یزشو دور زد . وای نیکا چته ؟ چرا رنگت پریده ؟

194

رفتم سمت اتاقم اونم کنارم قدم برداشت . چیزی م ن
یست اول صبحی تصادف کردم پسره ی نفهم هر چقدر
گفتم خسارت پرداخت می کنم انگار نه انگار ، آخرشم ت
یام از راه رسیدو دعواشون شد زد به صورتش و لبشو گاز
گرفت . خب چ ی شد ؟ ت یام باهات اون لحظه وارد اتاقم
شدم پشت م یزم نشستم . نه بابا بامن نبود وقتی داشتم
با پسره دعوا م ی کردم از راه رسیدو پسر و نقش زم ین کرد

. یهو النا غش غش خندید . . آخ جای من خالی این پسره
چه غیرتیه موندم چرا ازش فرار م ی کن ی همش اخی
کردم . چته به چی م ی خندی اینقدر عصبانی بود که وقتی
بهم گفت سوار شم پیام گازشو گرفتم تا اینجا ، ولی خدایی
به موقع آمد پسره بیشعور بهم پیشنهاد داد . تیامم شنید
و داغ کرد . النا چشمشاش گشاد شده بود . وای وای فکر
کنم الن آتشفشان تشریف داشته باشند آقا ی دکتر، خ
یلی عصبانی بود ؟

195

ک یفمو روی م یز گذاشتم . آره فکر کنم . بیخیال برو
جلسه رو هما هنگ کن رفت سمت در و چرخید سمتم .
آقای شوهر نمایان جلسه ؟ . نمی دونم بابا فکر کنم نیاد
. شایدم بیاد م یادونه جلسه دار یم که ؟ . آره خودم
هماهنگی کردم باهاش . باشه پس تا جلسه شروع م یشه
ی ه چرتی بزnm که مردم از دل درد . سری تکون دادو بی
رون رفت . قرص^۱ مسکن تازه داشت اثر می کرد ودردم کمتر
شده بود . سرمو روی م یز گذاشته و چشمهامو بستم . فکر
مشت تیام تو صورت اون پسره و اینکه غرش کرد که زنه
رها نمی کرد بیشتر از نیم ساعت از ورودم م ی گذشت

گوشیو برداشته تک شماره ایی که مخصوص النّا بود و فشار دارم . هااچه مرگته بی حال گفتم : . ها و زهر مار الی حال خوب نیست ببین نبات داریم ی ه چای نبات برام بیاری . آره داری م از قبل مونده الن برات م یارم . خب حالت خوب نبود نمیامدی جنازه

196

. خیلی ممنون از لطف انکار نه انکار رستم ، بعد م ی شه بگی ک ی جلسه رو بر گذار کنه ؟ . باشه بابا خب آقا ی دکتر وقت م ی گذاشت . حال که نگذاشته ول کن حال ندارم جلسه تمام بشه م یرم خونه گوشی و زم ین گذاشته و دوباره سرم و روی م یز گذاشتم . در باز و صدا ی سینی که روی میز گذاشته شد به گوشم رسید . ممنونم الی وای فکر کنم النّه بمیرم خیلی دلم در م ی کنه . حالت خوب نبود چرا آمدی ؟ سرمو تندی بلند کردم تیام کنار م یزم ای ستاده بود . مقنعه امو درست کردم . . من خوبم بعدم جلسه داشت یم . . ولی رنگ رخسارت چیز دی گه ایی م ی گه صاف نشستم . خلیم خوبم اصال دلم نم ی خواد برای من دکتر بازی کن ی پوز خندی زد . حال ک ی خواسته برای تو دکتر بشه عزیزم من یه متخصصم به راحتی نوبت گیرت

دستم و روی شکمم گذاشتم و چشممو بستم . من اگه بمیرم از تو نوبت نمی خوام به صورتش دقیق شدم ببینم از عصبانیت قبل چیز ی تو چهر هاش مشاهده م ی کنم یا نه ؟ که چیز ی نفهمیدم . پشت م یزش رو ی صندلی چرخ دارش نشست و قبل نشستن از سلامت و تمیزی صندلی مطمئن شد خنده ام گرفت . نترس چ یزی روش نیست پایه هاشم سالمه نشسته صندلیشو جلو تر کشی د . . باید از تو ترسید اصال نمی شه بهت اطمینان کرد . چایمو جلو کشیدم و هم زدم . کمی خوردم با صدای آرومی پرسیدم . . ماشین پسره چی شد . پرونده ی جلوی دستش و باز کرد . . پولشو دادم رفت .. چرخیدم سمتش . واقعا قبول کرد ؟ . اونم باصندلی چرخید سمتم . چشمهاشو ریز کرد

. بله قبول کرد . موندم برای من شصت متر زبان داری ولی برای اون الل شده بودی شونه ایی بال انداختم و چایمو

مزمزه کردم . . تو فرق داری . م یشه بگی فرقش چیه اون وقت ؟ چشمهامو چرخوندم . منتظر حرفم بود . . آخه حری ف تو م یشم . البته اگر نبودی حریف اونم م ی شدم پوزخندی زد . . آره حتما مرده بودی از ترس اخمی کرده و لبمو با حرص روی هم فشار دادم . نخیر هیچ این طور نیست .

خیلی خونسرد چیز ی داخل پرونده م ی نوشت ، جواب داد . . چرا دقی قا اینطوره

199

با اعالم حضور سر کار گر های بخش و وک یل و بقیه بحثمون خاطمه یافت . بعد از جلسه به خونه برگشتم سو یچ ماشینو دور از چشم مامان به خاله دادم وآروم گفتم . خاله یه تصادف کوچیک داشتم لطفا بده آقا احمد ببره تعمیر گاه خاله زد به صورتش و تندی دست و بدنمو واری کرد . . وای خاک برسم خودت خوبی سلامت ی جایید در نمی کنه از خاله فاصله گرفته و دستهامو بال بردم . . خاله خاله ! آروم من خوبم جلوی ماشین کمی خراش برداشته ببین کاری می کنی مامان بفهمه ی ا نه نفس راحت ی

کشید . . وای دختر مردم از نگرانی خدا رو شکر چیزیت نشده فدای سرت . لبخندی برای خاله زدم و به اتاقم رفتم . نهارو به زور خاله چند تیکه جیگر کبابی و مسکنی خوردم . تا دم غروب تو تخته بودم وقت شام پیام حضور نداشت مامانم خی لی گرفته بود واین موضوع قلبم و به درد می آورد دستم و روی دستش گذاشتم آروم نالیدم . ماماان چته عزیز دلم چرا ای نقدر تو خودتی ؟ لبخند محوی زد چقدر الغر و رنگ پریده شده بود

200

. چیز ی نی ست دخترم فقط د یگه تحمل دوری ندارم دستشو گرفتم با بغض گفتم: . مامان خواهش می کنم تا ک ی می خوای تو خودت باشی ، ببین زندگی می ماها ادامه داره مامان کمیم به من فکر کن ببین دارم از جونم مایه می یزارم شرکت و سر پا نگه دارم . مامان خواهش می کنم . بدون اینکه جوابی بده فقط نگاهم کرد . صدای تلفن خونه بلند شد رفتم سمت تلفن داخل پذیرایی گوشی و برداشتم . بله بفرمایید صدای پیام تو گوشم پیچید . . به به نیکا بانو چه عجب نگفتی ها یا بنال حالم گرفته بود و هنوز بغض داشتم بی حال به مامان که هنوز یه گوشه رو نگاه می

ی کرد خیره شدم جواب دادم . خب ای ن تلفن خونه اس
من با دوستانم راحتم . کاری داشتی ؟ . نیکا ؟ صداش یه
جور خاص بود . بله

201

. چیز ی شده صدات گرفته به نظر م ی رسه با سیم تلفن
بازی کردم . . نه چیز ی نشده کارتو بگو . باشه نزن خانوم
زنگ زدم بگم من دی ر م یام عمل داشتم بیمارم وضع ی
تش ثابت بشه م یام . . خب چکار کنم هر وقت آمد ی بیا
به من چه . واقعا که گفتم ناراحت نشی د یه وقت . نه
راحت باش کسی منتظرت نیست تو این خونه بای گوشی و
زمین گذاشتم تا برسم سر م یز شام کلی غر زدم . آخه ک
ی منتظرشه زنگ زده من دیر میام ف اصل من از خدومه
دیر بیای مامان به حرف آمد . نکن دختر پسر و رنجوند ی
بعد ها م ی فهمی که تنها حامیت و دل خوشید همینه وا
مامان سه ساعت التماس کردم حرف بزنی نزد ی !! الن
برای تیام خان به حرف آمد ی ؟ خدا شانس بده

202

. نشستم روی صندل ی و قاشق برنجم و به دهان بردم
همینجوری حرکات مامان و زیر نظر داشتم نگاه من و طا
هره خانوم به مامان بود سری تگون داد و آهی کشید .

بعد شام کمی روی دفاتر حسابداری کار کردم بابا گفته بود
به کسی هیچ و قت اعتماد نکنم چرا که این اعتماد زم
ینگیرش کرد . همون طور دراز کش کارمو انجام م ی دادم
که خوابمبرد ...از طاهره خواستم که شبها مراقب مامان
باشه اتاق خواب پایین بود ...نمی دونم چقدر خوابیدم که
صدای جیغ کشی منو از تخت پروند به شدت خوردم زم ین
هراسان به اطراف نگاه کردم برق اتاقم روشن بود صدای
جیغ خاله که مامان و صدا م ی زد بند دلمو پاره کرد .
نفهمیدم چطور پله هارو یکی چند تا م ی کنم درو نیمه باز
کوبیدمش دیوارو خودمو به مامان رسوندم خاله گریه می
کرد و تگونش می داد .

دستام م ی لرزید بی اراده اطراف و نگاه م ی کردم شونه
های مامانو گرفتم بی هوش بود و کف از دهنش بیرون زده
بود . جیغ زدم .

. نه مامان چی شده ؟ خاله حرف بزن ...واللای مامان نه

طاقت ندارم مامان مامان مامان

خاله به چند جعبه قرص اشاره کرد . که قرص داخلش نبود
دوباره ج یغ زدم ومامان و تکون تکون دادم

. وای مامان این چه کاریه که کردی خاله زنگ بزن ارژانس

خاله به پاش م ی کوبید وگریه م ی کرد .

203

. زنگ زدم مادر زنگ زدم یهو فکری مثل برق به سرم زد . .
تیام تیام کو ؟ گریه م ی کرم با جیغ مامان بی حالم و صدا
م ی زدم، خاله جواب داد . . نیست ن یامده مامانو تند
تند تکون م ی دادم و جواب نمی داد. قام یت بلند تیام
همچون نوری بود که از در وارد شد . دوید سمت ما . چی
شده ؟ نیکا بزار معاینه کنم جیغ زدم . تیام تو رو خدا
مامانم مامانم ... خیلی خونسرد مامانو از بغلم گرفت به
سرو صورتم م ی زدم از فذرت جیغ گلوم م ی سوت تیام
نگاهی به من انداخت خطاب به خاله گفت :. نیکا رو ببرید
بیرون دست مامانو گرفتم و با گریه زار زدم

. نه نمی رم تو رو خدا نجاتش بده تی ام التماس م ی کنم
من فقط مامانمو دارم ... تو رو خدا هرذ کار ی بگی م ی کنم

شروع به معاینه مامان کرد .

. آروم باش نیکا چ یزی نیست

هیچ وقت در شرایط بد قولی به کسی نده چون از روی فکر
ن یست عز ی ز من

نمی فهمی دم چی میگه درک ی از حرفش نداشتم. خاله به
زور من و بیرون برد نمی دونم تیام چکار کرد که مامان
محتویات معده اشو بال آورد ... بعد با ماشین آورژانس
راهی بیمارستان شد . منم همراه تیام سوار شد ه به شدت
هق هق م ی کردم و چشمم به آمبولانسی بود که مامان و
منتقل م ی کرد به بیمارستان ، دستهام داغ شد . نگاهی به
دستم کردم که بین دست تیام بود . توجهش به رانندگ
ی ش بود آروم گفت ک

. آروم باش عزیز دلم چی زی نیست خطر رفع شد . بریم
بیمارستان معده اشو شستشو م ی دند حالش بهتر م ی
شه

دلم نمی خواست بهم ترحم کنه دستمو از دستش کشیدم
. اشکامو پاک کردم .

. به من نگو عزیزم نیاز به محبت ندارم ...مامان داره م ی م
ی ره اگه چی زیش بشه چی ؟ چکار کنم اونوقت

دست آزادشو بال آورد .

205

. باشه باشه فعال آروم باش در ضمن قصد ترحم ندارم .

تا بیمارستان در سکوت گریه کردم و تیام هم چیز ی نگفت
: تا رسیدیم سری ع مامانو منطق کردند .پشت سرش
دویدم ولی وقت ی که درو به روم بستند نا ام پد شدم

. مامانم اگه بری چه کنم مامان مامان

چند پرستارو دکتر دویدن اتاق مامان خودمو باختم پاهام
تحمل وزنمو نداشتند در حال سقوط بودم که دستهای تیام
دور کمرم حلقه بست نا خواسته به کمرش چنگ زدم سرمو
به سینه چسبوند و آروم نجوا کرد .

. آروم باش گل من چیز ی ن یست قول م ی دم خوب بشه

تو بغلش حق حق کردم و به کمرش چنگ زدم .

. تیام مامانم تیام اگه اونم مثل بابا تنهام بزاره منم م ی م
یرم تو رو خدا بگو نجاتش بدن . هیشششش آروم باش چیز
ی نیست

کمک کرد روی صندل ی کنار اتاق نشستم هنوز سرم تو
سینه اش بود . بوی عطرش بهم احساس آرامش م ی داد .
نمی دونم چرا دلم نمی خواست خودمو عقب بکشم؟! آروم
آروم پشتمو نواز می کرد وچه آرامشی من از دستان بزرگ و
مردانه اش گرفتم خدا م ی دونه ... مامان و از اتاق بیرون
آوردن هردو بلند

شدیم ، به سمت مامان رفتیم رنگ به رخسار نداشت و بی حال بود دستشو گرفتم . . مامان چرا این کارو کرد ی بی انصاف به من فکر نکردی آخه ؟ تیام بازومو گرفت . نیکا جان آروم باش هنوز حالش مساعد نیست نگاهی به تیام و چهره ی مامان کردم . بعد از اتمام سرمش بریدم خونه خاله خونه منتظر ما بود مامان چی زی نمی گفت کمک کردم لباسهاشو عوض کنه بعد روی تخت گذاشتم خاله هم کمک کرد . خاله نگاهی به من انداخت و با دلسوزی گفت . دخترم صبح شده بهتری کم ی بری بخوابی خسته ایی فکر کنم اقا تیام رفتند خوابیدند. نگاهی به مامان بی حال و رنگ پریده کردم . . خاله مامانم ؟ لبخندی از روی مهربانی به رویم پاشید . . برو دخترم من هستم از کنارش جم نمی خورم خم شدم مانمو بوسیدم وقتی داشتم از کنارش رد می شدم با دست سردش مچمو گرفت چرخى دم سمتش .

. جانم مامان جان چیز ی م ی خواى با صدای خیلی ضعیف

و بی حال گفتم . تیام و قبول کن پسر خوبیه لبخندی زدم .
مامان جان فعال خوب شو منم فکر می کنم در موردش .
اتاق خرج شده رفتم آشپز خونه از تویی خچال بطری آب و
بیرون آورده و قل قل آب خوردم . . فکر نمی کردم دخترهام
از بطری آب بخورند آب پرت شد گلوم و نصفش از دهنم
پرید شروع به سرفه کردم تیام می خندی دو محکم به
پشتم زد . نگاه غضبناکم و بهش دوختم . اهم اهم .. چرا
مثل جن ظاهر می شی ؟ دوست دارم با بطری آب بخورم
چشمهایش شیطان شد وبا لبخند گشادی بطری و ازم گرفت
و سر کشید . با تعجب بهش خیره شدم در آرامش تا ته
بطری رو خالی کرد . لبهامو جمع کرده و اخمی کردم . . تو
چیزی به اسم دهنی می دونی چیه اون دهنی من بود .
خندید و سرشو جلو کشید قدش بلند بود کمی خم شد .

208

. دهنی باشه مهم نیست تو که نمی ذاری از اون لبهای
خوش فرمتکام بگیریم اینم خوبه صمم شی رین لبتو داره .
آب گلومو قورت دادم هر لحظه چشمم گشاد تر می شد
. خودمو جمع جور کردم با مشت زدم به بازی وی همچن
سنگش از کنارش رد شدم . . ارزوشو به دلت می زارم عجب

چشم چرانی واقعا که از پله ها دویدم اونم آمد به خیال
اینکه دنبال منه تند تر دویدم فقط غش غش م ی خندی د
. به اتاقم پناه بردم درو بستم هنوز درو قفل نکرده بودم
که دربار شد . با ترس گفتم . ها .. چته لبهند کمرنگی زد . .
غش نکن ی یه وقت ی اونا که گفتم الک ی بود و اال نه
لبت خوش فرمه نه مایلم از لبت کام بگیرم . دلتو صابون
نزن . از شدت عصبانیت داغ شدم تمام زورمو جمع کردم
درو بستم و قفل کردم . برو به درک منم گفتم آرزو شو به
گور م ی بری بچه فرنگی با عصبانی ت لباسهامو در آورم و
به تخت رفتم وقتی بیدار شدم ساعت یک بعد از ظهر بود
. با کرختی از جام بلند شدم با دوشی که گرفتم اصل حال
خوب نشد . نفهمیدم چطور مواقع ناراحت ی عزیزم و گلم
بهم م یگه ول ی بعدش با حرفه‌اش

209

نیش م یزنه به من تاب شلوارک صورتیمو پوشیدم و رفتم
پایین اول سری به اتاق مامان زدم . سر جاش نبود ترسیدم
داد زدم

. مامان مامان ... خاله مامانم کو

مامان از آشپز خونه بیرون آمد با دیدنش جون گرفتم پرواز کردم سمتشو به آغوش گرفتمش و تنشو بو کردم .

. مامان مامان خوبم خیلی ترسیدم .

دستی به سرم کشی د .

. دخترم من خوبم چرا اینجور م ی کن ی آخه ؟ بیا نهار آماده شده .

ازش فاصله گرفتم اشکمو پاک کرد همراهش رفتم آشپز خونه کم ی رنگ پریده بود. وارد که شدم تیام سر م یز بود سابقه نداشت این وقت روز خونه باشه دیرت م یومد خونه نشستم سر م یز ، لیوان نوشابه ی جلوی دستم که پر بود برداشتم و تا نصفه سر کشی دم . سر کشیدن همان و جی غ زدن و دویدن سمت شیر آب همان خاله مامان شوکه دویدن سمتم تیام غش غش م ی خندید چند قلب آب با دست خوردمو مثل دیونه ها دویدم سمت تیام از پشت م یز در رفت ولی رسیدم بهش موهاشو از پشت کش یدم فقط م ی خندی د . خاله ومامانم طبق معمول می

خندیدند . تی ام خم شده بود منم از پشت سر موهای
خوش فرمشو م ی کشیدم و چنگ م ی زدم . دستمو گرفت

210

. ای نیکا نکن کچلم کردی به خدا چیز ی که عوض داره گله
نداره بازم زدم تو سرش جیغ زدم . . من فلفل ریختم رو
غذات نه نوشابه ی گاز دار نامرد بازم خندیدو با یه جهش از
دستم در رفت نفس نفس م ی زدم . رفت سر میز راحت
نشست . باشه بی حساب شدیم الن بیا نهار بخوریم .
باخشم و قدم های بلند رفتم سمتش قبل از اینکه بشینم
باقی مانده ینوشابه رو ریختم رو سرش چشماشو باز و
بسته م ی کرد . خاله و مامان به صندلی تکیه داده و می
خندیدند . جیغ زدم . خنده نداره خسته شدم از دستتون
تیام انتظار این کارمو نداشت بلند شددستی به لباسش
کش ید و بی حرف رفت سمت اتاقش مامان سرشو جلو
آورده . هر چی باشه شوهرت باید احترامش و داشته باشی
این کارا چیه می کنی ؟ داد زدم و رفتم سمت پله ها . ها
چیه هی طرفش و م ی گیری اون فلفل ریخته تو نوشابه ی
من بعد من مقصرم ؟ از ک ی پسر پرست شدی من نمی
دونستم ؟

دویدم سمت اتاقم لباسهامو عوض کرده و از خونه خارج
 شدم اون لحظه نمی دونستم کجا می رم کا هدفم چیه
 چهره ی مات و مبهوت تیام وقتی نوشابه رو ریختم رو
 سرش جلوی چشمهام رژ می رفت شاید زیاده روی کردم !
 شونه ایی بال انداختم .. به درک حقیقه بیجا کرده آمده تو
 زندگ یم . یه راست رفتم شرکت خدماتی علی و بچه ها در
 حال بستن در بودند که ریدم . با تعجب به من نگاه کردند
 و ساعت روی مچمو نگاه کردم ، ساعت نزد یک سه بود علی
 که خم شده بود قفل درو ببنده ایستاد

همه سالم دادند . جواب سالمشونو دادم رو به علی گفتم :

. دیر امدم ؟

. می خوا ی باز کنم ؟ چطور بدون خبر آمدی ؟

. آرامان خندید .

. حتما خواسته ما رو غافل گیر کنه

دستمو تکون دادم

. نه بابا بهتون اعتماد دارم همینجور ی آمدم الانم الزم نیست باز کنید من م یرم خداحافظ

بدون اینکه منتظر جوابی از جانبشون باشم به راه افتادم سوار ماشینی شدم . هوای گرم تابستان کالقه ام کرده بود گوشی و از ک یفم در آوردم حی ن رانندگی شماره ی کاوه رو گرفتم .

212

. الو کاوه سالم . نیکا تویی ؟ سالم خوبی ؟ . خوبم می تونم ببینمت ؟

. آره حتما کجایی الان ؟ شرکت یا خونه ؟ . بیرونم تو کجایی بگو پیام اونجا . الان از شرکت بیرون زدم بیا رستوان پدر نمونه . باشه م یام فعال تماس و قطع و گوشی رو رو ی صندلی کنارم انداختم نی م ساعت بعد به رستوان رسیدم

، وارد که شدم کاوه دستشو برام بلند کرد تقریبا وسط
سالن بزرگ بود . رفتم سمتش بلند شد و م یز و دور زد
وصندلی عقب کشید . سالم بانو ظهر بخیر لبهندی زدم .
سالم ممنونم ببخش بی موقع مزاحم شدم . نشستم ، کاوه
هم نشست و لبخند عمیقی زد

213

. نه چه مزاحمتی خوب کردی زنگ زدی چه خبرا چطور ی ؟
چی شده یاد ما افتادی ؟ نفسمو فوت کردم . گارسون از راه
رسیدو منو رو به دستم داد . . م یشه یه لیوان اب خنک
برام بیارید ؟ . بله حتما گارسون رفت بدن اینکه به منو نگاه
کنم گفتم : . هرچی خوردی برا ی منم سفارش بده نگاه
موشکافانه ای بهم کرد و آروم گفت : . چته نیکا چیزی شده
؟ چرا پکری ؟ به صندلی تکیه دادم . . خسته ام کاوه خسته
. از چی بگو شاید بتونم کمکت کنم . راستش از دست ت
یام کالفه ام نمی دونم چکار کنم ؟ اصل نمی دونم چرا با
من لج می کنه امروز لیوان نوشابه رو ریختم رو سرش
چشمهای کاوه گرد و گشاد شد ، بعد قهقهه خندید . تو چکار
کردی دختر چطور ای ن کار و کردی ؟

. فلفل ریخت تو نوشابه م منم نوشابه خالی کردم رو سرش
 کمی جلو آمد وبا خنده گفت . خب بعد اون چه کرد ؟ اخمی
 کرده و با بغض جواب دادم . هیچی نگفت بی صدا بلند
 شد رفت اتاقش کاوه به صندلیش تکیه داد بعداز کمی
 سکوت . نیکا نباید این کارو م ی کرد ی غرورش و بد خورد
 کرد ی ، حتما مامانتم بود ؟ سرمو تکون دادم سمت پایي ن
 . مامان و طاهر خانوم . اوه اوه منتظر انتقامش باش پس
 دستمو زی ر چونه ام گذاشتم خودمم واقعا پشیمان بود از
 این کارم ولی کاریش نمی شد کرد بعد از نهار و کم ی
 صحبت با کاوه انگار باری از روی دوشم برداشته شده بود
 چرا کاوه رو برای هم صحبتی انتخاب کرده بودم نمی دونم !
 وقتی سوار ماشی ن شدم کنار پنجره ی طرفم ایستاد
 شیشه رو پا بین دادم . . نیکا هر زمان در هر شرایطی نیاز
 به کمکم بود بگو دریغ نمی کنم لبخندی زده سرمو تکون
 دادم ممنونم ازت ببخش وقتتو گرفتم

رفت سمت ماشینشو دستشو بلند کرد .

. وظیفه اس بانو در رکابیم .

خندیدم و راه افتادم انگار سبک شده بدم با خودم فکر کردم اگر جواب مثبت بهش م ی دادم بهتر از تیام بود ... به خونه برگشتم . خونه ساکت بود. به مامان سر زدم که توی اتاقش بازم مشغول دیدن آلبوم بود .

. سالم

سرشو بلند کرد و دوباره آلبوم و ورق زد ، جواب سالممو نداد م ی دونستم از کارم ناراحته

. جواب سالم واجب بود ها

بازم نگاهم کرد تاب بی محلیشو نداشتم رفتم اتاقم بعداز تعویض لباسهام روی مبل دراز کشیدم و فیلم مورد عاقله اموو دیدم . خبری از آق دکتر نبود . چند روز به همین منوال گذشت . تیام حتی نگاهی به من نمی کرد نه سرم ی ز نه موقع دیدن فیلم یا زمان ی که تو پذیرایی بودیم . شب موقع خواب به تختم رفتم که صدای در بلند شد . رفتم

سمت در و قفل و باز کردم تیام دستش رو چهار چوب بود
. سرمو تکون دادم ...بدون حرف

. م ی تونم پیام داخل ؟

کنار رفتم وارد شد روی تخت نشست منتظر ایستاده بودم
کنار در ، دستشو به سمت صندلی پشت م یزم دراز کرد .

216

. م یشه بشینی م ی خوام حرف مهمی بزنم

سرمو تکون داده و رفتم سمت صندل ی ونشستم موهای
بازمو به پشتم انداختم

. خب بگو

بعد از کم ی واری من لب گشود .

. ببین نیکا یک بار گفتم ولی توجه نکردی برای بار آخر م ی
گم ، مامانت باید از خونه دور بشه اگر می خوای حالش

خوب شه و از این بحران در بیاد بفرستش یه جای خوش
آب و هوا بلکه کمی روحی شه اش بهتر بشه ، سری قبل
گوش ندادی نت یجه اشو دیدی ، بزار بره یه مدت تا بهتر
بشه

در سکوت به حرف

حرفهایش که بی ربط نبود گوش داده و فکر کردم حق با تیا
بود . لبهایش به آرامی تکون می خورد و شمرده شمرده
حرف می زد . .. ای مردشور اون لبهای خوش فرمتو
ببرند... از حرفم ته دلم خندیدم ادامه داد.

. البته اگر مامانت بره مابتر و راحت تر می تونیم از هم
جدا بشیم ، تا هست همیشه

از این حرفش شوکه شدم ! ولی چرا ؟ مگه بهش عاقله
داشتم من خودم طالق می خواستم .

217

نفسمو فوت کردم به خودم مسلط شدم . . باشه فردا

ترتیبی م ی دم مامان با خاله بره ویالی چالوس لبخند
محو ی زد و بلند شد . . خیلی خوب م یشه ام یدوارم حالش
بهتر بشه شب بخیر بدون اینکه بلند شم یا حرفی بزنم
سرمو تکان دادم . بیرون رفت هنوز بیرون نرفته سرشو
داخل آورد . . من لولو خورخوره نیستم در اتاقت و قفل م ی
کنی در ضمن اینقدر دخترهای رنگا وارنگ اونور د یدم که که
چشمم سیره راحت باش واز من نترس نمی دونم چرا زبانم
قفل شده بود و قادر به پاسخ گویی نبودم با رفتنش
نفسمو فوت کردم و دستمو به موهام برده و به هم
ریختمشون از حرصم رفتم سمت در می خواستم بهش
بفهمونم که ترسی ازش ندارم درو کامل باز گذاشتم و به
تختم رفتم . تا پاسی از شب از این شونه به اون شونه
شدم ، بای د با مامان صحبت کنم . تیام راست م ی گه
مامان باید یه مدت از اینجا دور بشه برای بهتر شدن
حالش الزمه بره منم که باید به شرکت برسم نمی تونم
همراهیش کنم اگه خاله باهاش بره خیالم راحت م ی شه
باصدای ساعت گوش یم چشمهامو به سختی باز کردم .
دستمو بردم سمت گوشی یکی از چشمهامو بستم و به ما
نیتور موبایل که ساعت شش و نیم و نشون م ی داد نگاه
کردم ،

گوشی و رها کردم کنار سرم کمی دستامو بال کش دادم دوست داشتم بیشتر بخوام ولی خیلی کار داشتم .امروز دادگاه داشتیم برای دزدی سهام ، خمیازه ی کش دار ی کشیدم و بلند شدم باخم به در بسته نگاه کردم .من باز گذاشته بودمش از حرس تیام ک ی بسته ؟ لبهامو جمع کرده بیخال شدم .حمام اول صبح حالمو جا آورد مانتو آبی لی شسته امو پوشیدم چون قرار بود برم دادگاه مقنعه ی سورمه ایی سرم کردم روژ کم رنگ کالباسی زینت بخش چهره ام شد . ک یکوچیکمو یه وری سر شونه انداختم از در که خارج شدم تی ام هم از اتاقش خارج شد. هردو هم زمان سالم آرامی گفتیم به طرف پله ها رفتیم . تیام کنار ایستاد و من اولی ن قدم و برای پایین رفتن از پله ها برداشتم ، اوهم آرام دنبالم بود . . نیکا ؟

ایستادم بدون اینکه بچرخم طرفش منتظر حرفش شدم .

. م یگم شما کارهای رفتن مامان و آماده کن من با وک یل م ی م دادگاه

ابروی بال انداخته و بقیه ی پله هارو پا بین رفتم

. نه الزم ن یست قبل رفتن با مامان صحبت م ی کنم آماده بشه عصر راهی شون م ی کنم .

دیگه حرف ی نزدی م خاله م یز و چیده بود سرم یز نشستیم از اون روز هردو با احتیاط هر چیزی قرار بود بخوریم اول مز مزه می کردی م در دل به این کارمون م ی خندی دم ولی من که چاره ایی نداشتم اونم حتما همین فکر و می کرد . کال

219

از خوردن لذت نمی برم بااین کار ، صبحانه که خوردیم بلند شدم رو به خاله گفتم: . خاله م ی خوام یه مدت با مامان برید چالوس اونجا هم هوا خوبه هم مامان خاله حرفمو قطع کرد . . دخترم د یروز که آقا تیام با مامانت صحبت کرد آماده شدی م عصر راهی م یشی م . مغزم داغ کرد از اینکه آخرین کسی بودم موضوع به این مهم ی رو فهم یده بود شقیقه ها شروع به زدن کرد . به شدت سرمو سمت تیام چرخوندم داشت از آشپز خونه بیرون می رفتم بهش

رسیدم و بازو شو گرفتم . صبر کن ببینم اول کار تو کرد ی
بعد به من م ی گ ی ؟ مثال خواستی چی و ثابت کنی
هااان صدام بال رفت تیام یکی از چشمهاشو بست ولبشو
کج کرد . . اوی یواش ، من که گفتم از قبل راضی نشدی!
اینبار وظیفه ی خودم دونستم برای سالمته مامان کاری
بکنم وبه خودش بگم وراض ی ش کردم جیغ زدم . . به
مامان من نگوووو مامان لعنتی

220

زدم تو سینه اشو به طرف در خروجی حرکت کردم . صداشو
از پشت سرم شنیدم بلند گفت: . نیکا خانوم تا وقتی که
اسم بنده تو شناسنامه ی مبارکه مامان شما مامان منم م
یشه روی پاشنه چرخیدم دستم و ی دستگیره ی در بود .
الهی بمی ری اسمت یهو پاک بشه . خفه شو دختره ی بی
ادب چشمهامو بستم صدای مامان بود که قلبمو لرزوند
چشمهامو باز کردم مامان به طرفم امد . انگشت اشاره اشو
به سمتم گرفت : . یه بار دیگه بی احترام ی به تیام بکنی
من م ی دونم و تو کمی مکث کرد و من در حجم زیاد
ناباوری از پشتیبانی مامان نسبت به تام چشمهام گشود و
دهنم باز مونده بود . ادامه داد. . هر چی هیچی نم ی گم هر

روز پرو تر م یشه یه زره بفهم که اون شوهرته چه بخوای
چه نخوای چطور دلت م یاد اسم مرگ و روجون به این
رشیدی بذاری الل شه زبونت

221

آب گلومو به سختی قورت داده و بغضی از حرفهای مامان تو
گلوم همچون ماری چمبره زده بود وسع ی کردم فرو بدم با
بهت نگاهم بین تیام و مامان و خاله که پشت اپن ایستاده
بود چرخید .بی صدا از خونه بیرون زدم . ماشینو از خونه
بیرون زدم بغضم ترک ید و باصدا ی بلند زار زدم ، از
حرصم به تیام اینجوری گفتم : ول ی باورم نمی شد که
مامان چنین واکنشی نشون بده . یت یم که باش ی دل
نازک م ی شی ، یتسم که باشی بی دفاع م ی شی، یتیم
که باشی همه بهت گیر م ی دند.اشمو با پشت دست پاک
کرده ودنده رو عوض کردم حق حق م ی کردو جیغ زدم

. ای خدا... آی بابا... بابا... بابا چرا تنهام گذاشتی ؟

ماشینو نزدیک مزار بابا پارک کردم هنوز چشمهام بارانی بود
تا رسیدم خودمو به بغل بابا پرت کردم و سنگ قبر داغش

و که برِ ار تابش خورشید صبح گاهی داغ شده بود و بغل کردم لبهای لرزانمو روی اسمش گذاشته و بوسه ای زدم .

بابا بابا بلند شو ببی ن ناز دونت کم آورده ، بابا الن وقت خوابت نبود من تنهام ، بابا خسته ام به شونه های ظریف من نگاه نکردی این همه بارو روش گذاشتی ؟ پاشو بابا پاشو ببی ن یکی ی دونه ات داغونه....تمام مدت سنگ قبرشو به بغل گرفتمو زار دم خوب که بغضم و خالی کردم .نشستم و فاتحه خوندم، پسرکی هشت نه ساله سطل به دست رد شد صداش کردم نزدی ک شد .

. سالم بله خانوم؟

دیگه اشک نداشتم با صدا ی خش دار گفتم :

222

. م پیشه سطلتو بدی به من می خوام این گلدانهارو آب بدم به گلدانهای گلی که بالی سر بابا گذاشته بودم اشاره کردم ، خنده ی بی ریایی کرد . . بله خانوم الن خودم براتون آب م یارم . قبل از اینکه حرفی بزنم دوید سمت شی ر آب چند

دقیقه دی گه برگشت سطل و به سمتم گرفت . بفرمایید
خانوم

لبخند بی جونی به محبتش زدم و سطل و گرفتم ، گله‌ها رو
سیر آب کردم برگشتم سطل و به پسر بدم دیدم دستشو
روی قبر گذاشته و لبهاش تگون م ی خورد لبخندم باهمه
دردهام عمیق تر شد . از توی ک یغم ده هزارتومن بیرون
آوردم گرفتم طرفش ، باچشمهای مشکی گردش نگاهی به
دستم کرد . . خدا رحمتش کنه ، پول نمی خوام خانوم
دستم شل شد . . چرا فکر کردم کارت همینه جواب سوال
منو با سوال داد . . باباتونه ؟

223

نگاهی به اسم بابا انداختم و باغم لب گشودم . بله . خدا
رحمتش کنه منم بابا ندارم از شنیدن حرف پسر قلبم
فشرده شد آروم با بغض ی که دوباره در حال جوش زدن
بود گفتم: خدا بیامرزه ، چی شده بابات دسته ی سطل
دستشو به باز ی گرفت وبلند شد . . پنج ماه پیش تصادف
کرد . اونی م که بهش زد فرار کرد رفت آه از نهادم بلند شد .
. متاسفم ، ولی پسر جون این وقت صبح اینجا چکار م ی

کن ی ؟ به بلوک بغلی اشاره کرد زنی چادر ی رو ی مزار
همسرش زانو وبغل کرده وسرشو روی زانوهایش گذاشت بود
. اون مامانمه هر روز صبح م یاد دیدن بابام و همش گریه
م ی کنه نگاهم بین پسر ومادر چرخوندم . اسمت چیه ؟ .
رضا

224

کالفه به مامانش چشم دوخت . دیشب صاب خونه آمد
گفت برین شما کرایه خونه نم ی دین مامانم از دی شب
گریه م ی کنه هر چی پسنداز داشتیم تو این چند ماه
خوردیم مامانم همه جا دنبال کار م ی گرده ولی م یگه کار
به درد بخوری پیدا نمیشه . رضا مادر اینجایی ؟ سرمو بلند
کردم با چهره ی زیبای زن جوانی که پسرش را صدا م یزد
روبرو شدم ، به احترامش بلند شدم . . سالم چشمهای
قهوه ایش به سختی باز م ی شد از فرط گریه . سالم خانوم
ببخش ید پسرم پر چونگی م ی کنه لبخندی با لبهای بسته
زدم . . نه بابا چه پر چونه گی خوشحال شدم از هم
صحبتیش زن زانو ، دستشو سر قبر گذاشته و فاتحه خوند
منم نشستم و همراهیش کردم ، حس کردم بی رمق بلند
شد . رنگ به رخسار نداشت آروم خدا بیامری گفت و

خیلی دلم براشون سوخت بابای من رفته بود و کلی دارایی
برام گذاشته نا شکرم ! همش م ی گم کار رو دوشمه
خجالت باید بکشم خم شدم و باز سنگ قبرو بوسیدم،
بابایی خدا حافظ به سمت ماشین رفتم هنوز به خروجی
بهشت زهرا نرسیده بودم که رضا و مامانشو پیاده دیدم
کنارشون ایستادم . شیشه ی سمتشون پایین دادم . خانوم
بفرمایید می رسونمتون زن چادرشو مرتب کرده و با دقت به
من نگاه کرد انگار نشناخته بود

...ا. خانوم شما یید مزاحم نم ی شیم رضا چادر مادرشو
تکون داد. . مامان مامان سوار شیم ببین از اون ماشین
خوشکال داره از حرف بی ریای بچه خندی دم . سوارشی د
مسیر طوالنیه م ی رسونمتون قبل از اینه مادر چیز ی بگه
پسر با ذوق سوار شد . به نا چار مادر هم هم م ی خواست
سوار بشه که در جلو رو براش باز کردم . بفرمایید جلو با
شرم سوار شد

. ببخشید مزاحمتون شدیم ماشینو به حرکت در آوردم . . نه
 چه مزاحمتی خوشحال شدم . کجا بریم ؟ . من آزادی پیاده
 م یشم اگه مسیرتونه . بله حتما رضا بلند شد و سر کشید
 جلو با شیطننت بچه گانه گفت: . خاله این پنجره ی بال باز
 م یشه ؟ همیشه دوست داشتم جای بچه هایی که از این
 بال بی رون و نگاه م ی کنند باشم با خنده دکمه رو زدم و
 باز شد پسر با خنه و خوشحالی ایستاد و نیم تنه اشو
 بیرون برد دستاشو باز کرده بود هورا م ی کشید مادرش
 باغم به بچه نگاه کرد . اروم گفتم : پسرتون گفت
 همسرتون به رحمت خدا رفته ؟ با غم جواب داد . . بله اون
 بی ایمان اگه م ی رسوندش بیمارستان و در نمی رفت الن
 بچه ی من یتیم و خودمم تو سن بیست هفت سال ی
 بیوه و داغ دار نم ی شدم . آهی از غم زن جوان کشیدم .
 خدا رحمتش کنه واقعا بعضیها با ب ی وجدان ی ضربه ی
 بدی به دیگران می زنند .

کمی سکوت کردیم ته دلم می خواستم کمکی کنم بهش

رضا گفته بود پولی ندارند . ولی چطور م ی گفتم که بهش
بر نخوره آروم گفتم: . همسرتون کارمند بودند ؟ حقوق
مستمری داری د ؟ . آهی سوزناک کشی د. . نه خانوم کار گر
ساختمان بود . کمی پس انداز داشتی م در این مدت خرج
شد . دیشب صاب خونه جوابمون کرد . پول پیشمونم کمه
موندم چه کنم

همینطور که توجه ام به رانندگ یم بود . . چرا نمی رید
پیش خانواده که تنها نباشید . ای خانوم من از بچگی یتی
م شدم داداشم خرجمو داد. الانم نمی خوام وبال گردنش
باشم ، خانواده ی همسرمم که چشم دیدن مارو ندارند اگر
کمکی بخوام ازشون بچمو ازم م ی گی رند و خودمم رها می
کنند رضا قوت قلب خسته امه دلم م ی خواست کار ی کنم
برا ی این زن جوان فکری که به ذهنم رسید گفتم: . سواد
داری ؟ نگاهی به من انداخت . بله تا یازده خوندم بعدش
عاشق شدیم وازدواج کردیم .

228

م ی تونستم تو شرکت خدمات ی جاشو باز کنم . م ی خوا
ی کار بی دردسر داشته باشی ؟ نگران نگاهم کرد درسته

تمام حواسم به رانندگی بود ولی هر از گاه ی نگاهی کوتاه بهش می کردم نگرانی تو صداش موج می زد . . چه جور کاری ؟ راستش نمی خواهم ابروم بره پوزخندی به حرفش زدم ترسیده بود فکر می کرد خالف کارم . نترس خالف نیست من شرکت خدماتی کامپیوتر دارم البته خودم اونجا کار نمی کنم بچه ها هستند . ولی قول می دم شانت حفظ بشه الان می برتم دوست داشتی شروع کن پسرتم می تونی با خودت ببری که نگرانش نشی لبخندی زد . باشه فقط تو رو خدا اجازه ندادم ادامه بده دستمو از فرمان جدا کرده . بسه خیالت راحت منم خودم یه زنم می دونم از چی می ترسی حق داری فعال امروز با محیط کار آشنا شو حقوقتم بد نیست نزدی ک به شرکت بودم که گوشیم زنگ خورد نگاهی به مانیتور گوشی انداختم

229

. اووه یادم رفت تماسو بر قرار کردم . . سالم صدای وک می ل گرام تو گوشم پی چید . سالم کجایی شما ؟ دیر شد نیم ساعت دیگه جلسه داریم ، آقا پیام آمدند می یگه از شما خبر نداره . آی ببخشید الان می پرسم سرعتمو بال ببردم . رضا جان ، گل پسر بشین سر جات خاله دیرش شده می

بخوام پرواز کنم رضا باشیظنت نشست و خندید ، خنده ی
کودکانه اش دلمو لرزوند طفلی در این سن یتیم و بی حام
ی شده بود . دست مادر رضا به دستگره بود ، انگار از
سرعت زی ادم ی ترسید . از اونجا که دی رم شده بود م ی
خواستم حواسشو به من بده نه جاده . راستی من نیکا
هستم افتخار آشنایی با ک ی و دارم؟ . یگانه هستم
گوشیمو که روی پام انداخته بودم برداشتم شماره ی علی
رو گرفتم

230

. سال نکیا خانوم مدیر گرام ی . سالم ، علی عجله دارم نیرو
ی جدید برای آ وردم فقط باید برم دادگاه دیرم شده خودت
رسیدگ ی کن تا ب یام . باشه باشه چقدر عجله دار ی .
دیرم شده بیا دم در ، فعال به شرکت رسیدم عل ی سر
خیابون منتظر بود پارک کردم ی گانه با نگرانی و استرس
بهم خیره شد . محیط کارم فقط آقاس ؟ برای اینکه خیالشو
راحت کنم لبخندی زدم . نه خانومم داری م من باید برم
دادگاه کار واجب دارم . به علی اشاره کردم این آقا در غیاب
من همه کاره اس دستشو گرفتم . . خیالت راحت بچه های
خوب یند اگر نگرانی بزار فردا بیا ضربه ای به شیشه خورد

پایین کشیدم علی خندید سالم داد . سالم چی ه نیکا باز
عین چیز رو هوا م ی رونی . سالم دی رم شده این خانوم
همکار جدیده امروز بی خیال فراد م یاد .

231

علی سرشو کمی داخل آورد . سالم خانوم خوش آمدید یگانه
با متانت جوابشو داد. علی نگاه موشکافانه ای به یگانه
کرد و بعد چشمک ی زد . م ی خواست بدونه جریان چشمه
ابرو ی بال انداختم که فعال نمیشه روبه یگانه کردم
و شرکت و که سردرش اسم نمایان بود نشون دادم . این
شرکت دوست دار ی برو ببین نداریم که هیچی سریع
کارت ی از ک یفم که شماره ی شرکت روش بود در آوردم
گرفتم طرفش . اینم کارت من دیرم شده کاریداشتی زنگ
بزن . یگانه با تشکر پیاده شد رضا با شیطننت خداحافظی
کرد . خداحافظ خاله ماشینت خی لی باحاله لبخندی زدم
روبه علی گفتم: بزار راحت باشه اگه آمد محیطو بهش
نشون بده اگرم نه اصرار نکن علی که گی جی از سرو روش
می بارید سری تکون داد. با خداحافظی از جمع راهی دادگاه
شدم نفهمیدم کجا پارک کردم . دویدم سمت سالن که از
پشت کسی صدام کرد . . نیکا کجا بودی تا الان ؟

صداش قلبمو رنجوند با اخم نگاهش کردم دلچرکین بودم
 ازش که محبت مامان و ازم گرفته بود . به تو چه فضولی ؟
 تیام با اخم کنارم حرکت کرد . فضول ن یستم شوهرتم
 بعدش ریز خندید . باخشم مشتی به بازوش زدم . مرض به
 چی م ی خندی بذار مامان بره اونوقت نشونت می دم ، هی
 نگو شوهر شوهر که خیل ی م ی ترسم ازت . هه باشه بزار
 بره نشونت می دم شوهر چند بخشه اون روزتم م ی بینم
 بانووو دهن کج ی کردم و رفتم سمت وک یل تا رسیدم
 احضار شدیم . بازم ب ی نتیجه بود و به جلسه ی بعد
 کشیده شد . عصبی رفتم سمت ماشین بادین جای خالی
 ماشینم دست و پام شل شد . بی رمقم نالیدم . ماشینم
 نیست صدای تیام و از کنار گوشم شن یدم ، باشی طنت
 گفت . بردنش ، اونه هاش نگاه به جایی که اشاره م ی کرد
 کشیده شد

. خانوم خانوما قبل پارک نگاه کن پارک ممنوع و حمل با جر

ثقیل پارک نکنی به چهره ی خندانش نگاه کردم

. نخند ای شاهل سرت بیاد در ضمن الن ناراحت نیستم
می رم پشش م ی گی رم اولش ترس یدم دزدیده باشند
رفتم سمت خیابون ودستمو دراز کردم که ماشی ن بگیرم .
نیکا بیا خودم م ی برمت بدون اینکه نگاهش کنم جواب
دادم . الزم نکرده خودم م یرم شما بفرما مریضات نمیرند از
نبودت ماشینی جلوی پام ایستاد، بی توجه سوار شدم
آقای کنار پنجره ایستاده بود . خودمو جمع کردم ، خطاب به
راننده گفتم: . آقا منو انتهای خیابون پیاده کنید . صدای
تیام و شندم داد زد نی کا نرو به پشت سر نگاه کردم دیدم
ویدوه سمت ماشینش ، هه خل شده اول بهم م ی خنده
بعد دنبالم م ی دوه با صدا ی مرد بغلی وچی ز نوک تیزی
که به پهلوم فشار داد با ترس سرمو چرخوندموو تکانی
خورد. مرد م یانسال و سبزه رو با سیبیلها ی کم پشت و
چهره ای الغر بود .

234

. پیاده م ی شی همونجا ول ی بدون برای بار اول و آخره
اخطار م ی دیم ، برو شکایتتو پس بگیر و دنبال سهام

نباش و اال دفعه ی بعد حالیت م ی کنم با ک یا طرفی کاری
م ی کنم از زنده بودن پشیمون بشی .. م ی ندامت
جلوی آدمایی که بلند با یه دختر خشکل و لوند چطور حال
کنند،

چنان خشمگین حرفهاشو م ی زد که الل شده بودم جرات
نداشتم تکون بخورم کاش با تی ام م ی رفتم بدنم شروع
به لرزیدن کرد صورتشو جلو آورد. چشممو بستم ، جسم
تیزو تو پهلوم فرو کرد جی غ خفیفی از درد زدم به دستش
که خونی شده بود نگاه کردم . چاقوی کوچی کی دستش بود
.

روبه راننده گفتم: نگو دار

دستمو به پهلو گذاشتم درد داشتم غریب

. برو پایین یادت باشه این فقط اخطار بود

درو باز کرد هولم داد پایین وسط خیابون افتادم .
درد داشتم صورتم از شدت درد جمع شده بود . مردم با
تعجب دورونزدیک به من نگاه کردند کسی برای کمک نیامد

. صدای آشنایی چشمهای بسته امو باز کرد . دستش و زیر بغلم انداخت

. نیاکا خوبی چکارت کردند ؟ چرا بدون توجه سوار شدی ؟ دختره ی لج باز چقدر صدات کردم

با درد نالیدم

235

. تیام چاقو بهم زدند تیام با بهت و تعجب نگاهم کرد . نگران ی و تو چشمه‌هاش دیدم . منو سمت ماشین برد.رو به مردم که باتعجب نگاه م ی کردند گفت: . چیه فقط بلدین نگاه کنید ؟ مردشور انسانیتتونو ببرند . منو سوار کرد سریع دکمه ی مانتومو بازکرد لباسمو از کمر بال زد دست ی به جای چاقو زد . . آی درد داره نگاهی بهم انداخت دستمال غذی رو کامل از جلد در آورد جای زخم فشار داد . نگران نباش فقط یه خراشه عمیق نیست ، ک یفتو زدن ؟ با گریه گفتم . نه گفتن از شکایت سهام بگذرم و اال دفعه ی بعد بغضم ترکید و توان ادامه ی صحبت نداشتم . غرید . لعنتیا ی نامرد نمی ذارم راحت در برند صداشو مالیم تر کرد

. دستتو جا ی زخم بزار تا برسیم مطب سرمو تکون داده
ودستمو جای چاقو که سوزش داشت گذاشتم .

236

. دست خونیشو با تک دستمالی از جیبش بیرون آورد پاک
کرد وراه ی مطب شدیم

. شک کرده بودم بهشون وقتی سوار شدی یه چیز ی عی ن
فیلم آمد جلوی چشمم ، متوجه شدم قبل ورودم به دادگاه
ماشین و سر نشیناشو دیده بوده شک کردم خبری باشه
هر چقدر داد زدم نشنیدی ، دختر چقدر لج بازی ؟

فقط آروم حق حق می کردم . به مطب که رسیدی م پیاده
شد ماشینو دور زد در سمتم و باز کرد زیر بازومو گرفت

. آروم بیا پایین نترس چیز ی نیست

پامو که زمین گذاشتم دردم بیشتر شد . تیام سری ع
متوجه شد ولی دلم نمی خواست ب پیش از این ضعف
نشون بدم گفته بود عمیق نیست پس تحملشم سخت نی

ست . وارد مطب که شدیم، سالن بزرگ با مبلمان شیک و
چند تابلوی زیبا ی رنگ روغن که طبیعت کار شده بود . با
صداش به خودم آمدم

. بیا بریم اتاقم باید زود تر پانسمان کنم ،

همراهش وارد اتاق شدم کمک کرد روی تخت نشستم .

. مانتو تو در بیا تا ب یام

رفت سمت کمدی که تجهی زات پزشکی داخلش بود . منم
ب ی حرکت ایستاده بودم چرا الان که تنهایییم دلم شور
افتا مانتو مو در نمیارم بیجا کرده ، امد سمتم و وسایل و
روی تخت گذاشت

237

. نیکا چرا مانتو تو در نیاوردی ؟ بزار کمکت کنم دستش و
جل آورد خودمو عقب کشیدم ابروهاش بال رفته و خندی د
. . چته نیکا نترس فقط باند م یزارم همی ن گفتم عمیق
نیست قلبم همچون گنجشکی تو سینه بیتا بی م ی کرد .

ترسمو از وجود تیام پنهان کردم و اجازه دادم پانسمان کنه ، به آرامش کارشو انجام می داد زیر چشمی نگاهی بهش انداختم ، چرا در برابرش مقاومت می کردم ؟ چرا در موردش فکر نمی کنم ؟ با افکارم درگیر بود بعدشم خودم جواب خودمو دادم . که اونم منو نمی خواد . خب تمام شد . کارش تمام شده بود ، آروم گفتم : . مریض نداری ؟ دستاشو پاک می کرد لبخندی زد و چقدر آروم و متین حرف می زد . تا حال دقت نکرده بودم . صبحا بی مارستانم عصر ها ای نجا البته گاهی عمل داشته باشم اینجاروو کنسل می کنم تو صت منشی به می یزش تکیه داد . نیکا چیا بهت گفتند ؟

238

با یاد آوری اون لحظه ی مرگ آور لبهام لرزیدو بغض کردم . گفتن ... گفتن... اخمی کرد و جلو آمد . چی گفتند بگو بای د بدونم باید بیشتر مراقبت باشم این ی عنی شروع یه جنگ موزیانه نباید دوباره رو دست بخوریم .

چی می گفت شرم داشتم از حرف اون مرد چندش آور ... سکوت کردم و به زم یین و کفشهای شیک اسپرتش نگاه

کردم ، عجب کفش ی پاش بود مارک پوما چشمک می زد . .
نیکا با توام بگو بب ینم ؟ چی بهت گفتند؟ سرمو بلند
کرده آب گلومو قورت دادم . . هیچی مهم نیست الزم

نیست تو مراقب من باشی من بldم از خودم مراقبت کنم
دست به کمر جلو ایستاد

239

. آره دیدم چطور بلد بودی ، بدن اینکه دقت کن ی سوار چه
ماشینی م یشی از لج من سوار شدی ، دست بردار از این
لجاجت ب ی منطق ، چی و مهم نی ست باید سریع با
پلیس در م یان بزاریم ، کم ی استراحت کن برم پایین
برات مانتو و لباس بگیرم باید زود بریم اداره ی پلیس،
بهتره کم ی دراز بکشی تا م یام ، با این مانتوی خونی نمی
شه جایی بر یم .

اینقدر کالمش محکم بود که ، فقط سکوت کردم هنوز
ترس از اون لحظه در وجودم موج م ی زد . آروم دراز
کشیدم . تیام نگاهی به انداخت و از اتاق بیرون رفت .
چشمهامو بستم چهره ی مرد ضارب جلوی چشمم رژه م ی

رفت با ترس چشم مو باز کردم از اینکه در محیط امن ی هستم نفس راحت ی کشیدم ، صدای چرخیدن کلید به در بلند شد .آروم نشستم تیام با چند تا مانتو برو لباس برگشت رو ی م یز خودش گذاشت

. چند مانتو آوردم هر کدوم اندازه اس یا دوست داری بردار
با تعجب به لباسها و مانتو ها نگاه کردم .

. این همه مانتو لباس برای چیه ؟ یکی انتخاب م ی کرد ی م یاوردی دیگه مانتو کرم ی به دست گرفت امد سمتم

. بلند شو بیپوش راستش ترسیدم از سلیقه هام خوششت
نیاد کلی غر بزنی عاده آخه فقط بلد ی به جون من غر بزنی
آروم از تخت پایین آمد .نگاهم سمت تاب سورمه ایی بود

240

. م یشه اول لباسمو عوض کنم بعد مانتو بیپوشم لبخندی زد . آره عزیزم چرا که نه کدومشو بدم بیپوشی ؟ دستمو

سمت تاب سورمه ای دراز کردم . اونو بده . ای به چشم
قهقه خندید اخمی کردم ولب ورچیدم . به چی م ی خندی
؟؟؟ . هیچی حس کردم فروشنده ی لباسم تاب و از
دستش گرفتم . م یشه بری بیرون ؟ م یخوام لباسموو
عوض کنم زیر چشم ی نگاهی به من کرد و بادستش چونه
اشو خاروند . زنی انگار!! فکر نمی کنم مشکلی باشه اخم
کرده و غریدم

241

. به این خیال باش برو بیرون تا عصبیم نکردی حوصله
ندارم دستهاشو به عالمت تسلیم بال برد . باشه باشه زن
رفتیم تا بیرون رفت زود تاب و مانتو ی کرم ی که دستش
بود پوشی دم اندازه اش خوب بود رنگشم بد نبود .
دستهای خونیمو از روشویی که گوشه ی اتاق بود شستم ،
مانتوهای دیگه رو نگاه نکردم ، دردم کمتر شده بود از اتاق
بیرون رفتم روی یک ی از صندلیها نشسته و با موبایلش
صحبت م ی رد نیم نگاه ی به به من انداخت و با مخاطبش
خدا حافظی کرد . بلند شد آمد سمتم ابرویی بال انداخت
. . به به مبارکه رخت عروسیت بانووو ابروهامو در هم گره
کردم . . خبه خبه از این دعا ها برام نکن اون مانتوهای

اضافی رو برو پس بده رفت داخل اتاق و لباسهای اضافی و
مانتو هار روی دست انداخت . هر کدومو دوست داری بردار
بدون اینکه نگاهش کنم رفتم سمت در . نه الزم ندارم
ممنونم ماشینو دم کالنتری پارک کرد وک یلمون دم در
منتظر بود . قبل از اینکه پیدا بشیم رو بهش کردم:

242

وک یلمون اینجا چکار می کنه ؟ حین پیاده شدن جواب
داد . من خبرش کردم که کارها راحت تر پیش بره وقتی وارد
اتاق باز پرس شدیم همه چی یزو رو کاغذ نوشتم تیام وقتی
از تهدید اون آدما باخبر شد همون طور که نشسته بود یکی
از پاهاش و به شدت تکون می داد و سرخ شده بود رو به
سرهن که جلوی سینه اش اسمشو زده بود ناصری گفت: .
جناب سرهنگ ناصری به چه حقی باید یه آدم بی همه چیز
بلند بشه تو تو روز روشن زن منو تهدید کنه ؟ سرهنگ که
مرد میان سال با محاسن جو گندمی بود دستهاشو در
هم غالب کرد . . صبور باشید الان برای چهره نگاری می
فرستمتون سعی کنید درست به خاطر بیارید رو به من کرد
. . فقط خانوم دقت کنید تا چهره اشو شناسایی کنی م .
صدای تیام تمام مدت تو گوشم اگو می شد که منو زنم

خطاب کرد . نمی فهمم ای ن همه غیرت برای چیه ؟ اونم
مثل منه حسی به من نداره ! بعد از

243

چهره نگاری و تنظی م شکایت راهی خونه شدیم شرکتم
بی خیال شدیم . وقتی رسیدیم خونه موقع پیاده شدن
گفتم:

لطفا مامان چیز ی ندونه نمی خوام بیش از این ناراحت
باشه

سرشو تگون داد.

. باشه خیالت راحت بله بهتره بااین شرایط روحی چیز ی
ندونه

عصر مامان و خاله رو راهی کریم همراه آقا احمد، با ماشین
مامان که کمر ی سفید بود راهی شدند البته آقا احمد
راننده گی رو به عهده گرفت .

با رفتن مامان غم عظیمی روی دلم نشست درسته صبح از دستش ناراحت شدم ولی نبودش تو خونه برام خیلی سخت بود درسته مامان آرامی ه گوشه می نشست و خاله آروم کار خونه انجام

می داد .

ولی بارفتنشون حس کردم خونه تواین تابستان سرد و یخ زده شده ، خاله از صبح نا موقع رفتند چند نوع غذا و فریز کرده بود . بی حوصله به اتاقم رفتم .تیام هم بعد از رفتنش رفت مطب ، بعداز رفتن بابا چقدر زندگیمون تغییر کرده بود دیگه واقعا شاد نبودم .بی حال وارد حمام شده و باندو باز کردم آروم رفتم زیر دوش ولرم باید خونهایی که روی بدنم ریخته بود می شستم شانس آوردم فقط نوک چاقو به پلوم کشید . اگه راست راسی تهدیدشون راست باشه

244

چکار کنم ؟ دیگه مطمئن شدم کار خود نامردشه دوش سر پایی گرفتم . بعد از حمام بدون اینکه موهامو خشک کنم

روی مبل دراز کشیدم از صبح که بیدار شده سر پا بودم ،
روز سختی داشتم هندز فری و تو گوشم گذاشتم و آهنگ و
پلی کردم . به پشت دراز کشیدم خیلی زود چشمهام
سنگین شد . هنوز خوابم سنگی ن نشده بود که صدای
گوشیم بلند شد . دکمه ی هندزفری و زدم . بله ؟ . سالم نی
کا خانوم کجا غیبت زد ؟ خبر ی ازت نشد ! . علی توایی
راستش خیلی کار داشتم چه خبر ؟ . هیچی فقط خانوم
احدی رو استخدام کردم . حال بگو بینم ک ی بود .
دستمورو ی زخمم گذاشتم وچشممو بستم . خانوم احدی
ک یه ؟ . وا خدا شفا بده همون خانوم ی که صبح آورد ی
باخودت چشمهای بسته امو باز کردم . اهان اصل یادم نبود
امروز روز سختی داشتم خب چه خبر بلخره وارد شرکت
شد ؟ . آره بابا بعد از کگم ی منو منو آمد ، فقط موندم از
کجا م ی شناسیش ؟

245

. تو قبرستان آشنا شدم . نیکا چی م ی گی چته تو ؟ بیچاره
منظورمو اشتباه فهمیده بود خندیدم . چیزی م ن یست
دیونه صبح رفتم سر مزار بابا بیتا هم آمده بود سر مزار
شوهرش اونجا دیدمش بیکارو بی حام یه گفتم کمکی

بهبش بکنم . اوک ی حال بهش اعتماد دار ی ؟ . چی بگم
شناختش به عهده ی خودت یه مدت حواست بهش باشه
زن مظلوم ی به نظر م ی رسید پسزشم بزاری د باشه .
اطاعت رئیس ، امری باشه . از اولم نبود . راستی حقوقشو
گفتم خودت مع یین م ی کنی . باشه بعدا زنگ م یزنم
بهبش فعال برو می خوام بخوام . چشم و بای بی خیال
آهنگ شده چشمهام و بستم ... بدنم خشک شده بود
کش و قوصی به خودم دادم . تاریکی اتاقم خبر از رسیدن
شب و م ی داد.نشستم و دستی به صورتم کشیدم ، بلند
شده رفتم سمت در برق پایین روشن بود . به ساعت
صفحه گرد بزرگ رو ی دستم نگاه کردم ! اوه چقدر خوابیدم
ساعت یازده شبه ؟!

246

از پله ها پایین رفتم تیام جلوی تی وی روی مبل ی پا هاشو
دراز کرده و مشغول خوردن پفک بود . بدن توجه بهش
رفتم سمت آشپز خونه صدای شکمم بلند شده بود . در
یخچال و باز کردم در ظرفهارو یکی یکی باز کردم تا به
ماکارنی رسیدم ظرفش و بیرون آوردم ، مقداریشو گرم
کردم با همون ظرف نشستم سر م یز و شروع به خوردن

کردم . . سالم خانوم خوش خواب چقدر م ی خوابی سرمو
چرخوندم سمت تیام . سالم خی لی خسته بودم صندلی
روبرومو عقب کشید . نمی دونم چرا هم یشه لبخند به لب
داشت ؟ . نمیخای به آقاتون شام بدی ؟ چنگال تو دهنم
موند و نصفی از ماکارونیهای رشته ایی آویزون کنار لبم بود
. به نگاهش خیره شدم ماکارونهارو هورت کشیدم تو دهنم
. نه ... به منچه چرا تا حال نخوری ؟؟ اگر فکر کردی من
آشپزت م ی شم خیال کردی بیخیال شروع به خوردن کردم
یهو دیدم قابلمه ی جلوی دستم کش یده شد و با دست
شروع به خوردن کرد چشمهام چهار تا شد . دستمو بردم
قابلمه رو بکشم مچمو گرفت

247

. دستمو ول کن غذا مو بده مگه خودت چالقی برو گرم کن
برای خودت همین تور که با لذت و ولع ماکارانی و همچنان
با دست می خورد ابرو هاشو بال زد . . نوچ غذایی که زنم
گرم کرده باشه دوست دارم یهو خون جلوی چشمو گرفت و
موهاشو به چنگ گرفتم هنوز مچمو گرفته بود با یه دست
موهای کوتاه و خوش حالتشو م ی کشیدم . . آی آی نکن
دختر کچلم کرد ی بذار غدامو بخورم داد زدم . دستمو ول

کن تا موهاتو ول کنم دستمو رها کرد قابلمه رو ازش گرفتم
منم با دست شروع به خوردن کردم . غش غش خندیدو به
صندلی تکیه داد . . نیکا خانوم دستمو نشسته بودم شونه
هامو بال دادم و دوباره خوردم . دستمو کرده بودم دماغم
ها یه لحظه خشکم زد ولی اگر دستش کثی ف بود خودشم
نمی خورد با دهن پر گفتم:

248

. مهم نی ست من غذا مو بهت نمی دم ای بابا برو گرم کن
برای خودت دوباره چنگ زد به ماکارانی با لچ هر دو مون
شروع به خوردن کردی م اگه خاله یا مامان می دید م یز
مرتیش به چه وضعی افتاده حتما هردومون از خونه اخراج
م ی شدیم . هر کاری کردم حری ف این غول نمی شدم که ،
دکترو چی به بدن سازی و ای نا جور کارا لبهامو کج کردم .
فکر نکن ی من ظرفهارو م ی شورم یا م یزو مرتب می کنم
قبل حضور وحشیانه جناب عالی اینجا مرتب بود بلند شد
قابلمه رو برداشت و رفت سمت سینگ . نیکا خانوم از
نامرتبی بیزارم اینجا خونه ی هر دوی ماست . تو که نمی
خوا ی در غیاب طاهره خانوم خونه رو گند برداره ؟ الن
هردومون خوردی م پس به هم کمک م ی کنی م مرتب م

ی کنی م اینجارو ، حال خودت تایین کن چکار ی انجام م
ی دی ؟ برای من فرق ی نمی کنه با لبهای ورچیده نگاهش
کردم ج

دی حرف م ی زدو حرفشم منطقی بود . چشمهامو کمی
چرخوندم و فکر کردم . . م یزو مرتب م ی کنم

249

هردو آروم شروع به کار کردی م بی صدا کمی جای خراش
چاقو روی کمرم درد گرفت که باعث شد ..چشمهامو ببندم
دستمو جای زخم گذاشتشم با دیدن خون نالیدم . . خون م
ی اد تیام که پشت به من مشغول شستن ظرفها بود
سرشو سمتم چرخوندن اخم ی کرد دستشو آب کشید و با
دوقدم بلند بهم رسی د لباسمو بال زد . . نترس چ یزی
نیست از بس تقال کرد ی به خون ریز یافتاده باندت کو
چرا بازش کردی ؟ لبهام روی پایین افتاد . رفتم حمام بازش
کردم . نگاه تیزی به من انداخت . اشتباه کردی باید بازم
باند م ی بستی بشین اینجا الن م یام شونه هامو آروم
فشار داد ورو ی صندلی نشوند ومتوجه شدم از پله ها
باسرعت م ی ره صدای پاش توی خونه ی ساکت اکو م ی

شد . خیلی سریع با چند باند استریل برگشت . در سکوت باندو روی کمرم با چسب فیکس کرد . . . خب پاشو برو استراحت کن من اینجا رو مرتب می کنم سعی کن زیاد به خود فشار نیاری تا بتر بشه وضعی تت .

سرمو تکون دادم آرام بلند شدم رفتم سمت مبلها و نشستم تی وی و که خاموش کرده بود پلی کردم . هه آقا کالسش بالاس زبان اصلی می بینه ! کم می بعد آمد با فاصله روی مبل دیگه ایی نشست سینی دستشو که دوفتجان قهوه داخلش بود رو روی میز وسط گذاشت . این زبان اصلیه چی زی نمی فهمی ازش می خواهی فیلم دیدی گه ایی بزارم ؟ ابرویی بال انداخته و خنده می کوتاهی کردم . جناب دکتر فکر کردی خودت دکتری و خارج درس خوندی بلدی ؟ بنده هم مسلطم چشمه اش گشاد شد خندید دندونها می ردیفش نمایان شد . واقعا ؟ آفرین قبل از اینکه خم بشم فنجانو بردارم ، خیز برداشت و فنجان و دستم داد . فنجان و گرفتم . ببین آقا تیام ؟ با این کارها دل من رامت نمی شه من تورو نمی خوام چو ز خند می زده و چشمه اشو ریز کرد . . بعد ک می گفته من این کارو می کنم

دل تو رام بشه ؟ خوش خیال نباش جوجه ازاونجا که من یه
پزشکم و س.وگند یاد کردم وض یفه ام م ی دونم به حال
بیمارم رسیدگ ی کنم همین

251

. من حالم خوبه الزم نکرده برای من دکتر بازی در بیاری
بلند شدم فنجان نخوره رو رو ی م یز گذاشتم رفتم سمت
پله ها . صداشو شنیدم . آره نیاز نداری ول ی همین چند
دقیقه پیش من بودم با دیدن یه زره خون داشت پس م ی
افتاد . با حرص نگاش کردم لباسمو کمی بال زدم باند و با
چسبهاش کندم درد به کمرم پیچید . ولی مهم نبود . . بفرما
اینم باندت خودم بلدم بذارم نیازی به تو ندارم دوید
سمت . دیونه چکار م ی کن ی ؟ چرا اینقدر لج بازی برات
متاسفم جیغ زدم ودستمو سمتش دراز کردم . . به من
نزدیک نشو از پله ها دویدم به اتاقم پناه بردم ..پسره ی
فرنکی زردنبور فکر کرده ک یه بزار فردا که رفتم برای طالق
اقدام کردم م ی فهمه صبح برا ی اولین بار بعد از فوت بابا
سویچ ماشینشو برداشتم ماش ینم پارک ینگ بود و وقت
نمی کردم بگیرم سوار شدنم همان و ترک یدن بغضم
همان ، آخ ...آخ بابایی چرا تنهام گذاشتی ؟ بابا چطور برونم

؟ بعد از اینکه صبحانه نخورده وبا چشمهای اشکی و کوله
باری از غم یتیم ی قبل از ا ینکه برم شرکت رفتم دنبال

252

کارای طالقم واقعا باید بفهمه باهاش شوخی ندارم و سر
حرفم هستم .بین مسیر شرکت گوشیم زنگ زد ماشین و
پارک کردم جواب دادم شماره ناشناس بود . . بله ؟ . سالم
خانوم منم ی گانه . آهان سالم عزیزم خوبی رضا کوچولو
خوبه ؟ . ممنونم خانوم زنگ زدم بابت کار تشکر کنم شما
امروزم شرکت نم یاین . نه عزیزم من بیشتر شرکت بابای
خدا ب یامرزم اونجارو دوستان اداره م ی کنند . حقوق شما
هم به اندازه ایی م ی دم که بتونی خرج خودتو پسرت و
بدی الن کار دارم عصر میام اونجا صحبت می کنیم . باشه
پس مزاحم نمی شم . خدا نگه دار وقتی وارد کارخانه
میشدم حرف بابا همیشه تو گوشم اوکو م ی شد ...دخترم
سرکار محکم و باجذبه باش بزار کارگراها فکر نکنند چون
زنی م ی تونند ازت سرپیچی کنند . با قدمهای محکم و اخم
همی شگی م وارد شدم با مدیر امور مالی قرار داشتم به
محظ وارد شدن و سالم و احوال پرسى رو به النا گفتم :

. آقای عزیزی آمده ؟

. بله آمده

. بگو بیاد باید به پرونده ها رسیدگی کنم .

با اخم و بی حوصله وارد اتاق شدم پیام نبود کال در هفته چند روز می آمد ولی از حق نگذریم درست و حسابی رسیدگی و به کارگراها سرکشی می کرد و امورو زیر نظر داشت

چند روز گشت ، طی این چند روز قبل ورودش غذا می خورد و ظرف می شستم اونم تنهایی همین کار می کرد . از اونجا که شبها دیر برم ی گشت قبل از ورودش به اتاق می رفتم ،

یه روز عصر با الن و بچه ها رفتیم پاتوق یگانه هم دیگه بین ما جایی داشت حقوق خوبی براش در نظر گرفتم رضا هم با شیپنتای کودکانه اش جمعمونو با صفا تر می کرد .

قبل از شام وسط بچه ها ایستادم گروه ی چند نفر چند نفر روی تختهایی که فصل تا بستون بیرون رستوران بود نشسته بودند . دستهامو بال بدم

. توجه توجه

همه به من خیره شدند

254

. خب دوستان امروز م ی خوام خبر خوبی بهتون بدم ، از اونجا که چندین ماه کار خدمات ی و شروع کردیم و کار با زحمات تک تک شما گرفته ، تو فکرم ب یمه کنم همتونو هنوز حرفم تمام نشده بود که با دست و جیغ و سوت بچه ها رو برو شدم . لبخند رضا یت آم یز ی زدم . شونه هامو بال انداختم . ای بابا بزارین بقیه ی حرفمو بگم . علی دستشو به عالمت نشستن تکون داد . . نمی خواد هر کاری بکنی وهر تصمیمی بگیری ما کنارتیم بعد رو به هم گفت . بزن دست قشنگه رو به افتخار رئیس جوان و با جذبه ولی کمی نازکی . همه دست زدن خندیدن و رضا کوچولو اون وسط شروع به رقصیدن کرد . به چهره ی ی گانه که خندان

بود خیره شدم ته دلم خدارو شکر کردم که تونستم غم و
از چهره ی این زن بگیرم ، بعد از شام کاوه که روی تخت
بغلی مانسته بود پایین آمد و کفشهاشو پوشید . . نیکا به
لحظه م یای ؟ سرمو تگون دادم به عالمت تایید . پامو از
تخت آم یز کردم کفشمو بیوشم که خم شد و کفشمو
جفت کرد

255

. ممنونم زحمت نکشید . . خواهش بیا کارت دارم جلو رفتم
و کنارش چند قدم دور شدم دست ی به پشت گردنش
کش ید . ف نفسششو فوت کرد . نیکا قصد دخالت ندارم
قبل از حر چیز ی معذرت م ی خوام خودت عاقل و بالغی و
حرفی در رفتارو کردارت نیست اخی کردم . چی شده کاوه
راحت باش . راستش م ی خوام بگم زودتر برو خونه دلم
نمی خواد آقا تیام از دستت عصابانی بشه یا فکر بدی بکنه
اخمهام بی شتر تو هم رفت . به تیام ربطی نداره من خودم
م ی دونم چه موقعه برم خونه ممنون که نگرانم ی م ی
خواستم برم سمت بچه ها . نیکا اون یه مرده غرور داره ،
کم غرورشو له کن ، راستش نگران آزارت بده به خاطر دیر
رفتن به خونه

روی پاشنه چرخیدم سمتش از دستش ناراحت نشدم ولی از اینکه سایه ی تیام همه جا باهام بود عذاب م ی کشیدم دندونهامو به هم فشردم کمی به چهره ی کاوه خیره شدم و به بچه ها پ یوستم . دیگه حالی برام نمود بلند شدم شالمو مرتب کردم . یگانه پاشو دیر م ی شه برسونمت خونه زود چادرشو مرتب کرد روبه رضا گفت: . پاشو مادر پاشو دیرمون م ی شه رضا از تخت پرید پا بین و دستهاشو رو هوا تگون داد . آخ جون هوراااا با ماشین خاله حال م ی ده بریم دوید سمت ماشین ریموتو زدم زود سوار شد . روبه بچه ها کردم . خب دوستان شب خوش از فردا وک یل و م ی فرستم برا ی کار بیمه نگاهم به لبخند و برق چشم کاوه بود . به ناخو داگاه از لبخندش لبخند به لبم نشست ، این مرد ز یادی خوب بود و همیشه هوامو داشت . با خداحافظی از بچه ها راهی شدیم یگانه رو دم در خونه اش پیاده کردم . تا برسم خونه ساعت دوازده شده بود خوبه حال زود راه افتادم . نگاهم به برق روشن ساختمان افتاد نمی دونم چرا هوری دلم ریخت ؟ دستم رو دستگیره بود با خودم گفتم : ا ی بابا به چته برو وداخل و بیخیال باش ...در

باز کردم . اوه اوه تیام دست به کمر روبرو ایستاده بود .
آب گلومو

257

قورت دادم . چنان با اخم به من خیره شده بود که قدرت
سالم کردن نداشتم . با صدای بلند داد زد . تا الان کجا
بودی ؟ چرا یه دختر باید این وقت شب بیدار خونه ؟ به
خودم مسلط شدم آب گلومو قورت داده اخم ی کردم می
خواستم جواب نداده رد بشم از کنارش که مچ دستم اس
یر دستهای درشتش شد . . باتوام ای ن خونه صاحب نداره
بی اطلاع تا این ساعت شب بیرونی ؟ سرمو چرخوندم
طرفش . به تو ربطی نداره دستمو ول کن اصل تو چکاره ی
منی ؟ هااااا فریاد بلند ی کشید . من شوهرتم و توام زن
من هردو با اخم و چشمهای به خون نشسته به هم خیره
شده بودیم رگ کنار پیشونی ش چنان نبض م ی زد که به
راحتی م ی تونستم ببینمش ، فشار دستش و بیشتر کرد
دستمو رو دستش گذاشتم . آی دستم و شکستی ولم کن
دستمو همینطور دستمو کشید جیغ زدم . آی تیام شکستی
دستمو رفت سمت م یز وسط مبلها کاغذ ی گرفت جلی
صورتتم غرید

. این چیه طالق م ی خوای آره ؟ دستمو داشت خورد م ی شد . ولم کن وحش ی بله که طالق م ی خوام من و تورو به هیچ حساب نمی کنم دستمو رها کرد . به همین خیال باش طالقی در کار نی ست گفتم تو نیاز به ادب اساسی داری تا هر وقت دوست داری برو در دادگاه بس بشین

مچ دستمو با صورت مچاله شده ماساژ دادم . بغض راه گلومو بسته بود به یاد ندارم تا حال کسی اینجور با من حرف زده باشه ، به خودم مسلط شدم رخ به رخش ای ستادم . تو باید ب یای داد گاه از اولم من تو روو به عنوان شوهر قبول نداشتم آقای شوهر تا د یروز معلوم نبود اون و چه غلطی کرد ی الن آمدی دم از غیرت حرف م ی زنی ؟ نکن این کارو بهت نمیاد . خنده ی هیستریکی کردم و رفتم سمت پله ها هنوز قدم ی برنداشته بود که با فریادش سر جام میخ کوب شدم . از پشت شونه امو کشی د رخ به رخ شدیم هردو بازومو گرفت و فشرد . . آی ولم کن

رگ گردنش متورم شده سورتش به سرخی م ی رفت و
 اخمهاش در هم بود هیوالیی شده بود داد زد تو صورتم .
 دفعه ی آخرت باشه همچی ن غلطی م ی کن ی ها من بی
 غیرت نیستم که اسمم رو کسی باشه و بیخیال بشم تالش
 کردم از دستش رها بشم که که بازو هامو ول کرد ه مچ
 دستمو گرفت منو کشوند دنبالش ، ترس ازاین مرد وحش
 ی به جونم افتاد بد جور غیرتشو قلقل داده بودم . منو
 کشوند سمت پله ها . حال نشونت م ی دم که شوهرتم یا
 نه تا تو باشی مدام نگی تو چکاره ی من ی؟ با ترس ای
 ستادم قادر به هیچ تکلمی نبود اشکم پرت شد بیرون از
 پله ها بال رفت ومنم دنبالش کشید نشستم رو پله ها که
 منو نبره بال ایستاد و با یه حرکت بغلم کرد دست و پا م ی
 زدم و به سرو صورتش م ی کوبیدم ولی بیخیال بود . که
 من شوهرت نیستم و به من ربط نداره ؟ که من بی غیرتم
 آره االن کار ی م ی کنم که بدونی شوهرتم . ولم کن وحش
 ی ولم کن جی غ م ی زنم ها . بزن کس ی

صدات و نمی شنوه

. تیام ولم کن بزارم زم ین لعنت ی

پاهامو محکم تکون م ی دام ولی همچون گنجشک کوچکی
که اس یر چنگال عقابی تیز چنگال بود راه فراری نداشتم .
در اتاقشو با پا باز کرد منو انداخت رو تخت

خودمو زود جمع و جور کردم خواستم در برم که دستش
دور کمرم حلقه شد . صداش آروم ولی پر از خشم بود تند
تند نفس می زد . سرشو کشید کنار گوشم ، نفسهای
داغش حالمو خراب کرده بود ولی من آدم التماس نبودم ،
فقط از شدت ترس بدنم م ی لرزید و به سک سک افتاده
بودم .

. که من شوهرت نیستم آره ؟ بزار امشب یه شب عاشقانه
برات درست کنم دیگه فکر نکنی و تنهایی تصمیم نگیری
بدونی من تو زندگیت نقش مهمی دارم .

گونه اموو بوسید ، بوسیدن گونه ام همان و با صدای بلند
گریه کردنم همان مثل بمب منفجر شدم .

. تو رو خدا تيام بزار برم التماس م ی کنم کار ی با من
نداشته باش

بالخره به التماس سکردن افتادم نگاهش تو چشمهام قفل
شد . از اون همه خشم چیز ی باقی نبود ! مگه م یشه عرض
چند دقیقه آروم شده باشه ؟ بیشتر ترسیدم پاهامو جمع
و دستامو جلوی چونه ام مشت کردم .

261

. بلند شو کاریت ندارم

بلند شد و رفت سمت در یه دستش تو جیبش بود پشت
به من ایستاد . با بهت و چشمهای پر از اشک بهش خیره
شدم اشکم خشک شد به آنی

. نیکا خانوم به وقتش طالقت م ی دم ولی الن این و ازمن
نخواه ، بخصوص الن که اون بیشرفا دارند هر روز تهدید م
ی کنند که باید شکایتمونو پس بگیریم ، من به بابات
درست روز قبل از فوتش قول دادم مراقبت باشم ، اگر م

یگم شب بیرون نیا یامن در جریان باشم برای حفظ سلامت
ی

خودته

خودمو جمع کردم باور کردن ی نبود این همه ترس به جونم
انداخت ی عنی بابا واقعا گفته مراقبم باشه ؟ نفسهام آروم
شده بود چرخید سمتم باز خودمو جمع تر کردم ، جلو آمد
.

. ببین نیکا این کار من عمد ی بود م ی خواستم بفهمی
چقدر ترسناک وحشتناکه گیر اون بی شرفا ب ی افتی من
محرم و همسرتم اینقدر ترسیدی و وحشت کردی که کمی د
یگه ادامه م ی دام سخته کرده بودی از کجا مطمئن ی که
النم دنبالت نبودند ؟

الل شده بودم ترس از اونا تو جونم رخنه کرد . حرفهایش
حقیقت داشت و من باید بیشتر رعایت می کردم تا پلیس
گیرشون بندازه

. اینجور منو نگاه نکن پاشو برو استراحت کن منم ببخش
ترسوندمت ولی باید حس م ی کردی این وحشت و بلکه
کم سر به هوا باشی

بلند شدم بدون حرف سینه به سینه از کنارش رد شدم ،
به اتاقم که رسیدم بازم اشک راه ی گونه هام شد . از توی
آینه به چهره ی مثل کچم نگاه کردم واقعا از ترس داشتم م
ی مردم ! موهام ریخته بود ، صورتم شالم دور سرم نبود
فکر کنم روی پله ها افتاده بود مانتو مو در آوردم ن شستم
لبه ی تخت صورتمو بین دستهام گرفتم ...خدا یا چکار
کنم این مرد چرا موقع خشم همچون طوفانی همه چیزو
خراب م ی کنه ؟ ولی زود به خودش مسلط م یشه و آرامش
سراسر وجودشو م ی گیره ؟ ای بمیری نیکا که تکلیفتم با
خودت معلوم نیست ...در اتاقم زده شد جوابی ندادم
صورتمو از بین دستهام بیرون کشیده به در خیره شدم
تیام با لیوانی آب م یوه وارد شد لبخندی زد .

. خوبی ؟

فقط باسر جواب مثبت دادم کنارم روی تخت نشست .

لیوانو به سمتم گرفت

. بخور فکر کنم فشارت افتاده

لیوانو ازش گرفتم و یه ضرب سر کش یدم لیوان روی لبم بود که نگاه زوم تیامو دیدم لبخندی زد

. دختره ی سرتق توکه این همه م ی ترسی چرا کوری م ی خونی نیگاش کن کم مونده بود پس بی افته

263

جوابی ندادم . انگار مهر سکوت به لبم زده باشند . . ببین نیکا دیروز احضار شدم اداره ی پلیس متوجه شدند اونا ک ی هستند البته گفتند خیل ی وقته دنبال این باند هستند . مکثی کرد و باخنده گفت . وای نیکا م ی دون ی ک ی مسول پرونده ی ماس ؟ باز سرمو به طرفین تکون دادم . . دوستمه دوران راهنمایی و دبیرستان باهم بود یم ستوان تمامه خیلی خوشحال شدم که د یدمش باورم نمی شد خیلی با جذبه شده با صدای ضع یف ی که همراه بغض بود گفتم: . خوبه نگاهش داشت منو ذوب م ی کرد کمی ماتم

بود . . نیکا منو ببخش الزم بود این ترسو بفهمی ، درسته
واقعا از دستت عصابانی بود ولی چکه کنم که گرفتار تو
جوجه شدم آ خمی کردم . من جوجه نیستم زنبور خان غش
غش خندید بلند شد و به سمت در رفت

264

. امروز که نبودی دزد گیر نصب کردم برای خونه عباس م ی
گفت باید چهر چشمی مراقب باشی م

. خب چرا نمی گیرنشون ؟ ماکه نمی تونیم شکای تمونو
پس بگیریم

. نگران نباش م ی گ یرنشون ماهام باید مراقب باشیم .

از اتاق خارج شد و رفت در دل دعا کردم خدایا ممنون که ت
یام هست وال من تواین خونه ی در اندشت از ترس پس
م ی افتادم ، ولی خدایش چقدر وحشت داشتم تیام بهم
نزد یک شده بود .

صبح با سردرد از خواب بیدار شدم تا سحر از این شونه به

اون شونه شدم و فکر کردم چطور م یشه از دست ای ن
دزدهای شیاد رها شد؟ ول ی به نتیجه ایی نرسیدم .
چشمهای خسته امو کمی کاساژ دادم . دستهامو روبه بال
کشیدم بلکه کمی خستگی تنم بیرون بره ، بلند شدم بعد
از شست شوی صورتم پشت پنجره ایستادم صدای پای
پاییز با زوزه ی باد پشت پنجره به گوش م ی رسید برگها
دونه دونه حیات بزرگ و رنگ ی کرده بودند . جمعه بود م ی
خواستم امروز و استراحت کنم . رفتم صبحانه آماده کنم
به پله ها که رسیدم دستم و روی نرده ها کشیدم ماه ها
بود که ازشون سر نخورده بود . چیز ی منو قلقلک می داد
نشستم لبه ی نرده و مارپیچ سر خوردم به آخر نرده که
رسی دم تیام پا بین با تعجب به من خیره شده بود . نمی
خواستم تو چنین وضعی منو ببینه هول

شدم و موقع پایین آمدم تقریبا پرت شدم ..ای اونم کجا ؟
تو بغل تی ام چشمهامو که باز کردم با خنده گفت: . از این
کارهام بلد ی ؟ عجب آتیش پاره ایی هستی ابرویی بال
انداختم نگاهش خندان بود . اگه زم ینم بزار ی بهتره هااا
آروم زم ینم گذاشت رفت سمت آشپز خونه . بیا صبحانه
آمده اس لطف ازاین به بعد مراقب باش موقع سر خوردن
نقش زم ین نش ی همیشه که من ن یستم رو هوا

بگیرمت دستهامو مشت کردم و دنبالش رفتم اگه گشتم
نبود بی خیال صبحانه م ی شدم . . ببخشید آقا من عادت
دارم به این کار الانم جناب الوووو جلوی من ظاهر شدی
تعدادلم و از دست دادم . پشتش به من بود شونه هاش
آروم لرزید واین نشون از خنده ی ر یزش بود ، اووو چه
میزی چیده !! پشت م یز نشستم لیوان چایی جلوم
گذاشت ، هنوز باتعجب به م یز نگاه کردم لبخندکجی زدو
ابروهاشو بال داد صندلی روبرومو عقب کشی د و نشست .
. چیه چرا اینجوری به م یز نگاه م ی کنی ؟

. بادام ی به دهان گذاشتم . هیچی ولی خوشمان آمد
خندید و شروع به خوردن کرد . قابلی نداره بانوی لجباز
خونه ،

من آماده کردم شما تمیز م ی کنی و م ی شوری با لقمه ی
تو دهنم نگاهش کردم سرشو تکون داد . چیه ؟ من آماده
کردم شما تمیز م ی کن ی دیگه چرا اینجور نگاه م ی کن
ی؟ قرار روز اولمون همکاری در این مورد بود . . یادمه الزم
نبود شما بگی هر دو در سکوت صبحانه خوردیم و من
نظافت آشپز خونه رو شروع کردم غذاهایی که خاله طاهره
آماده کرده بود . تمام شده باید از این به بعد فکر نهارو

شامم باش یم ولی من آشپزی بلد نیستم حتی یه تخم مرغ ساده ، کارهامو انجام دادم رفتم اتاقم تیام هم اتاقش بود صدای جارو برقی از اتاقش به گوش م ی رسید ..آفرین چه بچه مثبت آقامون ..ههههه ...به خودم پس گردنی زدم ، کوفت یه بار م ی خوای سر به تنش نباشه یه بار براش ذوق مرگ م یش ی !! منم رفتم اتاقم بعد از کمی تمیز کاری آماده شدم برای دیدن آذرخش تنها چیز ی که

بهم آرامش م ی داد سوار کار ی بود . اتاق که بیرون آمدم تیام هم از اتاقش بیرون آمد از الی چشم نگاهی کرد . . کجا به سالمته ؟ نمی دونم اخم کردم یا با ناز گفتم: . فکر نمی کنم الزم باشه بگم کجا م ی رم در ضمن مراقب خودم . کمی متفکرانه به من خیره شد . از پله ها پایی ن رفته و رفتم سمت در دست به دستگیره زدم چنان آژیر زد که جیغ زدمو به عقب رفتم صدای پای تیام که با سرعت تر پله ها م ی دوید شنی دم دستم روی قلبم بود . . چی شد نیکا حالت خوبه ؟ دستهامو گرفت آروم لب زد . خوبی ؟ نترس دزدگ یر بود الان خاموش م ی کنم یادم رفت بهت رمزو بدم . صداش خیلی بلند بود یهوی شد ترسیدم . . باشه عزیزم ببخش درو وباز و رمزشو بهم گفت رفتم سمت ماشینم دلم نمی خواست زیاد با ماشین بابا رفت و

آمادکنم دلم آتیش م ی شد . ریموت و زدم خارج شم که
تی ام سوار شد چشمهام گشاد شد .

. شما کجا به سلامت ی ؟ خندید و کمربندش و بست .
امروز جمعه اس از اونجا که چند سال ایران نبودم و از وقتی
که آمدم در گیر کارم دلم م ی خواد با شما دوری بزنم هر
جا م ی ری منم م یام . وای...!!!! برو پایین من جایی نمی
رم میخوام برم پیش اسبم با چشمها ی درشت شده و
چهره ی خندان گفتم: . واقعا ؟ چه خوب منم یه اسب
خریدم به وک یل گفتم ای شون خریدن یک ماه پیشتره
گفت شماهم اسبت و اونجا م ی زاری اسب منم منتقل
کردی م اونجا راه افتادم . واقعا؟! . اهم . مبارک باشه ولی
ندیدم م ی گم به پای آذرخش من نم ی رسه قه قه خند ید .
دیدم آذرخشتو واقعا بی نظیره ولی اسب منم بد نیست
حال م ی ریم م ی بینیمش

سرمو تگون دادم طبق معمول بهترین سیب درختیهارو خر
یدم . تیام با تعج گفتم: . این همه سیب درختی برای چته
؟ . خب معلومه برای آذرخشه خیلی سی ب دوست داره .
واقعا ؟ یعنی منم الان سیب بخرم برا ی سپید همین طور
که رانندگ ی م ی کردم گفتم: . اسمش سپیده ؟ . اره چون

سفید یک دسته درست نقطه ی مقابل آذرخش شما هردو
باهم خندیدم اسب تیام هم اسب خوبی بود . همراه تیام
رفتم پیش آذرخش آذرخش تا مارو دید دستهاشو بال بردو
روی دوپا ایستاد و دستهاشو با ضرب تگون م ی داد . انگار
م ی خواست به تیام حمله کنه خودمو کشی دم جلوی تیام
. آروم باش آذرخش چیز ی نیست جیغ زدم که آروم باش
کنم . بسه آذرخش آروم بگیر چیزی نیست . گردنشو گرفتم
تند تند با صدا نفس م ی زد. تیام با تعجب به ما نگاه م
ی کرد

. چی شده چشه ؟ یاد زمانی افتادم که با علی و النا آمده
بودم بازم همین کارو کرد ، بوسه ایی گردنش زدم و با
خنده گفتم : . چیز ی نی ست غیرتی شده دلش نمی خواد
مرد ی کنار من باشه چشمهای تیام بازم گرد شد و خندید .
واقعا یعنی تا این حد ؟! بعد از کجا می دونی ؟ . خب بازم
اینجور پ یش آمده بود . اون موقع نم ی دونستم دلیلش
اینه النا فهمیدم همراه اسبهامو وارده محوطه ی سوار کاری
شدی م . تیام گفت: . بعد م ی شه بگی با ک ی آمده بودی
آخ خوشم م یاد غیرتی م یشه ی ا حسودی م ی کنه لبخند
کجی ردم . حال بماند . نیکا بگو ؟ . ای بابا با علی نامزد النا
آمدم بعدشم فکر نمی کنم موردی باشه اون روز در کنار

تیام همراه هم اسب سواری کردی م ومن با آرامش خاصی
به خونه برگشتم ، نهارو که بیرون خوردی م شمامو چه کنی
م ای بابا من حوصله ای ن

کارارو ندارم با قیافه ی آویزون وسط آشپز خونه ای ستاده
بود صدای تیام و از پشت سرم شنیدم . چیه چرا آویزونی ؟
. شام چی بخورم گشتمه چرخیدم سمتش کیسه ایی
دستش بود . سر راه پیاده شده بود و من تنهایی برگشتم
خونه ، ک یسه رو روی سینگ گذاشت . نیکا واقعا آشپزی
بالد نیست ی ؟ شونه هاموو بال انداختم . نه از کجا بلد
باشم . ک یسه رو باز کرد . مرغ داخلش بود بی رون آورد
همینطور که مشغول خورد کردنش شد گفت: . در عوض من
بلدم این مدت تنهایی زندگ ی کردند ازم یه آشپز ساخته
الن م ی خوام کباب درست کنم پایه ا یی اینبار چشمهای
گشاد شده بود . واقعا بلدی آشپزی کن ی سرشو سمتم
چرخوند

. بله که بلدم بانووو

طولی نکشید کبابهارو آماده کرد . هر چقدر به کارهاش دقت
م ی کردم بی نقص بود ولی من همچنان لج باز بودم اگه

کم بیارم شکستو قبل کردم . بهتره فعال چیز ی نگم . ولی
نمی دونم دوسش دارم یه نه فقط احساس امنی ت م ی
کنم کنارش شاید به خاطر خطریه که تهدیدمون م ی کنه
...هرد شرکت بودیم که گوشیم زنگ خورد به مانیتور
نگاهی انداختم شماره ناشناس بود . . بله . دختره ی لج باز
مگه نگفتی م شکایتو پس بگیر هر چی دیدی از چشم
خودت دیدی منتظر ما باش با ترس به تیام نگاه کردم . زود
متوجه ی ترس نگاهم شد بلند شد و گوشی و از دستم
گرفت تا گفت: الوو تماس قطع شد . کپ کرده بودم این
چندم ی ن تهدیدشون بود دستام م ی لرزی د ولبهام
بیشتر صورتم بین دستان تیام قاب شد . آروم باش نیکا
بازم اونا بودند ؟ اشکم پرت شد بیرون . تیام م ی ترسم

سر پا ایستاده بود سرمو به بغل گرفت . هیشششش آروم
بگیر چیز ی نیست پل یس دنبالشونه

ازم جدا شد و بیرون رفت. و زود با لیوان آبی برگشت ای
نقدر ترسیده بودم که اب از گلویم پایین نرفت . گوشی ت
یام زنگ خود منتظر به مکالمه اشو گوش م ی دادم یهو
قرمز شدو مثل فشفشه آتیش گرفت غرید . "غلط می کنید"
دستتون بهش بخوره روز گارتونو سیاه م ی کنم مگه شهر

حرتہ گویشو پرت کرد رو دیوار وشکست دست به کمر
همچون شیری زخمی اتاق و از این سر به اون سر می کرد .
جرات نداشتم چیز ی بگم م ی دونستم بازم تهدید شده ،
گوشی روی م یز و برداشت وچند دقیقه بعد . الو عباس
پیداشون نکردی د ؟ ...آخه این چطور شنودیه نمی تونی د
پیداشون کنید ... باشه منتظرم آدرسو که داری ؟ تا رسیدن
عباس جناب سروان دوست تیام هر دو در سکوت بودیم
سرمو روم یز گذاشتم صدای در بلند و النا وارد شد .
ببخشید آقایی هنوز حرفش تمام نشده بود که تیام بلند
شد ورفت سمت در . بگو بیاد داخل

منم بلند شدم النا با تعجب واخم به من نگاه کرد سرمو
بال دادم که چیزی نیست مرد جوان و قد متوسط با ته
ریش مشکی و چشم ابروی مشکی ولباس مرتب و شلوار
پارچه ایی وارد شد . کنار م یزم ای ستادم . سالم خوش
آمدید بفرمایید به مبلاها اشاره کردم جذبش منو گرفت
شالمو جلو کشیدم که لبخند تیام و دیدم . سالم خانوم
حالتون خوبه ان شا اهلل ؟ . ممنونم شما خوبید بفرمایید با
تعارف و بعد از جلسه ی معارفه نشست یم ، النا سریع
ترتیب پذیرایی رو داد و آبدارچی با قهو وارد شد بعد از
اینکه تنها شدیم . ت یام که کنار من نشسته بود دستهاشو

تو هم قفل کرد . خب عباس جان بگو ما چکار کنی م با
اینا؟ ببین رنگ به رخسار نداره آرامش نداریم . به من اشاره
کرد ، عباس نگاهی کوتاهی به من انداخت . تیام جان چیز
ی نمونده گیرشون بیاریم صالح ای نه فعال شکایتتونو پس
بگیرین که اینا بیخیال شما بشند . من قول می دم به
زودی دستگیر م ی شنند . تیام کمی فکر کرد . باشه
شکایتمونو پس م ی گیریم

با اخم غریدم و نگاه تندی بهش کردم . چی م یگ ی برای
خودت من پس نمی گیرم بابای من به خاطر این موضوع
رفتم، من بابا مو الکی از دست ندادم تیام چرخید سمتم .
آروم باش نیکا بعداز دستگیری بازم شکایت می کنیم
سرمو بال دادم . نه من پس نمی کشم رو به عباس کردم .
جناب سروان شما نمی تونی دستگیر کنی این درزدارو برای
راحتی خودتون م ی گید شکایتمو پس بگیرم تیام غرید .
درست حرف بزن نیکا معلومه چی می گی خودت ؟ سروان
دستی به ته ریشش کشید و در آرامش بدون اینکه به من
نگاه کنه گفت: . اشتباه م ی کنید ما از جونمون مایه م ی
زاریم برای آسایش شما ، اگر م یگم الن پس بگیرید چون
جون شما در خطره ما نکمی تون یم روی شما ریسک کنیم .

بلند شدم رفتم سمت م یزم و نشستم پشت م ی ز . نه
من پس نکمی گیرم تیام باصدای محکم گفتم : . من پس
م ی گیرم همین الان بریم پس بگیرم اخی کردم بدنم از
شدت عصبانیت م ی لرزید . من بمیرم پس نمی گیرم به
بابام قول دادم حقش و بگیرم بغضم و قورت داشتم ولی
فای ده نداشت بازم پر شد در نت یجه کاسه ی چشمم پرو
خالی م ی شد . تیام با قدمهای بلند و چهره ی عصبی آمد
سمتم . گریه نکن ... بفهم لعنتی تو ناموسم ی اونا با تو
منو تهدید م ی کنند اگه گیرت بندازند چه خاکی به سرم
بریزم .. نیکا باید برم بمیرم .. بفهم اینو من بقیه این
شرکت و همی ن الان به نامت م ی زنم نامردم اگه این
کارو نکنم دست بردار نیکا یه لحظه خشکم زد تیام واقعا
نگران من بود ؟ ! بیخیال شدم . ولی من پس نمی گیرم . و
سهم توام نمی خوام الزم نکرده برای من بمیری چیه فکر
کردی این قدر ضع یفم ؟ /

سروان زیر لب اهلل اکبری گفت و بلند شد . . خب تیام
جان شما بیا شکایت و پس بگیر ان شا اهلل خانوم هم
فکراشو م ی کنه الان عصابانی هستند روبه من کرد . خانوم
از دیدنتون خوشحال شدم دوست داشتم جوری دی گه
آشنا بشیم ولی انگار قسمت این بوده من تالشمو م ی کنم

برای زودتر دست گیر کردنشون ... تیام نگاه خشمگین ی
به من کرد پالتوشو از چوب رختی برداشت و با هم از اتاق
بیرون رفتن الانا زود خودشو پرت کرد داخل آمد سمتم
سرمو بین دستهام گرفته و گریه م ی کردم . وای نیکا چته
چی شده ؟ سرمو بلند کردم . چی بگم الی اون دزدا دست
بردار ن یستن تیام رفت شکایتشو پس بگیره ولی من نم
ی گ یرم] از زن بودنم بیزارم از اینکه تیام با بی آبرو کردن
من تهدید م ی کنند بی زارم دیگه موندم چکار کنم الانا
سرمو به آغوش گرفت

. گریه نکن عشقم نیکا بگذر از این شکایت بلکه آرامش
بگ یری ببین چقدر برای تیام مهم ی که از شکایتش
گذشت کم ی باهاش مدارا کن .

از شدت ناراحتی محتویات معده ام بال و پایین م ی شد و
آخرشم تحمل نیاوردم و سریع از الانا جدا شده و سرم فرو
کردم تو سطل آشغال کنار م یزم

تیام شکایتشو پس گرفت ولی بامن سر سنگین شده بود .
م ی دونستم خطر در کمینمه ول ی دلم نم ی خواست
قولی که به بابا دادم و بشکنم . حرفهای تیمام برام قابل

هضم نبود نمی دونستم چه حسی به من داره ، همش دم از غیرت و حفاظت از من و م ی زد . یک هفته گذشت . برای تولد علی دعوت شدم . بعد از مرگ بابا این اولین باری بود که در جشن دوستان شرکت م ی کرد . کت و شلوار جذب مشکی و لباس سفید ی زیرش پوشیده موهامو ساده دم اسب ی بستم آرایش مال یمی کرده و خط چشم زیبایی کشیدم با رژقهوه ایی به آرایشم خاتمه دادم . کفشهای پاشنه ده سانتو پوشیدم نگاهی به خودم در آینه کردم ... اوووی عالی شدم . از پله ها که پایین رفتم پیام مشغول دی دن تی وی بود با دیدنم سوتی کشید

. کجا به سالمته چه تیپ پسر کشی زدی رحم ی به دل مردم بکن

. ابرویی بال انداخته مانتو مشکیم و پوشدم بدون اینکه دکمه هاشو ببندم رفتم سمت در

. م ی رم مهمونی

پاهاشو که تا الن روی دسته ی مبل انداخته بود جمع کرد و صاف نشست . بله کامال مشخصه مهمونی م ی ر ی باین

تیپت ف کجاا؟ چشمهاشو ریز کرد ، شونه یی بال انداخته
ابرویی بال انداختم . فکر نمی کنم الزم باشه بدونی فعال
منتظر حرفی ازش نمودم از در خارج شدم موقع خروج از
خونه دی دم آمده دکم در دست به کمر رفتن منو نگاه م ی
گرد . سر راهم سکه ی نی م بهاری برای علی گرفتم جشن
تو خنه اشون بر گذار م ی شد با دسته گلی از گلهای رز
سرخ آتشین وارد مجلس شدم با استقبال پدر و مادر علی ،
النا و دیگر دوستان رو برو شدم . همه ی دوستان بودند .
بعد از کلی خواهش از طرف بچه ها آخرش برای رقصیدن
رفتم . کاوه روبروم ایستاد . بزنم به تخته امشب بی نظیری
حین رقص جواب دادم . . ممنونم لطف داری د

دور آخر رقص بود و همه وسط سالن جمع شده بودیم
زمان و از یاد برده بودم جمع دوستان ما مثبت بود . در
حضور والدین علی و الننا راحت بودیم ...کاوه

اروم سرشو کشید جلو دستاش و مشت کرده و آروم م ی
رقصید و پا زم یین می ک یبود . نیکا دیرت نشه ساعت یکه
یهو دلم ری خت برای اولین بار از تیام ترسیدم منو م ی
کشه حتما چطور برم خونه سع ی کردم خودمو حفظ کنم
لبخندی زدم . باشه الن م ی رم حواسم به ساعت نبود از

همه خداحافظی کردم انگار با شب خیر من همه متفرق شدند . دم در خونه با النا و علی وبقیه خدا حافظی کردم . رفتم سمت ماشین ، کاوه نگاهی به ساعتش انداخت و پا تند کرد سمت من . نیکا م ی خوای همراهت باشم تا خونه؟ دیر وقته با شرا یطی تنها نباشی بهتره نگاهی به بچه ها کردم . پس ماشینت چ ی م یشه ؟ . م ی دم آرمان بچه هارو برسون فردا م یاره دانشگاه برام همیشه من و کاوه چون ماش ین داشتی م به بچه ها سرویس رسانی م ی کردی م کمی ترس از تنها رفتن داشتم لب باز کردم که پی شنهادشو قبول کنم که از پشت شونه اش کشیده شد

صدای غرش تیام تو گوشم پیچید .. ته دلم خال ی شد . خدایا خوابم یا بیدارم ؟به عقلم شک دارم . کاوه از پشت خورد زم ی ن

. الزم نکرده برسونیش نیکا همسر داره تو چکاره ی نیکا هستی هر جا م ی ره هستی ؟

کاوه بلند شد وسینه به سینه ی تیام ایستاد

. جناب اشتباه نکنی د ما مدتهاس باهم دوستی م .

آخ با مشتی که تیام نثار صورت خوش فرمش کرد حرفش نا
تمام موند . دلم نمی خواست کاوه که جز خوبی و مردانگی
چیزی برای من نداشت مورد تهمت قرار بگیره جلو رفتم رو
به تیام داد زدم

. داری چکار می کنی منظورش دوستی ساده بود نه
چیزه دیگه ! تو من و تعقیب کردی ؟

تو صورتم غرید

. تو خفه شو برو سوار ماشین چرا باید یه دختر تا این وقت
شب بیرون باشه که دیگران ساپرتش کنند ؟ تا دوازده
منتظر شدم خبری از خانوم نبود رفتم اتاقت کارت دعوت و
دیدم گوشیتم جواب نمی دی... ببینم گوش یی برای
قشنگی گرفتی ؟

غرورم جلو یی دوستانم شکست قلبم مچاله شد . رخ به
رخش ایستادم

. نمی رم به تو مربوط نیست تو کی باشی به من دستور

م ی دی ؟ من هر وقت دلم بخواد م یرم بیرون ... با
سیلیی که به صورتم زد خشک شدم النا و علی و بقیه بچه
ها رسیدن النا منو به آغوش کشید

. چکار می کنید آقا؟؟ چیزی بین اینا نیست اشتباه م ی کن
ید ما خیلی وقته باهم دوستان صمیمی هستیم

علی جلو آمد بازوی تیامو گرفت آرومش کنه تی ام ، تیام
همیشگی نبود شراره آتش بود

کاوه خیز برداشت سمت تیام

. به چه حقی دست روش بلند کرد ی مردانگید اینه دست
رو یه زن بلند کنی آقای دکتر؟! مردی بیا من و بزن

دکترشو با طعنه گفت:

تحمل این همه تهمت و بی اعتمادی ، این همه تحقیر و
نداشتم از بغل النا برون آمده دویدم سمت ماشی نم همه
منو صدا م ی کردند تیام ، کاوه و علی دنبال ماش ین
دویدند . بی توجه پامو روی گاز گذاشتم ماش ین پرواز کرد

. گوشیم مدام زنگ م ی خورد ، دستم و جای سیل ی تیام گذاشتم از سوزش ناراحت نبودم از غرور درد به خودم م ی پیچ یدم ، زدم روی فرمان و جیغ زدم خدااااااااااا... خدااااااااااا.... ک ی گفته فقط مرد غرور داره ؟ مگه زن غرور زنانه

نداره ...وااای خداااااااااا... اشک صورتمو شست بی تاب بودم دلم م ی خواست پوستمو بشکافم و روحم و به پرواز در بیارم ، دلم م ی خواست خودمو بدرم... بابا کجایی بیا ببین دست رو ی نازدونه ات بلند م ی کنند و جلوی همه غرورشو له کردند ...صدای بوق ممتد ماشینی که کنارم به سرعت در حرکت بود .توجه امو جلب کرد . اشکمو با پشت دست پس زدم کاوه بود .تیام هم کنارش نشسته بود . تی ام شیشه رو پایین آورد ه و سرشو تا شونه هاش بی رون کشی د

. نیکا آروم برون ...نیکا خواهش م ی کنم ، معذرت م ی خوام .

توجه ی نکردم و بیشتر پامو فشار دادم رو پدال انگار که دق دلیمو م ی خواستم سر پدال خالی کنم ... انگار نه انگار تیام و کاوه الن دست به یقه شده بودند ، چطور همراه

هم هستند الن؟

قطرات بارون به و اشکهام دی دم و تار کرده بود . جیغ زدم ... دلم فقط حبس در اتاقمو م ی خواست خیلی زود به خونه رسیدم . به خونه که رسیدم دویدم سمت اتاقم برام چیز ی مهم نبود در اتاق و قفل کردم . باید فکر جای دیگه ایی برای زندگ ی باشم با گریه و کالفگی لباسهامو در آوردم . هر کدو مو یه جا انداختم صدای پای تیام و بعد صدای در بلند شد . دلم نمی خواست صدا ی گریه امو بشنوه ، "بی صدا حق حق کردم" گلوم بر اثر جیغهایی که زده بودم م ی سوخت و خراش برداشته بود .

. نیکا در و باز کن خواهش م ی کنم باید حرف بزنیم

تو صداش اثری از خشم نی م ساعت پیش نبود . جیغ زدمو به دستهامو مشت کردم

. من حرف ی با تو ندارم برو گم شو دست از سر من بردار ؟
اسمت نحست بردار از شناسنامه ام آقای شوهرررر

. نیکا ببین دست خودم نبود خیلی نگرانت بودم ترسیدم

گیر اونا افتاده باشی ببخش منو خواهش م ی کنم

. گفتم نم ی خوام صداتو بشنوم برو تا خودمو نکشتم از دستت

. باشه باشه آروم باش م یرم

تیام رفت بیحال رفتم حمام ، یه لحظه چشمهای گشاد شده ی بچه هارو از یاد نمی بردم بخصوص دست به ی قه شدن تیام و کاورو ! حال فردا با چه رویی باهاشون روبرو بشم کاوه هی چ وقت حتی زمانی که به من پیشنهاد ازدواج داد خودمون ی رفتار نکرد همیشه متین و سر به راه بود .. با افکار درب و داغون سعی کردم بخوابم ولی در یغ از لحظه یی خواب که به چشمهای گریونم بیاد ... دم دمای صبح چشمهاغم سنگی ن شد

صبح با دل درد بیدار شدم بخشی شانس الن وقتش بود ؟ صدای ظرف و ظروف از آشپز خونه به گوش م ی رسید ، پس نرخته بیمارستان هنوز گوشی رو برداشتم وشماره ی هلنارو گرفتم. با اولین بوق برداشت

. وای نیکا کجاییُ مردیم از نگرانی خوبی ؟ کجایی دعوات کرد ؟

با دوانگشت شصت و اشاره چشممو ماساژ دادم

. صبرکن بینم تند نرو خوبم اونم جرات نداره دعوام کنه

. کاوه گفت به سرعت رو هوا روندی گفت خیلی نگرانت بودند م ی گفت تیام مدام خودشو لعنت کرده و از کاوه عذر خواهی کرده

اخمی کرده دندونهامو به هم فشار دادم

. بسه النا زنگ زدم بگم چند روز شرکت نمیام دانشگاه هم نمیام

. وا چرا نکنه زندون یت کرد ؟ خاک وچوکم

. بسه الی دندون به جگر بگیر تا چند تا حرف خشک بارت نکردم ، کمی مری ضم خودت می دونی چقدر حالم بد م
پشه همین بعدشم هنوز از مادر زاییده نشده منو زندون ی

کنه مراقب شرکت باش

بدون خدا حافظی تماسو قطع کرده و گوشی رو پرت کردم رو تخت ، خونه ساکت خبر از رفتن پیام م ی داد . درو باز کردم رفتم پایین چای سازو به برق زدم چایی هنوز گرم بود چای نباتی خودم هر چقدر بین قرصها گشتم مسکن پیدا نکردم دل درم شدید تر شده بود رفتم اتاقم بهتر بود بخوابم حال نهار خوردنو نداشتم یه تخت شکالت تلخ دراز کش روی تخت خوردم ، ناله کردم آی مامان وای خاله کجایین مردم از دل درد ...عرق سرد به پیشئنی ئ کمرم می نشست ، چیز ی نخورده اسید معده امو بال آوردم . انگار بیهوش شده باشم وقت ی

چشمهامو باز کردم هوای آذر ماه زود تاریک شده بود . به زور چشممو باز کردم و ساعت مچی روی دستمو بلند کردم ساعت شش بود و من حال تکان خوردن نداشتم صبحانه که نخرزدم نهارم که حال نداشتم ب ی حال بلند شدم برم پایین درو که باز کردم صدای تیامو شنیدم که با تلفن حرف م ی زد انگار تازه از راه رسیده بود واز پله ها بال م ی آمد دلم نمی خواست ببینمش زود به اتاقم برگشتم و در و قفل کردم .هنوز پشت در بودم که آروم به در زد . با صدای

آروم ی گفت:

. نیکا جان اونجایی ؟ نمی خوام بیای بیرون ؟

کمی مکث کرد

. نیکا جان نمی گم منو ببخش ، حداقل بیا بیرون

بازم سکوت کرد دلم نمی خواست جوابشو بدم رفتم زانو به بغل لبه ی تخت نشستم ، بازم چشمهام بارونی شد این روزها چقدر دلم و تمام وجودم هوای بارون و دانه و با پاییز همراهی می کنه ...یهو به شدت به در کوبی و صداشو بالال برد . . نیکا نیکا جواب بده ببینم حالت خوبه ؟ اگه جواب ندی درو مسی شکنم

ضربه ی محکمی که به در زد از تخت پایین آمد

. بسه در و نشکون چه خبرته تو اتاقم آسایش ندارم از دستت ؟ عجب گیر ی کردم .

صداش حس آرامش داشت

. وای نیکا فکر کردم بالایی سر خودت آوردی نگران شدم
میشه بیای بیرون شام از بیرون گرفتم

دل درم زیاد بود.

با دست چنگی به دلم زدم صورتم مچاله شده بود با صدای
بلند جواب دادم

. الزم نکرده نگران من باشی در ضمن خیالت و راحت کنم تا
تورو از زندگ یم بیرون نکرتم بالایی سر خودم نمی آرم
شام ارزون ی خودت الانم کمتر شلوغ کن درس دارم . باشه
م ی رم شامت و م ی دارم آمد ی پایین بخور تیام رفت و
منم از گشنگی و درد و بیحالی ولو شدم رو تخت محال بود
از اتاقم بیرون برم باید بفهمه بیدی نیستم بااین بادا بلرزم
. اون شب با تمام حال زارم بیشتر از فرط بیحالی به خواب
رفتم . وقتی بیدار شدم ساعت روی دیوار یازده رو نشون م
ی داد . وای چقدر خوابیدم شکمم قارو قور م ی کرد بیحال
بلند شدم باید چیزی م ی خوردم سرم گیج م ی رفت واقعا
داشتم خودکشی می کردم !!! با صدای آهنگی که از پایین
آمد تازه فهمیدم جمعه اس و تیام خونه اس ، دستمو به

نرده فشار دادم، سرمو روبه پایین خم کردم ببینم کجا نشسته ، آخ سرم گیج میره ، بالخره که چ ی باید باهاش رودر رو م ی شدم سرگیجه و حالت تهوع

امانموو بریده بود همیشه مامان و خاله در چنین شرایطی مراقبم بود ولی اینبار نابود شدم رفت...به آرام ی پله هارو طی م ی کردم وهر لحظه حس سبک شدن به من دست م ی داد ، دستمو به سختی به نرده ها گرفتم که از پله ها پرت نشم به پله ی آخر که رسیدم تیام و روبروم دیدم پاروی پا گذاشته و مشغول خوردن پرتقال بود .تاری دیدم مانع از حرکتش شد چشمهاموو به هم فشار دادم ، فقط شل شدن بدنم و دویدن تیام و به سمت د یدم ودیگر هیچ[تیام]

وقتی به ایران برگشتم با استقبال بابا و مامان رو برو شدم وقتی سوار ماشین شدیم از بابا خواستم منو برسونه خونه ی نیکا

. بابا جان لطف ک یند منو برسونید خونه ی عروس خانوم می خوام از نزدیک ببینمش

مامان خندید

. الهی قربونت بشم الان دیر وقته عروستم به زودی م ی
بی نی فردا می ریم دیدنش

. مامان جان راستش م ی خوام از الان برم با اونا زندگ ی
کنم

پدر حین رانندگ ی از آینه نگاهی به من انداخت

. نمی شه پسرم بذار عروسی بگیریم برات بعد

سرمو تگون دادم

. نه بابا منظورمو اشتباه نگیرید ، چند روز قبل از مرگ عمو ،
عمو به من زنگ زد ازم خواست مراقب دخترش باشم گفت
: درسته در خواست طالق و خودم دنبال م ی کنم ولی ته
دلم به تو ام ید دارم گفت : خیلی زنده نمی م ی مونه و به
ام ید من ن یکارو م ی ذاره تلفنی با مامانش صحبت کرد م
منتظر من هستند ولی گویا نیکا هنوز خبر نداره

مامان که جلو کنار بابا نشسته بود چرخید سمت من
متعجب نگاهم می کرد

. واپسرم اخه زشته من می دونم نیکا تحمل نمی کنه و
دعواتون می شه درسته دوستش دارم و آرزوم بود زن تو
بشه ولی الان خیلی پر خاشگر شده بهتره نری

. مامان جان مگه نگفتید نصف اون خونه مال ماس؟

مامان سرشو به عالمت تاپید داد.

بابا گفت:

. خب پسرم برنامه ات چیه هدفت چیه واقعا نیکارو می
خواهی؟ ببین اون دختر برای من مثل تو با ارزشه دلم نمی
خواد زره ایی نارحت بشه یا دلش بشکنه

کمی خودمو جلو کشیدم

. برنامه ام اینه که نیکارو به خودم نزد یک کنم راستش می
خواهم کشفش کنم هر بار پشت تلفن حرف زدیم بی شتر

منو راغب م ی کرد باهاش روبرو بشم نگران نباشید کاری
نمی کنم بهش آسیب برسه م ی خوام با پرویی برم نصف
خونه ی خودمون بشینم

هر سه زدیم زیر خنده

وقتی به خونه نیکا رسیدم زمانی که با مادرش احوال پرس
ی م ی کردم چشم به دختری با موهای پریشون و تاپ
شلوارکی افتاد که با تعجب به من خیره شده بود همون یه
نگاه پراز سوال منو مجذب و خودش کرد فکر نمی کردم پا
به فرار بذاره ته دلم براش غنچ رفت آهوی من عجب مال ی
بود نمی دونستم اندام ظریفش بلبل زبونی ش حتی کل
کل کردنش منو بیشتر مشتاق م ی کرد پیش برم از وقتی
که تهدید شدیم و چاق خورد خواب و خوراک نداشتم مدام
از عباس م ی خواستم زود تر عامل اصلی و پیدا کنه چیز ی
که آزارم م ی داد سر به هوایش بود همچون اسبی چموش
م ی تاخت وای ن موضوع منو به مبارزه دعوت م ی کرد .
نگرانش بود وچشم نداشتم با کسی ببینمش دوبار با کاوه
دیده بودمش حرکاتش سر کار رفت و آمدش و صحبت
کردنش سر کار چنان با جذبه بود که من باورم نمی شد ی
دختر در آستانه ی نوزده سالگی چن ین باشه به عمو

دست مریزاد م ی گفتم : برای تربیت چنین دختری ولی
کاوه رو مخم بود حس م ی کردم رغبمه شب مهمونی
وقت نگران حالش بودم برای پیدا کردن آدرس به اتاقش
رفتم و کارت دعوتو از روی م یز آرا یشش برداشتم آژانس
گرفتم چون م ی خواستم با نیکا برگردم تمام مدت به
گوشیش زنگ زدم ولی جواب نم ی داد . بیشتر نگران
شدم نکنه بالیی سرش آوردند هر وقت به من زنگ م ی
زدند با بی آبرو کردن نیکا تنمو م ی لرزوند ترس ازی نکه به
چنگ اون بیشرفا بی افته قلبمو چنگ م ی زد راه نفسم
تنگ م ی شد . درسته عاشقش نبودم ولی حس مسول
یتی

که بر گردنم بود خیل ی رودوشم سنگی نی م ی کرد . وقتی
به آدرس رس یدم پیاده شده رفتم سمت نی کا که با
دوستانش خداحافظی م ی کرد . تحمل کاوه رو نداشتم که
نیکا پیش نهاد داد تا خونه همراهیش کنه انگار تو دنیا
فقط بای د این مردگ به نیکا نزدیک باشه ، نفهمیدم چطور
دعوامون شد و به صورت ظریف همچون گلش سیلس زدم
قلبم به در آمد از اشک روی گونه هاش دروز خودشو تو
اتاق حبس کرد چمه بود و با خیال راحت نشسته و م ی
وه م ی خوردم در نظر داشتم هر طور شده از دلش در

بیارم که دیدم آروم از پله ها پایین م یاد زیر چشمی م ی
پاییدمش متوجه شدم قدم برداشتنش حالت عادی نداره و
مثل سابق نیست به پایین پله ها که رسید نگاه خمار
آلودش به من بود که نقش زم یں شد بشقاب دستمو سر
دادم روی میز و خیز برداشتم سمتش کنارش نشستم
صاف خوابندمش راه نفسشو باز کردم بیهوش بود از روش
پریدم و پله هارو چند تا یکی کرده به اتاقم س یدم گوشه
. فشار سنجمو برداشتم دوباره با دو از پله ها سرازیر شدم
خیل ی نگران ا ین دختر لج باز شدم معاینه اش کردم
فشارش پایین و بدنش یخ کرده بود . باید به دارو خونه م
ی رفتم . دستمو زیر شونه ها و پاش گذاشته بغلش کردم
بردم اتاقش رو تخت خوابوندمش با دیدن جلد بد
بهداشتی فهمیدم چشه پتو رو روش کشیدم آروم زدم به
صورتش

. نیکا .. نیکا جان ... عزیزم نگاهم تو صورتش چرخید با
اینکه رنگ به رخسار نداشت ولی همچنان زیبا جذاب بود
. آرو چشمهاشو باز کرده و ناله پی سرداد .

خودمو جلو کشیدم و به آرومی مچ دستش و فشردم

. نیکا خوبی بهم کجات درد داره

فقط سرشو تگون داد پتو تا گردنش کشیدم

. ببین من باید برم بیرون داروخونه نزدیکه باید حتما سرم
بزنی کم ی استراحت کن تا پیام

آروم چشمهاشو بست دلم می خواست بوسه ی به گونه
اش بزنم ولی افسوس سکه از واکنشش می ترسیدم از
اتاق بی رون رفته و سریع لباس بیرون پوشیدم به
داروخونه که رسیدم سرم و آمپول تقویتی و قرص آهن
براش گرفت یه لحظه یادم افتاد جلد پلد بهداشتی خالی
بود چند بسته گرفتم سر راهم مقداری جیگر خریدم کامال
مشخص بود کم خونه و بدن ضع یف ی داره که با این مورد
طبیعی اینقدر بیحال م یشه به خونه که رسیدم ک یسه
ی جیگر داخل بشقابی قرار دادم و در یخچال گذاشتم به
سرعت به اتاقم رفتم و الکل و چسب برای وصل کردن سرم
برداشتم آروم در اتاقش و باز کردم بی حال نیم خیز شد که
سریع با قدمهای بلند بهش رسیدم

. نه راحت باش الن دوپینت م ی کنم زود خوب م یشی

دختر خوب لجباز لبخندی زدم اروم کنارش لبه ی تخت
نستم بازم فشارش و چک کردم بلند شدم سُرم و آماده
کرده به گیره ی لباس نزدی ک تخت آویزون کردم آستین
لباسشو بالزدم تمام مدت آروم بود سرم و که وصل آردم
اروم خوابید خیالم از جانبش راحت شد رفتم پایین و جیگر
و براش آماده کردم یک ساعت بعد از وصل سرم براش
بردم بال وارد اتاقش شدم نشسته به بارون ی که به
پشت شی شه ها

شالق م ی زد خیره شده بود با خنده بهش نزدی ک شدم
سینی کباب و روی پاش گذاشتم . به به خانم گل انگار بهتر
شدی خب حال وقت خوردنه تکیه ی جیگر به دست
گرفتم به دهانش نزدی ک کردم سرشو کج کرد . نمی خورم
م یل ندارم حس کردم بغض داره سع ی کردم بهش آرامش
بدم . نیکا جان من و ببین ، باید چیزی بخوری بدنت ضع
یف شده لج باز کوچولو این دوروز چیزی نخوردی ببین چی
به روزت آمده ... سرشو برگردوند سمتم دهانشو باز کرد با
خوشحالی بهش اولی ن تیکه رو خوروند با صدای ضع یف
ی گفت : . ممنون بقیه اشو خودم م ی خوردم

نمی خواستم معذب باشه بلند شدم وبه سمت در رفتم .

باشه پس تا آخرش و بخور در ضمن برات قرص ویتام ی ن
و آهن گرفتم این همه بیحالی نشان از کم خونی ه بهتره
خودتو تقوی ت کنی سرشو به عالمت تایید تکون داد
بیرون رفتم ولبخند رضای ت از اینکه مقاومت نکرده و با
من کنار آمد بر لبم نشست

صدای زنگ گوشیم بلند شد وارد اتاقم شدم با برداشتن
گوشیم به مانیتور نگاهی انداختم عباس بود . تماس و
وصل کردم . الو سالم عباس جان . سالم تیام خوبی
خانومت خوبه ؟ چه خبرا ؟ . سالمتی خبری نی ست شما چه
خبر ؟ . ببین تیام مجبورم بهت هشدار بدم

با دست چنگی به دلم زدم صورتم مچاله شده بود با صدای
بلند جواب دادم . الزم نکرده نگران من باشی در ضمن
خیالت و راحت کنم تا تورو از زندگ یم بیرون نکرتم بالیی
سر خودم نمی آرم شام ارزون ی خودت الانم کمتر شلوغ
کن درس دارم . باشه م ی رم شامت و م ی ذارم آمد ی
پایین بخور تیام رفت و منم از گشنگی ودرد و بیحالی ولو
شدم رو تخت محال بود از اتاقم بیرون برم باید بفهمه
بیدی نیستم باین بادا بلرزم . اون شب با تمام حال زارم
بیشتر از فرط بیحالی به خواب رفتم .وقتی بیدار شدم

ساعت روی دیوار یازده رو نشون می داد . وای چقدر خوابیدم شکمم قارو قور می کرد بیحال بلند شدم باید چیزی می خوردم سرم گیج می رفت واقعا داشتم خودکشی می کردم !!! با صدای آهنگی که از پایین آمد تازه فهمیدم جمعه اس و تیام خونه اس ، دستمو

به نرده فشار دادم، سرمو روبه پایین خم کردم ببینم کجا نشسته ، آخر سرم گیج می ریه ، بالخره که چی باید باهاش رودر رو می شدم سرگیجه و حالت تهوع امانموو بریده بود همیشه مامان و خاله در چنین شرایطی مراقبم بود ولی اینبار نابود شدم رفت...به آرامی پله هارو طی می کردم وهر لحظه حس سبک شدن به من دست می داد ، دستمو به سختی به نرده ها گرفتم که از پله ها پرت نشم به پله ی آخر که رسیدم تیام و روبروم دیدم پاروی پا گذاشته و مشغول خوردن پرتقال بود .تاری دیدم مانع از حرکتم شد چشمهاموو به هم فشار دادم ، فقط شل شدن بدنم و دویدن تیام و به سمت دیدم و دیگر هیچ[تیام]

وقتی به ایران برگشتم با استقبال بابا و مامان رو برو شدم وقتی سوار ماشین شدیم از بابا خواستم منو برسونه خونه

ی نیکا

. بابا جان لطف ک یند منو برسونید خونه ی عروس خانوم
می خوام از نزدیک ببینمش

مامان خندید

. الهی قربونت بشم الان دیر وقته عروستم به زودی م ی
بی نی فردا می ریم دیدنش

. مامان جان راستش م ی خوام از الان برم با اونا زندگ ی
کنم

پدر حین رانندگ ی از آینه نگاهی به من انداخت

. نمی شه پسر م بذار عروسی بگیریم برات بعد سرمو تگون
دادم . نه بابا منظورمو اشتباه نگیرید ، چند روز قبل از مرگ
عمو ، عمو به من زنگ زد ازم خواست مراقب دخترش باشم
گفت : درسته در خواست طالق و خودم دنبال م ی کنم
ولی ته دلم به تو ام ید دارم گفت : خیلی زنده نمی م ی
مونه و به ام ید من ن یکارو م ی ذاره تلفنی با مامانش

صحبت کرد م منتظر من هستند ولی گویا نیکا هنوز خبر
نداره ماما که جلو کنار بابا نشسته بود چرخید سمت من
متعجب نگاهم م ی کرد . واپسرم اخه زشته من م ی دونم
نیکا تحمل نمی کنه و دعواتون م ی شه درسته دوستش
دارم و آرزوم بود زن تو بشه ولی الان خ یلی پر خاشگر شده
بهتره نری . ماما جان مگه نگفتید نصف اون خونه مال
ماس؟ ماما سرشو به عالمت تایید داد. بابا گفت: . خب
پسرم برنامه ات چیه هدفت چیه واقعا نیکارو م ی خوی
؟بین اون دختر برای من مثل تو با ارزشه دلم نمی خواد
زره ایی نارحت بشه یا دلش بشکنه کمی خودمو جلو
کشیدم

. برنامه ام اینه که نیکارو به خودم نزد یک کنم راستش م
ی خوام کشفش کنم هر بار پشت تلفن حرف زدیم بی شتر
منو راغب م ی کرد باهاش روبرو بشم نگران نباشید کاری
نمی کنم بهش آسیب برسه م ی خوام با پرویی برم نصف
خونه ی خودمون بشینم

هر سه زدیم زیر خنده

وقتی به خونه نیکا رسیدم زمانی که با مادرش احوال پرس

ی م ی کردم چشم به دختری با موهای پریشون و تاپ
شلوارکی افتاد که با تعجب به من خیره شده بود همون یه
نگاه پراز سوال منو مجذب و خودش کرد فکر نمی کردم پا
به فرار بذاره ته دلم براش غنچ رفت آهوی من عجب مال ی
بود نمی دونستم اندام ظریفش بلبل زبونی ش حتی کل
کل کردنش منو بیشتر مشتاق م ی کرد پیش برم از وقتی
که تهدید شدیم و چاق خورد خواب و خوراک نداشتم مدام
از عباس م ی خواستم زود تر عامل اصلی و پیدا کنه چیز ی
که آزارم م ی داد سر به هوایش بود همچون اسبی چموش
م ی تاخت وای ن موضوع منو به مبارزه دعوت م ی کرد .
نگرانش بود وچشم نداشتم با کسی ببینمش دوبار با کاوه
دیده بودمش حرکاتش سر کار رفت و آمدش و صحبت
کردنش سر کار چنان با جذبه بود که من باورم نمی شد ی
دختر در آستانه ی نوزده سالگی چن ین باشه به عمو
دست مریزاد م ی گفتم : برای تربیت چنین دختری ولی
کاوه رو مخم بود حس م ی کردم رغبمه شب مهمونی
وقت نگران حالش بودم برای پیدا کردن آدرس به اتاقش
رفتم وکارت دعوتو از روی م یز آرا یشش برداشتم آزانس
گرفتم چون م ی

خواستم با نیکا برگردم تمام مدت به گوشیش زنگ زدم

ولی جواب نم ی داد . بیشتر نگران شدم نکنه بالیی سرش
آوردند هر وقت به من زنگ م ی زدند با بی آبرو کردن نیکا
تنمو م ی لرزوند ترس ازی نکه به چنگ اون بیشرفا بی
افته قلبمو چنگ م ی زد راه نفسم تنگ م ی شد . درسته
عاشقش نبودم ولی حس مسول یتی که بر گردنم بود خیل
ی رودوشم سنگی نی م ی کرد . وقتی به آدرس رس یدم
پیاده شده رفتم سمت نی کا که با دوستانش خداحافظی م
ی کرد . تحمل کاوه رو نداشتم که نیکا پیش نهاد داد تا
خونه همراهیش کنه انگار تو دنیا فقط بای د این مردگ به
نیکا نزدیک باشه ، نفهمیدم چطور دعوامون شد و به
صورت ظریف همچون گلش سیلس زدم قلبم به در آمد از
اشک روی گونه هاش دروز خودشو تو اتاق حبس کرد چمعه
بود و با خیال راحت نشسته و م ی وه م ی خوردم در نظر
داشتم هر طور شده از دلش در بیارم که دیدم آروم از پله
ها پایین م یاد زیر چشمی م ی پاییدمش متوجه شدم
قدم برداشتنش حالت عادی نداره و مثل سابق نیست به پا
بین پله ها که رسید نگاه خمار آلودش به من بود که نقش
زم ین شد بشقاب دستمو سر دادم روی میز و خیز
برداشتم سمتش کنارش نشستم صاف خوابندمش راه
نفسشو باز کردم بیهوش بود از روش پریدم و پله هارو
چند تا یکی کرده به اتاقم س یدم گوشی . فشار سنجمو

برداشتم دوباره با دو از پله ها سرازیر شدم خیل ی نگران ا
ین دختر لج باز شدم معاینه اش کردم فشارش پایین و
بدنش یخ کرده بود . باید به دارو خونه م ی رفتم .دستم
زیر شونه ها و پاش گذاشته بغلش کردم بردم اتاقش رو
تخت خوابوندمش با دیدن جلد بد بهداشتی فهمیدم چشه
پتو رو روش کشیدم آروم زدم به صورتش

. نیکا ..نیکا جان ...عزیزم

نگاهم تو صورتش چرخید با اینکه رنگ به رخسار نداشت
ولی همچنان زیبا جذاب بود .آرو چشمهاشو باز کرده و ناله
یی سرداد .

خودمو جلو کشیدم و به آرومی مچ دستش و فشردم

. نیکا خوبی بهم کجات درد داره

فقط سرشو تکون داد پتو تا گردنش کشیدم

. ببین من باید برم بیرون داروخونه نزدیکه باید حتما سرم
بزنی کم ی استراحت کن تا پیام

آروم چشمهاشو بست دلم می خواست بوسه ی به گونه
اش بزنم ولی افسوس سکه از واکنشش می ترسیدم از
اتاق بی رون رفته و سریع لباس بیرون پوشیدم به
داروخونه که رسیدم سرم و آمپول تقویتی و قرص آهن
براش گرفت یه لحظه یادم افتاد جلد پلد بهداشتی خالی
بود چند بسته گرفتم سر راهم مقداری جیگر خریدم کامال
مشخص بود کم خونه و بدن ضع یف ی داره که با این مورد
طبیعی اینقدر بیحال م یشه به خونه که رسیدم ک یسه
ی جیگر داخل بشقابی قرار دادم و در یخچال گذاشتم به
سرعت به اتاقم رفتم و الکل و چسب برای وصل کردن سرم
برداشتم آروم در اتاقش و باز کردم بی حال نیم خیز شد که
سریع با قدمهای بالند بهش رسیدم

. نه راحت باش الن دوپینت م ی کنم زود خوب م یشی
دختر خوب لجباز لبخندی زدم اروم کنارش لبه ی تخت
نستم بازم فشارش و چک کردم بلند شدم سُرم و آماده
کرده به گیره ی لباس نزدی ک تخت آویزون کردم آستین
لباسشو

بالزدم تمام مدت آروم بود سرم و که وصل آردم اروم

خوابید خیالم از جانبش راحت شد رفتم پایین و جیگر و
براش آماده کردم یک ساعت بعد از وصل سرم براش بردم
بال وارد اتاقش شدم نشسته به بارون ی که به پشت شی
شه ها شالق م ی زد خیره شده بود با خنده بهش نزدی ک
شدم سینی کباب و روی پاش گذاشتم

. به به خانم گل انگار بهتر شدی خب حال وقت خوردنه

تکیه ی جیگر به دست گرفتم به دهانش نزدی ک کردم
سرشو کج کرد

. نمی خورم م یل ندارم

حس کردم بغض داره سع ی کردم بهش آرامش بدم

. نیکا جان من و ببین ، باید چیزی بخوری بدنت ضع یف
شده لج باز کوچولو این دوروز چیزی نخوردی ببین چی به
روزت آمده ... سرشو برگردوند سمتم دهانشو باز کرد با
خوشحالی بهش اولی ن تیکه رو خوروند با صدای ضع یف
ی گفت :

. ممنون بقیه اشو خودم م ی خوردم

نمی خواستم معذب باشه بلند شدم وبه سمت در رفتم

. باشه پس تا آخرش و بخور در ضمن برات قرص ویتام ی ن
و آهن گرفتم این همه بیحالی نشان از کم خونی ه بهتره
خودتو تقوی ت کنی سرشو به عالمت تایید تکون داد
بیرون رفتم ولبخند رضای ت از اینکه مقاومت نکرده و با
من کنار آمد بر لبم نشست صدای زنگ گوشیم بلند
شد وارد اتاقم شدم با برداشتن گوشیم به مانیتور نگاهی
انداختم عباس بود . تماس و وصل کردم . الو سالم عباس
جان . سالم تیام خوبی خانومت خوبه ؟ چه خبرا ؟ . سالمتی
خبری نی ست شما چه خبر ؟ . ببین تیام مجبورم بهت
هشدار بدم

اخمی کرده دست به کمر ایستادم . چی شده عباس ؟ .
نگران نباش همه هیز تحت کنترله ، ببین بچه های ما
نزدی ک خونه ی شما سر پست هستند تلفنهاتونم شنود
م ی شه ، فقط متوجه شدیم دو روزه دور و بر خونه شما
پرسه م ی زنند

کالفه دست ی به موهام کشیده چرخى تو اتاق زدم در اتاق
و بستم نیکا نشنوه دلم نمى خواست بترسه یا ناراحت
بشه . خب چرا نمى گیرى شون ؟ بابا جمعشون کنید ت
نمى شه تیام جان کمى تحمل کنید نگران نباش ما مراقبیم
فقط رفت آمد همسرتو کنترل کن اگر امکان داره همراهش
باش . ای بابا عباس این دختره خى لى لجبازه گوش نم ی
ده که صداش محکم و با صالبت بود . بسه تیام کمى از
خودت جذبه نشون بده باید بفهمه جونش در خطر واز همه
مهم تر تو همسرشى با صدای تحلیل رفته گفتم : . اللى م
ی گى چکار کنم ؟ . کار خاصی نکن فقط مراقبش باش خونه
که مجهز به دوربین و هشدار هست تنها بیرون نره البته ما
مراقبشى م ولى حضور تو اللى الزمه برای این خانوم لج باز
ببینم اصال بهت م ی گیه مدام از جانب اونا تهدید م یشه
و بازم با جسارت تمام م ی گه هیچ غلطى نمىتونید
بکنید ..بابا تیام این دختر دیگه زیادى سر نترس داره
کنترلش کن . باشه ممنونم ازت ولى جان مادرت زودتر
دست گیرشون کنید اگه به نیکا بگم بهه هم مى ریزه به
خدا با این سن کمش بار دوشش سنگ ینه

. باشه ان شاهل به زودى با یارى حق به دام م ی افتند

بعد از خدا حافظی گوشه‌ی روی تخت انداختم افکارم به هم ریخت باید هر طور شده نیکار و راضی می‌کردم رضای ت بده بلکه دست از سرمون بردارند از اینکه هنوز تهدید می‌شد مخم داغ کرده بود و شقیقه هام می‌زد ، مشتمو به کف دستم کوبیدم . از اتاقم خارج شدم در اتاقش باز بود آروم سرک کشیدم داخل لبخندی به لبم نشست غذاشو خورده و پشت به من دراز کشیده بود جلو تر رفتم ، فکر کردم بیداره ولی با دیدن چشمهای بسته اش فهمی دم خوابیده چقدر زیبا و دوست داشتنی ... کاش کمی به فکر دل منم بود و کمتر لج بازی می‌کرد همه چیزو برای عباس تعریف کرده بودم از حال دلم از لج بازی نیکا و از عقدی که غیابی صورت گرفته بود .. اولش کلی خندید ولی بعد راهنمایم کرد که چطور پی‌ش برم

دوروز گذشته بود خیالم راحت شد که حالش خوب شده صبح صبحانه رو آماده کردم می‌دونستم خواب دم صبح براش شیرینه برای همینم بیشتر سعی می‌کردم خودم صبحانه رو آماده کنم که گشنه نرسد سر کار یا دانشگاه طی این دوروز هم حرف زیادی جز سالم و احوال پرسیدن حرف می‌بینمو نبود دلشو بد شکسته بودم غرورشو جلوی دوستاش و کارمندااش شکسته بود با اون سیلی بی‌موقع

من ، همش خودمو لعنت کردم چرا برای اولین بار نتونستم
خودمو کنترل کنم ؟ م یز صبحانه رو چیدم وارد آشپز خونه
شد با دیدن مقنعه ی سرش فهمیدم قصد داره دانشگاه
بره آروم سالم دادم

. سالم

با لبخند چایی روی م یز گذاشته و صندل ی عقب کشیدم .
سالم بانو صبح بخیر بفرمایید نشست و آروم جواب داد .
ممنونم مشغول خوردن صبحانه بود روبروش نشستم کم
ی چایی شیرن شده امو مزه کردم . بهتری ؟ م ی تونی بری
بری بیرون ؟ لقمهی خامه عسل به دهان گذاشت . بله
بهترم ممنون از طبابتت اخی همراه لبخندی نثارش کردم .
الان طعنه زدی ؟ بی تفاوت جواب داد . نه جدی گفتم بازم
ممنون لقمه ی د یگه ایی خورد و بلند شد چایشو سر
کشید . . م یز باشه بر گشتم جمع می کنم دیرم شده

ک یفشو که روی مبل گذاشته بود سر شونه انداخت و رفت
سمت در نمی دونم چرا دلم هوری ریخت بی اراده بلند
شدم دویدم سمتش خودمو جلوش کشیدم با تعجب
نگاهم کرد . چه نگاه غمگینی داشت تا حال فکر م ی کردم

خیل ی مغروره یا خیلی شیطونه ولی الن چ ی م ی بینم با
اینکه هیچ آرایشی نداشت چهره ی زیباش قلبمو به تپش
وا م ی داشت هنوز متعجب از حرکت من بود به خودم
آمدم . نیکا صبر کن با هم بریم . کمی اخم به پیشونیش
نشست . مسیرمون یکی نی ست نمی شه که . دستهامو
تکون دادم . باشه م ی دونم ولی ماشین من خرابه م یشه
منو برسونی بعد خودت بری ؟ لبهای خوش فرمشو کمی
غنجه کرد . . خب می تونی با ماشین بابا بری صبرکن سوی
چو بیارم برات چرخید بره که مچشو گرفتم

. نه نم ی خواد ببین نیکا راستش نم ی خوام تنها بری
اخمش غل یظ تر شد نگاهی به دستش که به اسارت
دستم در آمده بود کرد

. یعنی چ ی دستم و ول کن ، چیه م ی خوای شوهر بودن
ثابت کنی ؟ خب این کارو کردی و منو جلوی بچه ها حساب
ی ضایع کردی دیگه چی م ی خوای از جونم دستشو رها
کردم . نه اشتباه م ی کنی من که بابت اون شب عذر
خواهی کردم نیکا بفهم نگرانتم دستشو به سینه ام
گذاشت و کنارم زد . الزم نکرده نگران من باشی رفت سمت
در رمز دزد گیر وزد باصدای بلند تر گفتم : چرا دست از لج

بازی ت بر نمی داری دختر بیا برو شکایتتو پس بگیر خیال
منم راحت کن تیز چرخ د سمت من انگشت اشاره شو
سمتم گرفت . آقا تیام یک بار گفتم برای بار آخر م ی گم
من ... ش..کا...یتمو ...پس ... نمی گیرم ، شما الزم نکرده
نگران من باشی

از در خارج شد کالفه دستی به موهام کشیدم رفتم سمت
اتاقم از قبل آماده بودم گوشیمو از روی تخت چنگ زدم
پالتومو از چوب لباسی برداشتم هم ینطور که به

دستمو به آستینش فرو بردم از پله ها دویدم هر چقدر لج
باز بود من نمی تونستم بذارم بالیی سرش بیاد امانت بود
دست من ... وقتی وارد حیاط شدم ماشین و بیرون زده بود
کفشهای اسپرتمو سر پا پوش یده و با دست پشتشو بال
کشیدم . دویدم طرف ماش ینم نگاهم به نگاه خندانشو
دستی که از روی شی طنت برام تکون داد خشک شد ...آی
دوست دارم بچلونمش تو بغلم این دختره ی شی طون بالرو
...تا دانشگاه دنبالش بودم . عباس گفته بود وقتی بیرون
م ی زنم تابلو اطراف و نگاه نکنم که اونا بفهمند حتی قرار
شد به نیکا نگم ...پس بدون اینکه به اطراف نگاه کنم ...
ساعت کالسشو نم ی دونستم برای همین بعد از اینکه وارد

دانشگاه شد به سمت بیمارستان حرکت کردم ... بدو
ورودم به بیمارستان مجبور شدم برم اتاق عمل ساعت سه
از اتاق عمل بیرون امدم به محظ ورودم به اتاق رفتم سمت
گوشیم چند تماس ب ی پاسخ داشتم ول ی شماره ها
معلوم نبود از کجاش فکر کنم از تلفن همگانی باشه
بیخیال شماره ها شدم شماره نیکا رو گرفتم ، ول ی چرا
گوشیش خاموشه ! قصد داشتم از اول شماره بگیرم که
گوشیم زنگ خورد بدون توجه به شماره جواب دادم

. بله بفرمایید صدای خش دار مردی به گوشم پیچی د

. آق تیام ؟

از لحن حرف زدنش خوشم نیامد اخمی کردم

. بله فرمایش

. جناب زنگ زدم بگم خانم خوشکلت پ یش ماس نگراناش
نباش .. تماس قطع شد ته دلم خالی شد دستمو به لبه ی
م یز گرفتم زیر لب زمزمه کردم ، نیکا ...نی کای من ..هنوز
تو شوک بودم که باز صدای گوشیم بلند شد حس کردم

قلبم داره کنده م ی شه

. الو بله

. تیام کجایی بابا هزار بار زنگ زدم

. وای عباس توایی ؟ یکی زنگ زد ... اجازه ی ادامه حرف به من نداد .

. بله در جریانم ببین من نزدی ک بیمارستانم دارم م یام
نگران نباش از بس زنگ زدم گوشی ت جواب ندادی مجبور
شدم زنگ بزنم ب بیمارستان ببین رسیدم .

تماس و قطع کرد ... حس کردم بدنم خالی کرده ی عنی چی
؟ یعنی نی کارو به این راحت ی دزدیدن ؟! هضم این
موضوع خیل ی برام سنگین بود . به سخت قدم برداشتم
نفسم بند آمده بود فکر اینکه به نیکای مثل برگ گلم
آسیب برسوندن منو به جنون م ی کشوند . وارد راهروی
بیمارستان شدم رفتم پیشواز عباس هنوز

چیز زیاد ی نمی دانستم با قدمهای محکم و بلند به سرعت

به طرفم آمد به هم که رسیدی م دست پاچه دستشو
گرفتم

. وای عباس نگو دزدیدنش ؟

به نگاه نگرانم چشم دوخت سر به زیر شد

. شرمنده ات شدم فکرشم نم ی کردی م وارد دانشگاه
بشن ما حتی توی دانشگاه بپا گذاشتیم براش درست موقع
ی که می برنش همکار متوجه م ی شه تا بخواد اقدام کنه
بهش شلی ک م ی شه الانم مجروحه

حس کردم زانوهام خم شد دستمو به صورتم کشیدم تا
حال سابقه نداشت دستم بلرزه ولی متوجه لرزش دستهام
شدم تکیه به دیوار سر خودم چند پرستار که متوجه حالم
شدند دویدن طرفم صدای هیچ کدام و نم ی شنیدم فقط
ترس نیکا و اشکشو م ی دیدم حس کردم قلبمو به چنگ
گرفته اند دستهای عباس دور بازوم حلقه شد .

. بلند شو پیام الان وقتش نی ست باید قوی باشی

به سختی تمام توانمو در پاه هام جمع کردم بلند شدم
دستمو سمت پرستاره ها تگون دادم آروم زمزمه کردم

. خوبم به کارتون برسید . عباس رانند گ ی م ی کرد بی
تاب نالیدم

. الان چکار کنم اگه بالیی سرش بیارند چی ؟ وای عباس
زنده موندنم نگنه اون وقت م ی دونم خیل ی ترسیده خدا
لعنتم کنه مراقبش نبوده

دستمو روی سرم گره کردم . صدای موبایلم باعث شد
حواسمو جمع تر کنم م ی دونستم از جانب اوناس تندی
جواب دادم عباس اشاره کرده طولش بدم که ردشونو بگ
یرند صدای مرد خش دار بود با لحن بدی غرید . های یارو
اگه عشقتو سالم م ی خوای فردا م یای جایی که ما م ی گ
یم امضاش و م ی گیری م ی بری شکایتو پس م ی گی ری
بعد بیا عشق تو پس ببر غریدم . کثافت عوض ی وای به
حالت یه تارمو از سرش کم بشه م ی کشمتنو باخنده
تماس و قطع کرد . گوشه و با خشم پرت کردم تو شیشه
عباس غرید . چته تیام قوی باش باخشم عباس و نگاه
کردم غریدم . مگه گفت ی مراقبش ی ؟ مگه نگفتی مامور

گذاشت ی برای محافظش ؟ دلعتی من دلم به تو قرص
بود اگر نمی تونستی می گفتم برایش بادی گار بگیرم وای
صدای جیغش د یونمه ام م ی کنه یا خدا یا خدا .. ی ا خدا
.... صورتمو به چنگ گرفتم

. وای خاک بر سر من بی غیرت چرا صبح دلم شور زد جلوشو
نگرفتم ؟ محکم زدم به شیشه ی بغل عباس که تا الن
فقط گوش م ی داد کنار خیابان پارک کرد . چرخید سمتم .
ببین تیام درک می کنم حال و روزتو ولی باور کن بچه های
ما تمام تالششونو کردند . حتی زخمی دادیم ، لبشو بازبان
خیس کرد . . ولی بذار کمی خیالتو راحت کنم با صدای
تحلیل زفته و گلویی گرفته زمزمه کردم . چطور راحت کنی
مگه م ی شه حتی رد ی ازش نداریم . ببین نمی تونم وارد
جذئیات بشم فقط بدون ما ردشونو گرفتیم . نفسی آسوده
ولی سرشار از نگرانی کش یدم ... راه گلوم بسته شده بود
تا الن هیچ وقت اینقدر درمانده نشده بودم ، نیکای من تو
دست اون از خدا بیخبرا به خاطر مال دنیا اسیر بود . خدا
اگه بالیی سرش بیارن چی ؟ خدایا مراقبش باش التماس
م ی کنم حتما خیلی ترسیده بادستی که به شونه ام
نشست بر گشتم عباس بود . تیام جان وقت طالس باید
بریم بهتر بری خونه ومنتظر تماس بعدی باشی شونه ایی

بال انداختم با اخم و خشم گفتم :

بر خونه ؟ کدوم خونه برادر من نیکا تو دست اونا اسیره
معلوم نیست چه بال یی سرش بیارن بعد م ی گی برم
خونه ؟! هر جا بری منم هستم

. آخه تیام شاید مجبور به عملیات بشیم نمی شه که ...
حرفش و قطع کردم

. هر جا برید هر ماری بکنید منم هستم نه نگو عباس

اهل و اکبری زیر لب گفت و سوار شد منم سوار شدم .

[نیکا]

بدون توجه به نگران ی تیام از خونه بیرون زدم ، ول ی
متوجه شدم دنبالمه سرعتمو بر خالف همیشه کم کردم یه
جورایی دلم برای این نگرانی ها و این مراقبتها غنچ م ی
رفتم ، بعداز دعوای اون شب ازم عذر خواهی کرد و موقع
بیماری مراقبم بود . وای از دی دن بسته های بهداشتی
کنار تختم خجالت زده شدم اینقدر ضایع بودم که فهمیده

بود آبروی نداشته ام رفته بود . ولی یه چیز ی ته دلم قی ل
ی ویلی می کرد جد یدنا دوست داشتم موقع کار یا زمانی
که تلویزیون نگاه م ی کنه دزدک ی نگاهش کنم ، همی شه
آروم ولی با جذبه بود ... خدایا چم شده ؟ سرمو به طرفین
تکون دادم تا حواسمو جمع رانندگی کنم به دانشگاه که
رسیدم منتظر شد وارد حیاط دانشگاه بشم برگشتم
سمتش نگاهم به چهره ی لبخند به لبش گره خورد
...دستی بلند کرد . پلکی زدم و وارد دانشگاه شدم . با

اتفاق اون شب خیل ی جالت زده بودم نمی دونستم چطور
ئارد کالس بشم . که صدای ک اوه رو از پشت سرم شنیدم
. . سالم بانو خوش تشریف آوردی چرخیدم سمتش شرم
داشتم به گوشه ی لبش که هنوز اثر مشیت پیام روش بود
نظری کردم سر به زیر سالم دادم . سالم بابت اون شب
معذرت م ی خوام خندید و دستی به پشت گردنش کشی
د . . این چه حرفیه اگر اینجور نم ی شد شک داشتم به آقا
پیام ، الن مطمئنم که یه مرد واقعی پشتته نیکا بانو از
تعریف کاوه ته دلم لرزید لبخندی محو زدم ادامه داد . . اون
شب از تمام نگرانیهایش برام گفت منم روشنش کردم که
چیز ی بینمون نیست بهش حق می دم که نگرانت باش
توام کمتر لج بازی کن دامادمونو کلمه ی آخر و با خنده

گفت دستشو سمت کالس داز کرد . بفرمایید بانوووو

کاوه خیل ی با درک و شعور بودهر وقت با من حرف م ی زد
منو بیشتر به سمت تیام صوق م ی داد کمی دیدمو
نسبت به تیام عوض کرده بود همیشه سع ی

داشت منو بیشتر به تیام نزدیک کنه ...از ته دلم آرزو
کردم که دختر خوبی نصیبش بشه

بچه های کالس هی چ کدوم در مورد اون شب حرفی نزدند
که من شرمنده بشم . بعد از کالس و خداحافظی از
دوستان رفتم سمت ماشین می خواستم سوار بشم که
حس کردم چیز وسط پشتم قرار گرفت سیخ ا یستاده و
نفسم بند آمد .

. تکون بخوری یا بخوای جلب توجه کنی یه گلوله نثار کمرت
م ی کنم پس آروم همراهم میای

صدای خشن و گرفته ای داشت جرات تکون خوردن نداشتم
نفس در سینه حبس شده بود . با چشم به اطاف نگاه
کردم . درست روبروم اونور مکاشینم داشت سوار م ی شد

بالبخت به من نگاهی کرد ولی انگار ترس و تو چشمهام دید
. اخمی کرد و پ پداه شد . آمد سمتم چشمهامو بستم و
لبمو به دندون گرفتم

نیکا چرا نمی ری مشکلی داری ؟

اشکم روانه ی صورتم شد با تعجب گفت

. چی شده نیکا چته دختر ؟

مردی که تا حال نشسته و هفت تیرشو سمتم نشانه
گرفته بود . بلند شدو غرید

. نه مشکل ی نیست راتو بکش برو

کاوه اخمی کرد . خطاب به مرد با لحن محکمی گفت: .
ببخشید شما کی باشید ؟ . به تو مربوط نیست گفتم گم
شو به گریه افتاده بودم کاوه بیقرار غرید . ولش کن لعنت
ی همون موقع شخص ی با لباس و پالتوی معمولی از پشت
هفت تیرشو گرفته بود سمت مرد . "پلیس،" اسلحه اتو
بندازو تسلیم شو مرد با یه جهش پشتم ایستادو دستشو

دستشو دور گردنم انداخت و منو به سمت خودش کشی د
جیغی زدم . کاوه تالش کردم از دست قدرت مندش که
همجون ماری دور گردنم پیچی ده بود خالص بشم . ولم
کن عوضی آشغال پلیس با احتیاط و به طرز خاصی جلو
آمد . خانم و ول کن و تسلیم شو

با صدای شلیک اسلحه چشممو بسته و دستمو روی گوشم
کذاشته جیغی زدم به سختی چشم باز کردم پلیس نقش
زم بین شده و از شونه ی راستش خون بیرون زد کاوه کنار
پلیس زانو زد و غرید

. نامرد ولش کن زورت به یه دختر رسی ده

بلند شد ب یاد سمت ما که با گاوله ایی که جلوی پاش
خورد ایستاد . جیغ زدم ولی وقت ی کاوه رو سلامت دیدم
خیالم راحت شد . بازم تقال کردم با ماشینی که پشت
سرمون ایستاد . منو کشون کشون برد سمت ماشینی
دیگه نامید شده بودم ماشین به سرعت حرکت می کرد
. مامشت زدم به مرد چندیش آور کنم

. ولم کنی د لعنتیا چی از جونم می خواهی

با پشت دستی که به صورتم زدم طعم خونی چش یدم درد
تمام صورتمو گرفت

. بیشعور عوض ی خدا لعنتت کنه

غرید و با خشم گلومو فشر

. خودت خواستی خانوم خانوما چند بار گفتیم پس بگیر
شکایتتو حال پای نتیجه اش وایس بینم م ی تونی

با مشتی که به گردنم خورد چشمهام تارشد و دیگه چیز ی
نفهمیدم ، باتنی پر از در چشمهامو باز کردم دستهام و
پاهام بسته بود . گردنم به شدت درد م ی کرد ...آی خدا
لعنتت کنه ایشاهلل دستت از سه جا بشکنه ، به سختی
نشستم و

زانوهامو به شکم کشیدم . به اطراف نگاه کردم انگار انباری
بود پراز خرت و پرت ، پنجره ی کوچکی دادشت داد زدم

. منو بیارید بیرون یکی بیاد دستهامو باز کنه

جوابی نشنیدم صورتم بخصوص لبم بر اثرضربه ی اون از خدا بیخبر درد م ی کرد. به گریه افتادم تازه معنی حرفهای تیامو م ی فهمیدم صبح باهاش طبق معمول لج کردم .چرا کمی از از لج بازیم کم نکردم ؟ موقع خروج از خونه نگران ی تو چشمهاش دیدم یعنی واقعا نگرانم بود ؟

وای تیام تیام تورو خدا بیا نجاتم بده ، گریه فایده نداشت باید کاری می کردم .به تکاپو افتادم بلکه بتونم دستهامو باز کنم .به اطراف نگاه کردم شاید چیز تیزی پیدا کنم کشون کشون خودمو به بطری بزرگ شیشه ایی گوشه دیوار زیر صندلیی بود کشون کشون با دست و پای بسته خودمو بهش رسوندم . دراز کش سعی کردم با پاهام بطری رو بیرون بکشم ، به سختی موفق شدم ، وای خدا الان چطور بشکنمش ؟ همونجور سعی کردم بطری و بندازم روی پام، با کمک گرفتن ازبلندش کرم و پامو تند عقب کشیدم شیشه صدا داد و شکست . با ترس به پنجره و در خیره شدم ، وقت ی خبری از کسی نشد نشستم تیکه ایی از شیشه رو برداشتم و شروع به پاره کردن چسبی شدم که دور دستم پیچیده بود .بوی سرکه فضای انبار و پر کرده وسرکه سراز یر شد .تا خودمو جمع کنم لباسم و در بر

گرفت بعد از اینکه حسابی دست خودمو بریدم چسب باز شد. ترش ی سرکه باعث م ی شد بریدگ یهای ریز و درشت دستم به سوزش بی افته

چشمهامو از شدت درد بستم لبمو به دندان گرفته و و پشروع به باز کردن پام کردم خون از دستم روان شده بود دستمال کاغذی که توی جیب پالتوم بود در آوردم و تمیز کردم ولی بعضی جاهاش خون ریزی داشت بی خیال دستم شدم. صندلی رو کنار پنجره ی کوچکی که نزدی ک به سقف بود گذاشتم. حیاط پر از درت و شلوغ و به هم ریخته بود دلهوره امانمو بریده بود سع ی کردم خودمو بال بکشم .. یاد حرف بابام افتادم که م ی گفت . ورزش کنم که قوای جسمیم بال بره ، اگه م ی دونستم این بدبختیها برام پیش م یاد حتما به حرفش گوش م ی دادم . هر طور بود خودمو بال کشیدم خوبی الغر بودن اینه که م ی تونی از سوراخ موشم رد بش ی ، با ترس و چشمهای کشاد شده وارد حیاط شدم از کنار دیوار با احتیاط دست به دیوار قدم بر م ی داشتم با شنیدن صدای اون مرد چنندش آور سر جام خشک شدم .

. بچه ها بیان خانوم موشه داره در م یره

با ترس بهش خیره شدم به دیوار چسبیدم جلو آمد و با
پشت دست زد تو صورتم که پخش زم ین شدم چشمهامو
از شدت درد بستمو لب به دندان گرفتم غرید

. دختره ی عوض ی فکر کردی به این راحتی م یزارم در بری
؟

بلند تر غرید

. احمد بیا جمعش کن آقا گفته بیاریدش بال

با خشم بهش خیره شدم کف دستم می سوخت کمی
خودمکو جمع کردم

. گمشو عوض ی بیشعور چی فکر کردی ؟ اگه مرد بود که با
مرد طرف م ی شدی نه من

چند ضربه ی دیگه به بدنم زد ورفت سمت در بزرگ چوبیی
، درد در تمام بدنم پیچید. ولی جیکم در نماید دلم نمی
خواست ضعفمو ببینه

پسری که اسمش احمد بود جلو آمد . کنارم زانو زد . دستمو به کمرم فشار دادم کمی خودمو جمع کرد . پسر که سفید رو با موهای مشکی و چشم ابروی مشکی بود کمی اطراف و نگاه کرد سپس به من نگاهی انداخت آروم زمزمه کرد .

. حالت خوبه ؟ از من نترس

با بغض گفتم

. به توجه ؟ برو گم شو من از هیچ کدومتون نم ی ترسم

. هیشش آروم باش و با من همکاری کن نمی دارم اذیتت کنند حال آروم بلند شو

نگاهش مثل مرد اول نبود یه چیز خاص تو نگاهش بود که باعث شد بهش کمی فقط کمی اعتماد کنم . بر خالف اون عوضی کنارم ای ستاد بدون اینکه بهم دست بزنه راهنماییم کرد داخل وقتی وارد سالن بزرگ شدم متوجه مردگ ی م یان سال با موهای جو گندم ی شدم پشت به ما روی صندلی نشسته و خودشو تاب م ی داد . صدای خش

داری دادش

. قباد آوردینش ؟ حال فهمی دم مردی که مدام منو به ضرب مشت و پا گرفته بود قباد بود در دل لعنتش کردم .
جواب داد . . بله قربان

از جا بلند شد و به سمت ما آمد . صورت سبزه رو واستخان
یی داشت جلو آمد با اخم بهش خیره شدم . . چکارم دارید
بذارید برم فکر کردید م ی تونید راخت در برید ؟ دزدای
بیشرف ؟ اخمی کرده و خنده ی هیستریکی تحویلم داد . .
اوه اوه گفته بودند بلبل زبان ی نمی دونستم تا این حد !
مقنعه امو کمی جلو تر کشیدم . . چرا نباشم ماس وا یسم
شما حق بابا بو بال بکشید اصن بگید اون رئیس دزدتون
کجاس ؟ بای د جوابمو بده اخمی کرد ، دود سی ارشو فوت
کرد توی صورتم که چشمهامو بستم و رومو بر گردوندم . .
ای عوضی مگه مرض دار ی

جلو تر آمد و من عقب تر رفتم پشت دستی نثار صورتم
کرد که پرت شدم زم ی ن خم شد و غرید . باید شکایتتو
پس بگیری ... روشو سمت دیگه کرد و بلند گفت: . احمد
برو ملکی رو صدا کن خودتم برو کاراهارو انجام بده احمد

بله قربانی گفت: و رفت کم ی بعد ملکی وک یل دزد
پیداش شد . با ورود ملکی خون در مغزم جریان گرفت دلم
می خواست خفش کنم نگاهی به من کرد . سع ی کردم
بلند شم با اخم و صورتی سوزان از سیلی و خشم نسبت به
مرد چندیش آور و دزد روبرو خیره شدم . ملکی مدارک آماده
اس نگاهی به من کرد و پوزخندی زد . . . بله آقا به شوهرش
گفتیم بیاد سر قرار خانوم ام خانوما امضا کنه ببریم پاسگاه
با جهشی خودمو بهش رسوندمو و با چنگ و مشت به
جونش افتادم . اونم که نامرد با مشت و افتاد به جونم
خون از دهن و دماغم راه افتاد . خدا ازت نگذره کثافت
آشغال من هی چی و امضا نمی کنم .

تازه متوجه شدم ملکی که سهام مارو دزدیده بود خودش
نوکر مردمه جونی برام نمونده بود این همه کتک و تا حال
تجربه نکرده بودم دستمو جلوی بینیم گرفتم خون ریزیش
بند بیاد ولی دریغ . با ناله و درد گفتم : . من امضا نمی کنم
. مرد مو جو گندمی که رئی س خیر ندیده بود جلو آمد و
موهامو با مقنعه کشید وتو گوشم داد زد . . کاغذ و بیار تو
گوشم غرید خواهیم دید . کاغذو جلوم گذاشتند .
دستهامو مشت کردم که خود کارو نگیرم درد تو سرم
پیچید . هر چقدر منو زدند امضا نکردم نمی خواستم حق

بابا مو اینا بخورند. صدای احمد روزنه ی ام یدی بود برام
کهدست بردارند از زدن من . قربان اجازه بدید من امضارو م
ی گیرم ازش ؛ تا پند دقیقه دیگه مهمونها م ی رسند بهتره
این خانوم این نباشه دست از کت زدن من کشید با این
حرف احمد . احمد بیا ببرش تو اتاق حال که امضا نمی کنه
جور دیگه حالیش م ی کنم . فکر کنم بشه شب رویایی
باهاش داشت هر چند صورتش نازش داغونه لرزه به
اندامم افتاد . اینا بی شرف تر از این حرفها بود . همه با هم
خندید . بجز احمد، چشمی گفت : و کنارم زانو زد . با لحن
تندی غرید . . بلند شو تا نزد من کارات کنم

به معنی واقع ی کلمه ترسیدم . تو حیاط به من گفت نمی
ذارم کسی اذیتم کنه ! حال چرا اینجور ی رفتار م ی کنه ؟
من احمق و باش فکر کردم روزنه ام یدیه برام . ته دلم
تیام و صدا کردم . به سختی و باترس بلند شدم . گوشه از
سرشانه امو گرفت . دنبال خودش کشید . به اتاقی رسید
درو باز کرد . و داد زد .

. برو داخل صدام در نیاد تا لباس مناسب برات بیارم . بو
ی سرکه آدمو خفه م ی کنه

به نا چار وارد اتاق کوچکی که یک تخت کنار دیوار داشت
وو کنار تخت م یزآرای ش ی بود قبل از اینکه درو ببندم
برگشتم سمتش لبهام م ی لرزید سع ی م ی کردم خودمو
قوی نشون بدم .

. مگه نگفتی ... اجازه نداد حرفی بزنم انگشت اشاره شو
جلوی لبش گذاشت . دستمال کاغذی از جیب کاپشن
چرمش در آورد و گرفت سمتم

. هیشش

چشمکی زد و بلند غرید

. برو و داخل و صدات در نیاد . وال می دونم چطور باهات تا
کنم

در و محکم بست

نفهمیدم منظورش از این چشمک و غریدنش چی بود .
دستمال و به صورتم نزدی ک کردم که متوجه شدم چیز ی
روش نوشته شده با عجله بازش کردم .